

از گروه انتشارات کیهان

ششم، شنبه چهارم مرداد ماه ۱۳۵۴، بهای ۳۰۰ ریال

Ketabton.com



نا بخواید جاداره - فقط از داخل از خارج
آنقدر کوچک که هر گوشه آشپزخانه جامیگیره



فریزر با سرمای تضمین شده در ۱۸ درجه زیر صفر
یخچال با سرمای تضمین شده در ۱۲ درجه زیر صفر



طبقه بندی بسیار جالب که با اون میتونید حداکثر
استفاده رو از داخل یخچال بکنید



دارای دیفر است اتوماتیکه



عایق جدیدی که ضخامت دیواره ها رو به حداقل ممکن رسونده
کنترل سه گانه حرارتی برای تنظیم حرارت در فضای یخچال

ره آورد آردل از ایتالیا یخچال آریستون

بیشترین فضا را برای نگهداری غذا در اختیار تان قرار دهد..
یخچالها و یخچال فریزرهای آریستون با دیفر است اتوماتیک
و نیمه اتوماتیک و کنترل سه گانه برای تنظیم سرما در داخل
یخچال با طبقه بندی راحتی که باعث میشود حداکثر استفاده
را از فضای داخل یخچال بکنید یخچالی است که
سالهای سال شما را راضی میکند.
مخصوصا که سرویس منظم آردل همیشه در اختیار شماست.

آردل اینک یخچال فریزر جدید آریستون محصول یکی از
بزرگترین و مدرنترین کارخانه های سازنده لوازم
خانگی جهان را عرضه میدارد،
مشکل کمی جا در آپارتمانها مسئله ای جهانی است. و آریستون
با استفاده از تکنولوژی جدید این مسئله را برای شما حل
کرده است عایقهای جدیدی که در این یخچال فریزر بکار رفته،
دیوارهای بدنه آنرا به حداقل ممکن (از ۳ تا ۵ سانتیمتر)
رسانیده است تا با اشغال کمترین فضا در آپارتمان شما

یخچال فریزرهای آریستون در دو نوع عرضه میگردد:

- دودر - با دیفر است اتوماتیک - در مدل های ۸/۵ و ۱۰/۵ فوتی
سرمازائی تضمین شده ۱۸ درجه زیر صفر
- یک در با دیفر است نیمه اتوماتیک - در مدل های ۵/۵ و ۷/۵ و
۸/۵ فوتی سرمازائی تضمین شده ۱۲ درجه زیر صفر

ARISTON



آردل
ARDEL
لوازم منزل
تجه کننده مطمئن ترین لوازم منزل

برای اطلاعات بیشتر لطفاً کوپن زیر را پر کنید و به آدرس شرکت سهامی آردل صندوق پستی ۴۴۳ تهران ارسال دارید.

نام و نام فامیل _____
آدرس _____
شهر _____
تلفن _____

TORKIAN20

استرپودیسکو

زحمت انتخاب موزیک را برایتان آسان کرده است



از کدام
آهنگساز
خواننده
گروه
و کدامین را
می خواهید که مادر

کیت نوارهای کاست ضبط شده

استرپودیسکو

برایتان انتخاب نکرده باشیم
سوپر استارهای موزیک جهان

در کیت نوارهای کاست ضبط شده

استرپودیسکو

MA-54-24

کیت آهنگهای بزمنی
کیت آهنگهای کاسا ابرانی
کیت آهنگهای تاپ خارجی
کیت آهنگهای ریسکوتکی
کیت آهنگهای فورلا و رزموزیک
کیت آهنگهای فرانسوی و ایتالیایی
کیت آهنگهای موزیک متن قبلیه
کیت آهنگهای قدیمی خاطره انگیز
کیت آهنگهای ترکی، ارمنی، عربی



استرپودیسکو تهران میدان ۲۵ شهریور اول روز ولت شمالی تلفن ۸۳۶۱۶۹

- ۶- کتید کاوس - فروشگاه ایران کالا - خیابان بهلوی
- ۷- سنندج - فروشگاه پارامونت - خیابان شاهپور
- ۸- بروجرد - فروشگاه رحیمی - خیابان بهلوی
- ۹- دزفول - فروشگاه بیژن - میدان مجسمه
- ۱۰- رفسنجان - فروشگاه اخگر - خیابان شاهپور

- ۱- شیراز - فروشگاه موزیکال رکورد - خیابان زند
- ۲- مشهد - استرپودیسکو - خیابان دانشگاه
- ۳- بندر بهلوی - استرپوکوروش - خیابان سپه
- ۴- قزوین - بوتیک CCLEE مقابل سینما مهتاب پاساژ آریا
- ۵- گرگان فروشگاه دیسکو - خیابان سرخواجه

نمایندگان استرپودیسکو
در شهرستانها

آموزشگاه فائزر کرا آموزش ماشین های I.B.M (مغز الکترونیک) و تعلیم ماشین نویسی با نصف شهریه شاه آباد، روبروی دبیرستان شاهدخت
تلفن ۳۱۵۶۱۵

سرویس کنت
خشک شویی بیلمان - سوکت - فرش - پرده - تشک اتومبیل - شستشو و پولیش کف پوش و پارکت با تکنیک برتر و تجربه بیشتر
تلفن ۷۷۶۷۱۳

صفائی رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران R.C.A.R.T.I و کلیه مارکهای مختلف
۸۲۴۴۳۳

پانسیون شبانه روزی بی بی لند BABYLAND
زیر نظر پزشک اطفال و سرپرستان کارآزموده (از نوزاد تا ۱۳ ساله)
تلفن ۸۳۹۴۱۰ - ۸۲۰۸۲۲

کلینر هوم سرویس
خشک شویی بیل، فرش، سوکت پرده و داخل اتومبیل در محل
تلفنهای ۷۵۳۸۸۵ و ۷۶۹۹۰۳ - ۷۵۳۸۷۳

با ۳ تومان
با روزی سه تومان منزل و محل کار خود را با بهترین انواع کاغذ دیواری، پرده کرکره سوکت و کفپوش تزئین فرمائید
تزیینات مارال ۱۷۵۵۱۸

شرکت ایران پویز با مسئولیت محدود
آماده انجام کلیه امور
سپاسی
تلفن: ۸۴۲۱۷۰

مؤسسه ظفر ۷۷۷۷۴۶
خانه تجاریان اجاره میدهم
۷۷۸۶۰۰ - ۷۷۸۵۸۹

۸۲۵۱۲۰ - ۸۲۹۷۶۶
سازمان کورش
اجاره منازل بخارجیان

مؤسسه آموزش زبان
مركز اجاره خن بریدنیست
۷۵۱۷۸۲ - ۷۵۲۳۵۸

سازمان مکن پارس
مركز ۸۵۳۸۵۳
۸۴۸۴۲۴
ابه ۸۵۷۵۸۵
بخارجیان

تازه های بازار

تلفن ۳۰۵۱۲۵ - ۳۰۱۵۶۸

نمایشگاه و فروشگاه پرده فروزنده
ارزانتر از همه جا، غیر قابل رقابت
قیمت ها، قیمت شکن

خیابان بهلوی بین امپایر هتل و ویکتوریا ۶۲۳۸۹۳ - ۶۲۴۸۷۷

اینوکسا
جهت لاغری تناسب اندام پاک کردن و ماساژ صورت الکترولیسی سونا
تلفن ۹۳۳۷۶۲
تابی ناصر - کرایه ماشین تحریر دروازه دولت مقابل سعدی ۸۲۶۲۰۵

نقاشی
و تزیینات داخلی ساختمان
تلفن ۷۵۵۸۹۴
فال قهوه تلفن ۸۷۴۲۴۲

جهان کالا ۹۲۵۴۵۸
خریدار فرش و وسایل منزل

CERTIFIED HOME SERVICE CLEANING CO.
TEL: 754812 - 758496
خانم غریز شماره ۱ ۷۵۴۸۱۲
۷۵۸۴۹۶
زیرا امریکین سرفیاید هم سرفیس کلینینگ، بطور ساختگی و با برخورداری از چهل سال تجربه تکنیک بر امریکائی و تخصص مجرب کارآزموده با بهترین مواد و ماشین های فرش سوکت پرده منزل شما را در آمادگی و آسودگی و درخشندگی در منزل شما درخشندگی می نماید.
WHEN IT'S CERTIFIED YOU'RE SATISFIED

کاخ فرش کارلو
عادلانه ترین خریدار فرشهای نو و کهنه
جهت صادرات تلفن ۴۲۶۴۱

خانمها
توجه فرمائید
پالتوپوست
دلخواه خود را با کمترین پیش قسط فقط از مؤسسه بازرگانی خسر خریداری فرمائید. ضمناً انواع اشراب، کت، دور دامن، یقه و کلاه قیمت ارزان و پالتوپوست قدیمی و مستعمل شما را بفرم دلخواهتان در می آوریم.
تلفن ۶۶۵۹۶۹

تلفن مستقیم
آگهی زن روز
۳۰۱۵۶۸
۳۰۵۱۲۵

دوراکلین سرویس آمریکا
خشک شویی بیلمان، سوکت، فرش، تشک اتومبیل در محل، مطابق با آخرین تکنیک متداول در آمریکا
کرامت، مطهر، مطهره ۸۴۵۶۸۲
۸۴۸۳۹۵ - ۸۴۸۳۹۶
نمایندگی شیراز ۳۰۶۰۰

آریوانگلیش سرویس
خشک شویی سوکت - فرش - پرده - تشک اتومبیل نظافت کلیه ساختمان با تکنیک جدید
۸۴۳۸۴۵
نمایندگی مشهد ۲۰۱۲۰
نمایندگی دریا کنار تزیینات فرشید و تزیینات داودی

فال قهوه توسط خانم لیدا
تلفن ۹۷۳۸۲۶

لباس عروس شب
فرنگی با طرحهای منحصر بفرد
۸۷۶۴۹۹

پولک
نیاز بولی شمارا در مقابل چک کارمندی تا سمبرابر حقوق و در مقابل هر نوع اتومبیل و تلفن و مازاد سند ملک یا آپارتمان چنانچه در رهن یا گرو باشد بدون خرج محض فوراً پرداخت می نمائیم تلفن

۶۶۰۴۰۰
۶۶۹۷۰۰
وام
فوری در مقابل هر نوع سند اتومبیل تلفن ملک
۷۵۶۴۲۴ - ۷۵۶۴۲۵

لوله بازکنی فاضل آب
سرویس آبگرمکن بخاری ۵۴۴۱۱۶

ایران ژوپ
رجوع شود بصناعات داخلی

توجه
مؤسسه تزیینات
روشه

انواع پرده های پارچه ای و توری انواع سوکت، پرده کرکره، پرده های عمودی، و کاغذ دیواری خارجی و ایرانی و کلیه لوازم تزیینی ساختمان ارزانتر از همه جا نقد و اقساط با در اختیار داشتن طراحان و دکوراتوره های با سابقه تلفنهای:
۹۲۳۳۶۳۴ - ۹۲۳۳۲۹۵
خیابان کندی نبش صالحی

تعمیرگاه کلین
سرویس و تعمیر یخچال، کولر و آبگرمکن تخلیه جاه لوله بازکنی
فاضل آب ۳۰۹۲۴ - ۳۱۰۳۴۰

کلین ماستر
(هوم سرویس)
خشک شویی بیلمان - فرش سوکت - تشک اتومبیل در محل مدرن و مجهز با کادر ورزیده و متخصص در خدمت بهداشت و زیبائی منزل و محل کار شما
۸۲۸۶۶۶ - ۸۳۳۷۲۷

پرده نادری
سعدی شمالی
تلفن ۳۰۵۲۲۵

وام
نیم ساعت در مقابل هر نوع سند اتومبیل شخصی - تاکسی - کرایه - تلفن هزاری ۱۵ تومان بدون خرج محض ساختمان با سود بانکی

۸۳۲۹۸۶
۸۳۰۸۵۲
آدرس: شاهرضایین راسرورفت جنب بانک عمران مؤسسه ایران شاد

فال قهوه ماریا
تلفن ۸۷۴۱۶۵
خرید و فروش تلفن ۴۴۱۹۴

فرو
دوخت
لا
شیر
شست
سوکت
باسواد
داد
میلی
۶۱۸
قالی
تد
فرو
تلفن
خریدار
تلویزیون
نار
خریدار
ساز
بیلمان
پارچه ای
۱۹۵۰
کلین
خشک
سوکت
هر تخت
ف
خرید
پول
انتق
میل
۲۴
بیول
سفته
۸۰
میل
۲۱

اسامی نمایندگان فروش
چرخهای خیاطی و گلدوزی
ویگورلی در تهران و شهرستان

تهران

نمایشگاه شماره ۱ زوکی - خیابان شاه
مقابل بازار شانزله لیزه ساختمان جدید آزاد تلفن
۶۶۱۳۵۴ نمایشگاه شماره ۲۲ آذربایجان بعد از
چهارراه خوش مقابل کفش ملی ۹۶۳۵۱۵
فروشگاه منوچهری خیابان لاله زار مقابل کوچه
برلن ۳۱۴۸۵۸ فروشگاه نعمتی نارمک خیابان
سی متری ایستگاه دفتر ۷۹۲۲۲۵ فروشگاه رومز
خیابان ایزنهاور اول بهبودی فروشگاه گنجینه
خیابان امیریه ایستگاه انتظام ۲۷۶۹۵ فروشگاه
امینی شهیاز اول کوچه آبشار ۳۵۵۴۹۶
فروشگاه باغبانزاده جوادیه ۲۰ متری ۵۳۸۵۱۲
شهری اول ۲۴ متری فروشگاه خیام ۵۹۱۵۲۱

شهرستان

شهد شرکت ورشوچی و پروانه خیابان
پهلوی فروشگاه پروانه ۲۲۳۵۶ تبریز خیابان
کوروش کبیر پاساژ ایران فروشگاه سیدگوانی
۲۲۸۶۴ اصفهان خیابان چهارباغ پاساژ ایفل
آموزشگاه ماه خانم امینی ۴۴۲۲ شیراز خیابان
پهلوی فروشگاه حمیری کرمانشاه سواره پهلوی
فروشگاه ویگورلی خانم نیکورزم ۴۴۶۴ رشت
خیابان بیستون فروشگاه فاربا آقای فیکوهی
۲۸۹۰۰ کاشان میدان فیض بنگاه خامهچی
اردبیل راسته بازار فروشگاه غلام اجاقی اراک
خیابان شاهپور فروشگاه کادو آقای بیرولی
۸۸۰۷ رضائیه خیابان پهلوی فروشگاه دادپور
تلفن ۱۲۵۸۲ اهواز خیابان پهلوی فروشگاه
عروس آقای افشار خمسه کرمان خیابان شاهپور
فروشگاه آتشبار نیشابور فروشگاه شاهین آقای
رئیسان ۲۵۷۶ خرم آباد فروشگاه دارائی زاده
۲۱۹۵ بروجرد میدان تریا فروشگاه امیر کبیر
آقای جریزه دار ۴۸۰۷ قم چهارسوق فروشگاه
حکیم زاده تربت حیدریه فروشگاه عباس افکاری
بندر پهلوی خیابان سپه فروشگاه ایزدیار ۲۶۲۲
زنجان قیصریه فروشگاه کریم طارمچی ۲۸۰۱
دزفول میدان مجسمه فروشگاه ستاره آبی آقای
چشمب فروش ۲۱۹۳ سبزوار فروشگاه صدر
آقای سید صدرالدین طیبی ۲۷۷۹ سیرجان
خیابان رضاشاه کبیر فروشگاه موحدی ۷۶۵
مراغه خیابان خواجه نصیر فروشگاه مقصود
عبداللهی گرگان مقابل سینما کاپری فروشگاه
رم ۴۶۶۲ بندر شاه فروشگاه کریم امینی مسجد -
سلیمان بازار مرکزی بازرگانی بهروز نوشیروانی
علی آباد کتول مقابل بانک ملی فروشگاه نوربان
آستارا فروشگاه علی اکبر کریم زاده رفسنجان
فروشگاه متین سید علی اصغر سراج زاده چالوس
خیابان شاه فروشگاه لوکس آقای فتحعلی
مریدپور همدان بازار مظفریه فروشگاه سید جعفر
کوشی ۳۱۹۲ گلوهگ فروشگاه سعادت آقای
صفرزاده گلپایگان بازار فروشگاه محمد حسین
مهاجر گنبد خیابان سوم اسفند فروشگاه صیاسی
آبادان احمد آباد فروشگاه آسمان آبی آقای دریس
۲۲۴۳۵ آمل میدان ششم بهمن فروشگاه بهاره
امیدیه خوزستان فروشگاه مرتضوی بابل بازار
فروشگاه آقای عباسعلی مهران ۲۸۲۷ بندر عباس
خیابان رضاشاه کبیر فروشگاه برادران عابدینی
بیرجند تجارتخانه آقای ناصری هم فروشگاه
صنایع ایران بیرانشهر خیابان پهلوی فروشگاه
یحیی زاده خرمشهر خیابان شاهپور فروشگاه
امیردزد خیابان آذرمی فروشگاه امیر کبیر
رودسر خیابان رضاشاه کبیر فروشگاه امیرپور
یزد خیابان پهلوی فروشگاه روحانیان ساری
بازار فروشگاه ایوبی ۲۱۶۵ ساوه بازار فروشگاه
محمد ساعد سمنان خیابان شاه فروشگاه منصور
۲۴۰۷ سنندج بازار آصف فروشگاه مردوخ
شاه آباد غرب فروشگاه برادران میسرزانی
۲۲۰ شمسوار خیابان علامه فروشگاه
اتوسا شیروان خیابان پهلوی فروشگاه رحمتی
کاشمر فلکه مرکزی فروشگاه مزاری میانه
بازار مشیر معمر عملی عسگری.

مابه آسودگی شما در سالهای پیری فکرمی کنیم.

صفحه ۹ کیهان
شنبه ۳۱ اردیبهشت ۵۴
شماره ۱۱۷۵ - شماره ۹۵۶۵

تربیت آزاد

جامعه باید نسبت
به تأمین مسکن برای پیرها
احساس مسئولیت کند

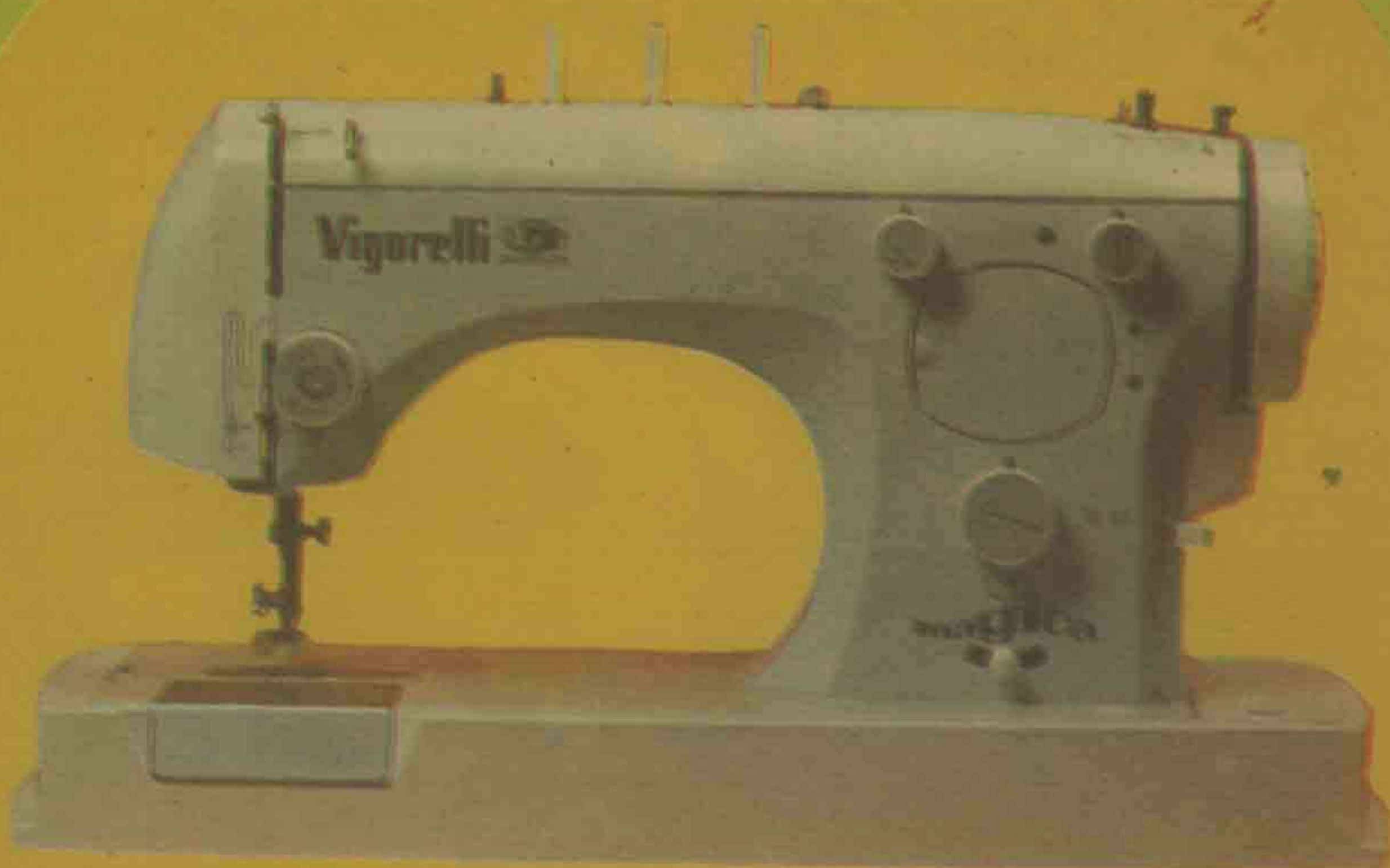


بانک رهنی ایران
بانک مسکن شما

هر گونه اطلاعی را در مورد پس انداز مسکن
از تلفن ۳۱۱۵۸۵ بخواهید

ویگورلی

برنده مدال اول در دنیا

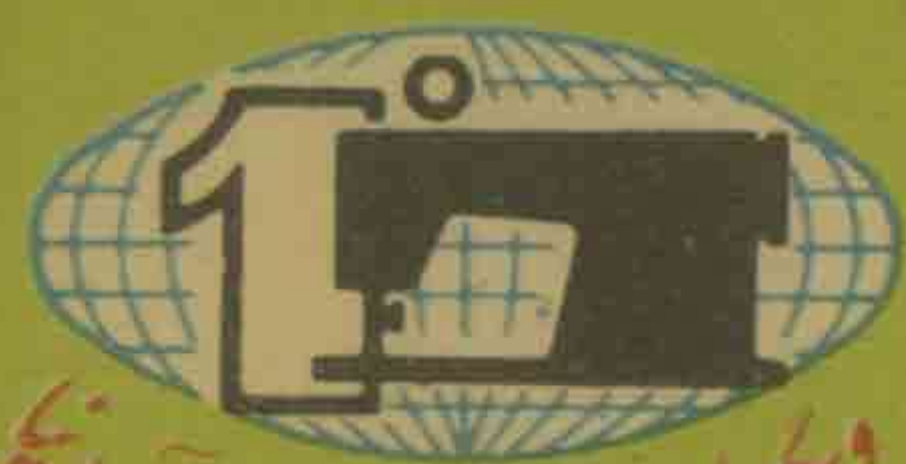


ویگورلی

تنها چرخ خیاطی
که باپهنای ۱۴ میلیمتر
کار میدوزد
و نقاشی میکند.

Vigorelli

نماینده انحصاری در ایران شرکت زیگراگ ماشین کوچه برلن
ساختمان احیا تلفن ۳۰۰۹۹



برنده مدال اول در دنیا

اسامی نمایندگان چرخ
خیاطی ویگورلی در تهران
و شهرستانها در صفحه مقابل



ان فروش
و گلدوزی
و شهرستان

— خیابان شاه
ن جدید آزاد تلفن
آذربایجان بعد از
ش ملی ۹۶۳۵۱۵

نه زار مقابل کوچه
نارمک خیابان
۷۷ فروشگاه رومز
فروشگاه کتچینه
۲۷۶۹۵ فروشگاه
آبشار ۳۵۵۴۹۶
۵۳۸۵۱۲ متری
۵۹۱۵۲۱ خیام

و پروانه خیابان
۲۲۱ تبریز خیابان
فروشگاه سید کوکائی
بازار باساز ایفل
۲۴۴ شیراز خیابان
شاه سه راه بهلوی
نورزم ۴۶۴ رشت
با آقای فیکومی
بنگاه خامه چی
غلام اجاقی اراک
دو آقای پیرولی
فروشگاه دادپور
بهلوی فروشگاه
ان خیابان شاهپور
نگاه شاهین آقای
نگاه دارانی زاده
فروشگاه امیر کبیر
بازار سوق فروشگاه
نگاه عباس افکاری
نگاه ایزدیار ۲۶۲۲
طارسچی ۲۸۰۱
نگاه ستاره آبی آقای
ر فروشگاه صدر
۲۷۷ سیرجان
نگاه موحدی ۷۶۵
فروشگاه مقصود
کاپری فروشگاه
بیم امینی مسجد -
بهر روز نوشیروانی
فروشگاه نوریان
بیم زاده رفسنجان
سراج زاده جالوس
آقای قحطلی
فروشگاه سید جعفر
نگاه سعادت آقای
نگاه محمد حسین
فروشگاه صیاسی
ن آبی آقای دریس
بن فروشگاه بهاره
نضوی بابل بازار
۲۸۲۷ بندرعباس
برادران عابدینی
بری بیم فروشگاه
بهلوی فروشگاه
شاهپور فروشگاه
فروشگاه امیر کبیر
فروشگاه امیرپور
روحانیان ساری
ناوه بازار فروشگاه
فروشگاه منصور
فروشگاه مردوخ
برادران میرزائی
ن علامه فروشگاه
فروشگاه رحمتی
نگاه مزاری میانه

سلامت و زیبایی موبه انتخاب شامپو بستگی دارد



ولا برای هر موئی شامپوئی دارد.



برای موهای معمولی
برای موهای چرب
برای موهای خشک
برای تقویت و رشد مو
ضد شوره

- شامپو ولاپون
- شامپو آپون
- شامپو رزه
- شامپو نتوپون (گیاهی)
- شامپو ولامد

WELLA

بوی زیبا با ولا

تهران
فارما

سه سیستم استریو شگفت انگیز سونی

مدل HP-219A

یک تیونر استریو FM-AM بسیار حساس مجهز به Field Effect Transistor و Solid-State Filters و فیلترهای آمپلیفایر با قدرت ۳۶ وات با ترانزیستورهای تمام سیلیکون .

دک کاست استریو که نوار کاست را میتوان از جلو نصب کرد .
گرام سه سرعتی مجهز به سوزن کارتریج الماس
بلندگوهای دو طرفه با ظرفیت زیاد برای انتقال صدا.



مدل HP-179A

یک تیونر استریو FM-AM بسیار حساس مجهز به Field Effect Transistor و فیلترهای مخصوص مجهز به دو بلندگوی ۱۸ وات

دک کاست استریو که نوار کاست را میتوان از جلو نصب کرد .
گرام سه سرعتی مجهز به سوزن کارتریج الماس
بلندگوهای دو طرفه با ظرفیت زیاد برای انتقال صدا.



مدل HMK20

ضخامت کلی ۱۶ سانتیمتر

تیونر FM/AM با چهار مدار IC و هفت ترانزیستور
مجهز به سیستم SONY-O-MATIC برای تنظیم اتوماتیک ضبط
گرام دو سرعتی
دک کاست چهار لبه



SONY

برای برخی فقط سونی وجود دارد - آنها که
از هر چیز بهتری را میخواهند.

لطفا در موقع خرید محصولات سونی از فروشندگان تضمین بخواهید

Jean d'Arve
PARIS

ژان دآر و
برای لب‌ها و صورت بسیار خوب
ریشال آنتی ایماج
ریشال ژان دآر و
ن لب‌ها و صورت بسیار خوب

ریشال ژان دآر و برای لب‌ها و صورت بسیار خوب
ریشال ژان دآر و برای لب‌ها و صورت بسیار خوب



برای لب‌ها و صورت بسیار خوب
ریشال ژان دآر و

Jean d'Arve
PARIS

ژان دآر و
همان تفاوتی را با سایر روژها دارد
که لوازم آرایش
ژان دآر و پاریس
مادیکر محصولات آرایشی جهان

برای اولین بار کارخانه ژان دآر و پاریس
روژلب ژان دآر و را معرفی می‌کند



برای اولین بار
در ایران

سوره
ضرورت
دخول
گزارش
آشکارا
جهاننا
حقوق
موجود
دولت
ماهنامه
قابلیت
عمل
سیاست
مصرف
دولت
برخی
صاحبان
نیز بود
سرزی
با داد
مردود
و کمی
در حق
بهرجه
که از
باد و
بوجود
نمی‌ک
آب و
زندگی
اتومبیل
وسفره
ساخته
وشتاب
مملکت
نیست
جامعه
گرفته
هموار
بیزند
را نیز
سسال
اقتصاد
ا
بساط
به مص
می‌ک
خود
حتی ن

مبارزه با گرانی، يك مسؤوليت ملي است

به فرمان شاهنشاه دولت موج جدیدی از مبارزه با گرانی و با افزایش کار ضروری به خواست منطقی میلیونها ایرانی که از گرانی مصنوعی کالاها خشمگین هستند و دخلشان با خرجشان نمیخواند، پاسخ مثبت داده است. در حقیقت آنچه ما با آن مواجه هستیم، «گرانی کالاها» نیست، بلکه گرانی واقعی عمده به قصد سودجویی هرچه بیشتر است، یعنی تجاوز آشکار به حقوق مردم و قوانین و مقررات مملکت. گرانی معمولی و نسبی و تدریجی کالاها در بازار جهانی، واقعیتی است که دلایل اقتصادی پیچیده‌ای دارد، و معمولاً با افزایش دستمزدها و حقوق هاجیران و ترمیم میشود، اما گرانی واقعی هیچ پشتوانه‌ای از دلایل و عوامل اقتصادی بوجه ندارد، بلکه تنها هوس موسمی یک عده سودجو است که با قدری در برابر اراده ملت و دولت جبهه گرفته‌اند و برای حرص و طمع خود حد و مرزی نمی‌شناسند. باید اعتراف کنیم که ما هنوز شیوه و سیستم منطقی و درستی برای تولید و پخش و نرخگذاری کالاها نداریم. به دلیل قابل توجیه «حمایت از صنایع ملی» دروازه‌های مملکت را بروی بسیاری از کالاها بسته‌ایم، اما در عمل این سیاست اقتصادی توجیه پذیر نیست که تازه در صورت منطقی و درست بودن نیز، باید یک سیاست موقت و گذرا باشد تا نتیجه ناپذیری به بار آورده است. بورژوازی شهری را به ضرر مصرف کننده هر روز جاق و جاق تر میکنیم، اما این طبقه نمیخواهد در قبال حمایت گسترده دولت و تحمل و بردباری ملت به وظایف ملی خود عمل کند. تولید کنندگان عمده، با دست کم برخی از آنان تنها انباشتن انبار خود را از کسبه‌های زربیشه کرده‌اند و نمیخواهند بدانند که صاحبان صنایع و تولید کنندگان بزرگ در هر کشوری، به دلیل موهبت ثروت، و وظایف بزرگتری نیز برعهده دارند. اینان براساس دولتی در داخل دولت شده‌اند و برای سودجویی‌های خود حدود مرزی قائل نیستند. اینان به منافع ملی یک ملت ذره‌ای اعتنا ندارند و بجای آنکه سروکارشان با دادگاههای نظامی بیفتد، وارد کنندگان عمده نیز شریک جرم تولید کنندگان داخلی هستند. هر دو طبقه به هنگامی که با سختگیری منطقی دولت مواجه میشوند، دست به شیوه‌شان می‌زنند و کیمیای مصنوعی کالاها را مورد نیاز مردم را پدید می‌آورند یا به احتکار کالاها روی می‌آورند. در حقیقت اینان نوعی فئودالیسم شهری را بوجود آورده‌اند که کمتر از فئودالیسم روستایی بیرحم نیست و بیشتر از آن نیز دلش بحال همشهریها و هموطنان نمیسوزد. پول‌های بادآورده‌ای که از راه گرانی و سودجویی به دست می‌آید، حتی از خود گرانی خطرناک تر است. پول بادآورده، به سرعت باد و احمقانه خرج میشود. اشرافیت کاذب، ریخت و پاش و زندگی لوکس و فانتزی و تجملی بوجود می‌آورد، و کم کم در اخلاق و شیوه زندگی همه مردم تأثیر میگذارد. جامعه‌شناسان انکار نمی‌کنند که طبقه ثروتمند سپهر مادر سالهای اخیر، بجای آنکه باتکیه بر ثروتی که از همین آب و خاک به دست آمده، در عمران و آبادانی مملکت بکوشد، صادر کننده نوعی اخلاق و شیوه زندگی ابلهانه و اشرافی به طبقات متوسط شده است. اینان در حقیقت بدآموزانی هستند که داشتن اتومبیل‌های آخرین سیستم و گرانبها و ویلاهای متعدد و احتکار زمین و تصاحب اراضی ساحلی و سفرهای پرخرج به اروپا و آمریکا را نه تنها ایده‌آل خود، بلکه ایده‌آل طبقه متوسط روبرو شده نیز ساخته‌اند. گروهی گونی می‌پندارند که ایران سفره‌ای گشاده و پراز سکه‌های طلا دارد و عجله و شتابی دیوانه‌وار دارند که از این سفره هرچه بیشتر سهمی ببرند. درست است که به لطف خداوند، مملکت ما از مواهب و منابع سرشار برخوردار است، لیکن اولاً این منابع ثروت تنها مال یک نسل نیست، ثانیاً استفاده حریصانه و شتاب‌آلود از این منابع لطیفات جبران ناپذیری به سلامت اقتصاد جامعه ما میزند. در روزگاری که کشورهای بمراتب ثروتمندتر از ما سیاست قناعت را پیش گرفته‌اند، ما حق نداریم به مصرف بی‌حد و مرز پردازیم. مصرف بیش از حد و رفاه بیش از اندازه، همواره پسماند‌های و خیمی نیز در بردارد و بیش از همه تعادل و تناسب عرضه و تقاضا را برهم میزند که خود یکی از علل گرانی کالاهاست. گرانی مصنوعی و غیرمنطقی کالاها، نرخ خدمات را نیز بالا میبرد، اما سطح حقوق و دستمزدها را تا بی نهایت نمیتوان بالا برد، تازه در این میان مسأله بسیار مهم و پیچیده ارزش واحد پولی مملکت در میان است که در هر نوع برنامه‌ریزی اقتصادی باید مورد توجه دقیق قرار گیرد.

اصل قضیه اینست که همه ما داریم ادای آدمهای پولدار را در می‌آوریم، حتی آنانکه پولی در بساط ندارند. مردم ما بجای پس انداز که میتواند چرخهای اقتصادی مملکت را سریعتر بگرداند، به مصرف دیوانه‌وار روی آورده‌اند. تجربه تلخ جامعه مصرف اروپا و آمریکا را ما نیز داریم تکرار می‌کنیم. مردم ما بیش از آنچه در می‌آورند، خرج میکنند. خرید بهر قیمتی و مصرف بهر بهانه‌ای، خود یکی از عوامل گرانی است. وقتی طبقه‌ای هستند که بهنگام خرید گوشت و میوه و لباس، حتی نرخ آنرا نمی‌پرسند، وقتی طبقه‌ای هستند که بعد از میهمانی‌های اشرافی خود در هتل‌های

تهران به پادوی پارکینگ صد تومان انعام میدهند چیزی که به چشم خود دیده‌ام - وقتی طبقه‌ای هستند که بمعنی واقعی کلمه اسکناس‌های خود را آتش می‌زنند، نمیتوان انتظار داشت که کاسب و فرشنده حریص و طماع که تنها به سود خود میانند، بخاطر طبقه کم درآمد، اجناس خود را با سود عادلانه‌تری بفروشند. یک عامل عمده گرانی «گرانی»ها هستند، طبقه‌ای که عملاً گرانی‌فروشان را تشویق می‌کنند و دود این آتش به چشم کسانی میرود که درآمدهای کم یا متوسط دارند.

اکنون دولت وعده داده است که با گرانی‌فروشی مبارزه خواهد کرد. کمیته ویژه کنترل نرخها جایگزین اتاق اصناف شده است که نه تنها کاری از پیش نبرد، بلکه قیمتها را هم بالا برد. به کمیته حمایت از مصرف کننده اختیارات و اسکانات بیشتری داده شده است. مرکز بررسی قیمت‌ها دارد کار خود را جدی تر میگیرد. اقداماتی به عمل می‌آید که دست واسطه‌ها و دلالان را در توزیع و پخش کالاها کوتاه کنند و دست‌شان هر چه زودتر کوتاه شود، بهتر است، چرا که یک عامل گرانی هم همین واسطه‌ها و دلالان هستند که میوه و تره‌بار و اجناس دیگر را از باغدار و کشاورز بسیار ارزان می‌خرند و به خریدار بسیار گران می‌فروشند. ظلمی دو سره از جانب کسانی که در تولید اصلا سهمی ندارند. قول داده‌اند که کمیته ویژه کنترل قیمت‌ها بیست و چهار ساعته کار کند و نظارت و بازرسی شدید تر شود. اتاق اصناف نرخ، نوع کالا را مشخص کرده و قرار است نرخها هر روز برای اطلاع مردم اعلام شود. همه این اقدامات فوریت کامل دارد. وگرنه گرانی‌فروشی سودجویانه اقتصاد ما را چنان متزلزل خواهد کرد که همه پیشرفت‌های مملکت را به خطر خواهد انداخت، تورم غیر قابل جبرانی پدید خواهد آورد، و سرانجام در سیاست‌های مملکتی نیز تأثیر خواهد گذاشت. هنگامی که دولت از درآمد عمومی مملکت برای ارزان نگه داشتن نرخ شکر و قند و گندم و روغن نباتی و... مایه میگذارد، البته نمیتواند و نباید به‌عده معدودی که هیچگونه مسؤولیت ملی و اجتماعی سرشان نمیشود، اجازه پدید آوردن گرانی مصنوعی بدهد. همه اقداماتی که در مبارزه با گرانی‌فروشی به عمل می‌آید، میباید ضربتی و شدید باشد. مالکی که چند صد خانه دارد و خانه‌هایش را به بهای خون‌پدرش به مردم کرایه میدهد، بهرحال باید تابع قوانین و ضوابطی باشد، چرا که در این مملکت هیچ چیز گرانتر از مسکن نیست. در صورت ضرورت، دولت باید خود در تعیین اجاره بها با معیارهای عادلانه نقش فعال ایفا کند. احترام به مالکیت خصوصی معنی اش احتکار مسکن و خالی نگه داشتن هزاران خانه به امید سود بیشتر نیست. خاک این مملکت بهرحال ارث بابای کسی نیست و باید خاک از بورس معاملات خارج شود. در فروشگاهها کار چسباندن برچسب قیمت بر روی همه کالاها باید جدی تر از حالا مورد کنترل قرار گیرد. تولید کنندگان عمده داخلی و وارد کنندگان کالاها خارجی باید به قوانین و مقررات مملکت احترام بگذارند و اجناس خود را با سود عادلانه‌ای بفروشند. نباید اجازه داد اتومبیلی که قسمت اعظم وسائل آن از خارج وارد میشود، وقتی در داخل مونتاژ شد گرانتر از اتومبیل مشابه و خیلی بهتر از آن در خارج، به مردم فروخته شود. گروههای صنفی و صنعتی باید بدانند که در مقابل مردم و دولت مسؤولیتهائی دارند که اگر به آنها عمل نکنند، مورد بازخواست شدید قرار خواهند گرفت. و سرانجام اگر همه این شکردها نتوانست گرانی‌فروشان را بر سر عقل آورد، در دادگاههای نظامی را که با محافظه کاری و حسابگری بیگانه‌اند، باید به روی گرانی‌فروشان باز کرد تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

و اما همه این اقدامات، تازه بدون یاری مردم نتیجه درخشانی نتواند بخشید. مصرف کنندگان باید بی تفاوتی در برابر گرانی‌فروشان را به کنار بگذارند و بخاطر نفع همه مردم، زحمت یک شکایت کوتاه را بر خود هموار کنند. بخصوص زنها که خریداران عمده هستند، در این مورد باید نقش مهمی برعهده گیرند و اجناس گران را تحریم کنند. از سوی دیگر کمیته کنترل نرخها و سایر مقامات مسؤول نیز باید به شکایات مردم از گرانی‌فروشان در اسرع اوقات رسیدگی کنند و گرانی‌فروش را به شد مجازات برسانند. باید کاری کرد که گرانی‌فروشی به عنوان یک عمل زشت و پلید از جانب همه مردم مورد سرزنش قرار گیرد. به کمیته حمایت از مصرف کنندگان باید اختیارات اجرایی داده شود. در هر حال وظیفه همه ما است که از دولت در اقداماتی که برای مبارزه با گرانی‌فروشان آغاز کرده، پشتیبانی کنیم و این میکرب خطرناک را از آب و خاک خود بیرون برانیم. ■



در کنفرانس
جهانی سال زن
سردبیر مجله MS
آمریکا گفت:

بیاید مجسم شویم

سردبیر مجله «مز» گفت:

— حتی در امریکای باصطلاح خیلی پیشرفته کار اکثر زنهای شاغل یا سکرتری است یا گردآوری آمار و تهیه گزارشات تحقیقاتی برای آقایان و یا معلمی کردن و پیشخدمتی در رستورانها و سوپرمارکتها و سایر تاسیسات. — ما زنهای امریکا اگر خوشگل باشیم و در کار اداری به جانی برسیم فوراً متهم میشویم که «خوشگلی پارتی اش بود!» و اگر زشت باشیم باز متهم می شویم که «بیچاره قیافه ندارد، آخه واسه چی ترقی بکند!؟» زنهای آزرده و بخودآمده امروزه در امریکا نهضتی ایجاد کرده اند که نام آن «فمینیسم» است و مقصود از این کلمه اینست که «زن هم آدم است و نظامات و قوانین جهان باید از این پس براساس منافع و مصالح بشر بطور کلی بنیان گذاشته شود نه براساس منافع مرد بودن یا زن بودن»

خانم «استانی نم» افزود:

— گروه فمینیست های آمریکائی میخواهند همه صفوف زنان در سراسر جهان متحد شوند تا تغییر معنی داری در زندگی و آینده زنهای بوجود آید زیرا تا بحال در تمام تمدن ها و در تمام جوامع بشری سیستم «طایفه مردانه» مورد توجه بوده و در سیاست، اقتصاد، حقوق مدنی، حقوق کارگری و همه حقوق انسانی شان «طایفه مرد» را از شان «طایفه زن» جدا کرده اند و به طایفه مرد بغاظر برتری و امتیازات مرد بدینا آمدن حقوق و سزایای بیشماری داده اند و طایفه زن را نجس و زیردست و در درجه دوم اهمیت تلقی کرده اند. این سیستم طایفه بازی و نجس بازی در هندوستان مشهور است و همه ما از آن انتقاد می کنیم در حالیکه رفتار تاریخ بشر با جنس زن در چهار گوشه عالم همان سیستم طایفه بازی

در جلسات کنفرانس جهانی سال بین المللی زن ۳۷ نطق و سخنرانی ایراد شد و صدها جزوه و گزارش درباره آمار و ارقام مربوط به زندگی زن در چهار گوشه دنیا انتشار یافت و همه این نطق ها و این آمار و گزارشات چیزی نبود جز یک حرف واحد: در هیچ کشوری زن با مرد برابر نیست، حتی در امریکا!

خانم «گلوریا استانی نم» (Gloria Stienem) سردبیر مجله زنانه «مز» (MS) که در سه سال اخیر بعنوان سخنگوی نهضت زنان طرفدار تساوی حقوق در امریکا به شهرت رسیده و تیراژ زیادی بدست آورده و تمام مقالات و رپرتاژهای آن مربوط به کمبودها و عقب ماندگی های حقوق زن امریکائی بطور اخص و حقوق زن در دنیا بطور اعم است در یکی از جلسات «تریون آزاد» که در حضور ۵ نفر از روزنامه نگاران جهان سوم تشکیل شد مسائل جالبی را درباره زن امریکا و زن در دنیا مطرح کرد و نتیجه گرفت که در امریکای صنعتی و پیشرفته که ریشه بیسوادی در آن کنده شده و درآمد سرانه مردم آن به بالاترین سطح موجود رسیده و این جامعه بعنوان یک کعبه آسفال صنعت و ترقی و پیشرفت برای بسیاری از ملت های جهان درآمده، هنوز مقام و شان زن به سطح مساوی با مرد نرسیده و اختلافات و تبعیضات زیادی بین دختر و پسر و زن و مرد امریکائی وجود دارد که سنتها و قوانین و عادات چند هزار ساله از آنها با سرسختی هرچه تمامتر حمایت می کند.

* در دنیائی که مرد متجاوز است و زن محکوم به اطاعت چگونه ممکن است عشق واقعی بین زن و شوهر بوجود آید؟

* تا زن در قلب و وجدان جامعه سهم و جای مساوی نگیرد، روزه روز بر تعداد طلاقها و نفاق زن و مرد افزوده خواهد شد.

* در امریکا مثلی است معروف که میگوید: اگر زن و یا سیاهپوست بدنیا آئی کلاحت پس معرکه است!

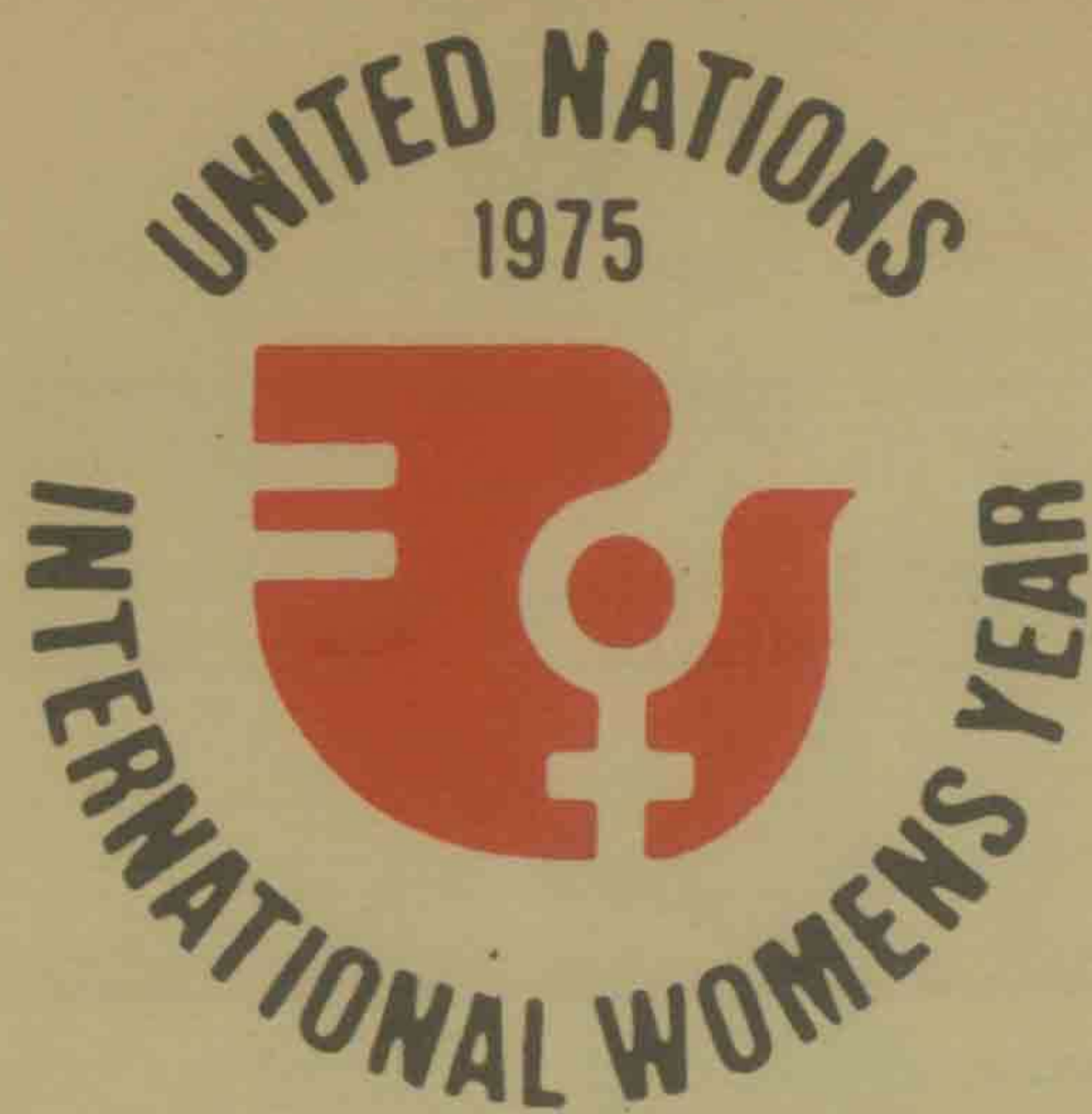
* تا وقتی مادرها به دختران خود تعلیم میدهند که:

«مطیع باش، سرسبز باش و تحمل کن چون دختری» و تا وقتی که پدرها به پسران خود تعلیم میدهند: «خشن باش، جنگجو باش، تحمل کن و جلو برو چون پسری» هرگز آرزوی تساوی حقوق زن و مرد در دنیا عملی نخواهد شد!

با نجس ها بوده است. شما به قوانین مدنی. و درصد از کشورهای جهان نگاه کنید تا ببینید چگونه حساب زن را از حساب مرد جدا کرده اند و تمام اختیارات زن را حتی اختیار جان او را در بعضی از کشورها بدست شوهر داده اند. در بعضی از کشورهای جهان اگر زن شوهرداری خیانت کند سزای او مرگ است و شوهر یا برادر و پدر — یا پسر ارشد زن را می کشند و از اینکه زن خائن را بسزای خود رسانیده اند افتخار می کنند و وجدان جامعه و ستن قوانین نیز از اینگونه قاتلین حمایت می کنند. اما در مقابل در همین اجتماعات اگر مرد زن دار خیانت کند حداکثر کاری که زنتش خواهد کرد مقداری گریستن و شیون کردن است و جامعه نیز مسئله خیانت مرد را بعنوان یک خلاف و خطای کوچک فوراً می بخشد.

در امریکا که باصطلاح پیشرفته ترین جامعه بشری امروز است این تبعیضات به نوع دیگری در حق زنهای جلوه می کند. مثلا جرائم خانوادگی در جامعه امریکائی بزرگترین و پدیده ترین نوع جرائم است. مثل کتک زدن زن و بیجه — تجاوز به دخترها — زنا به عنف — حملات و مزاحمت های خیابانی، سرقت از خانه بیوه زنهای و پیرزنهای تک و تنها و از این قبیل. در حالیکه جرائمی با سم کتک خوردن مرد بدست زن و یا تجاوز به عنف به مرد و یا مزاحمت خیابانی علیه مرد اصلا وجود خارجی ندارد و همه اینها نشان میدهند که در فکر و روح مردم و جامعه یک احساس تجاوز به حقوق زن موجود است که مردها را وادار به پرخاشجویی و تجاوز می کند زیرا تصور میشود که طایفه زن ضعیف تر، پست تر و نالایق تر است پس میتوان به حقوق او تجاوز کرد.

تا وقتی که به مرد برای خشونت و تجاوز و



گزارش مجید دوامی سردبیر مجله زن روز
از کنفرانس جهانی سال زن در مسکزیکوسیتی

مرددگی زن را بشکنیم!



درست عین مرد خلق کرد؟ پس خلقت زن فقط برای شراکت در عشق و عشرت مرد نبود بلکه او هم عنصری است زنده و جاندار و با شعور که برای شراکت در زندگی بطور کلی خلق شد و هدف از بدنی آوردنش شرکت در اداره کار جهان بود از هر قبیل و بهر گونه که مرد در آن کارها شرکت می‌جوید. تصور ضعیف بودن و نجس بودن زن، مخلوق ذهن جامعه مردسالار است که میخواست خود حاکم کار جهان باشد و زن را بعنوان برده و زیر دست در خانه حبس کند. اصولاً من می‌خواهم پیرم چطور ممکن است بین دو موجود غیر مساوی عشق واقعی بوجود آید؟ آیا زن زیر دست وزن آزرده خاطر و مورد تبعیض می‌تواند از روی دل و جان مرد و شوهر تجاوز به حقوق خود را عاشقانه دوست بدارد؟ عشق‌های امروزی که عشق نیستند. اینها اطاعت‌اند از روی ترس و نفرت! بهمین جهت است که اینهمه طلاق در دنیا هست، اینهمه زن کشی در دنیا هست و اینهمه اختلاف بین زن و مرد موجود است. هر چه زن فهمیده تر و دانا تر و تحصیل کرده تر بشود نفرتش از مرد وجدانی‌اش با مرد بیشتر میشود زیرا چنین زنی بهتر درک میکند که چگونه قرن‌ها بوسیله قوانین و جامعه مردانه مورد تجاوز و ستم قرار گرفته است. اگر می‌خواهد عشق واقعی و محبت واقعی بین زن و مرد بوجود آید، اگر می‌خواهد قانون‌های زناشویی را آرام و خوشبختی آفرین کنید، بیایید و این «طایفه بازی» و «نجس بازی» را نه تنها از روی قوانین بلکه از درون وجدان و قلب جامعه بیرون بریزید و زن را از این پس — در سال زن — بصورت یک موجود مساوی که خداوند او را برای مشارکت در زندگی آفریده است نگاه

بقیه در صفحه ۹۰

را لایق مهندس شدن و کشاورز شدن و کارفتی آموختن نمایندند و تمام بورسها را بطور در دست در اختیار مردها قرار میدهند. حتی در آمریکا و آلمان و سوئد و کانادا که میگویند زن از خانه خارج شده و اجتماعی شده، نگاه کنید تا ببینید که حتی در این جوامع پیشرفته چه نوع کاری به زنها داده میشود: ماشین نویسی، معلمی، پرستاری، مدیریت اداری، و کارهای درجه سوم حسابداری، آمارگیری و سدد کاری اجتماعی! و اینها همه خدمات دقتی و مشاغل کوچکی است که زن جامعه صنعتی تصدی آنها را بعهده گرفته و به خیال خود در اداره امور مملکت شرکت کرده است در مقابل رشته ارتش و سیاست و اقتصاد و قانونگذاری و امنیت و سیاست و بطور صد درصد در دست مردهاست و زن بطور کلی از حیطة و حوزه تصمیم‌گیری در سطح ملی و بین‌المللی خارج است.

عشق بین دو غیر مساوی

خانم «گلوریا استای‌نم» در سخنرانی جالب و هیجان‌انگیز خود افزود:
— گوئی مردها می‌ترسند که با عوض شدن شأن و مقام زن و با وارد شدن او در گود جامعه و در محیط تصمیم‌گیری، به قدرت آنها، به عشرت آنها و به احساس عاشقانه آنها لطمه وارد شود. بنظر مرد امریکائی عوض شدن شأن و مقام زن یک نوع ضدیت با عشق است. گوئی که زن فقط سوژه عشق و شهوت است و تنها وظیفه او دلبری کردن و عشوه فروختن و بوجد آوردن مرد است. آیا خداوند زن را بعنوان انسان نیافرید؟ آیا او را فقط وسیله‌ای عاشقانه برای مرد خلق کرد؟ پس چرا به او مغز داد؟ پس چرا به او اراده و حس کنجکاوی داد؟ پس چرا او را بجز در مورد ارگان‌های جنسی

دانشگاههای مهم دنیا فقط به رشد دانشجویان پسر و ترقیات تحصیلی آنها توجه دارند. علوم شیمی — فیزیک — ریاضی — الهیات — کشاورزی — معدن شناسی و از این قبیل بطور در دست متعلق به پسران دانشجویست. زن حق ندارد در مدرسه‌های معقول و منقول و علوم دینی وارد شود، یعنی فقط مرد حق نزدیک شدن به خداوند و روحانیت را دارد. زن حق ندارد عالم فیزیک و ریاضی بشود زیرا در وجدان اجتماع این فقط مغز مرد است که شایستگی درک این علوم مهم و حساس را دارد. این تصورات غلط و رفتار غلط باعث شد که زنها از قرن‌ها پیش خانه نشین شوند و مورد توجه کانون‌های علمی و پروژه‌های تعلیم و تربیتی قرار نگیرند و پدر و مادرها تمام توجه و پول خود را صرف فرزند مذکر خود کنند و از دخترهای خود کنیز و زن مطیع و چشم و گوش بسته بسازند که کارش شریک عشرت مرد بودن، بچه زائیدن و خانه را آماده استراحت مرد کردن است. تا همین ۵۰ سال پیش حتی در آمریکا به هیچ دختری اجازه خواندن علم طب، ریاضی و فیزیک و شیمی نمیدادند چه رسد به ۹۰ درصد دیگر کشورهای عالم که اصلاً دانشکده‌های علوم حتی برای پسران خود نداشتند، حتی در سال ۱۹۷۵ واتیکان، مرکز مسیحیت و پایتخت روحانیت جهان مسیحی به زنها اجازه کشیش شدن نمیداد یعنی حوزه مذهب و خدا پرستی را به مردها محدود کرده و صفت مذکر به علوم الهی داده است. در آمریکا امروز گروه گروه محصل و دانشجوی و کسانی که بورس‌های تحصیلی در رشته علمی و فنی دارند از تمام کشورهای عالم به ایالات متحده می‌آیند تا از علوم و فنون جدید آگاه بشوند ولی ۹۰ درصد آنها پسرند و کشورهای در حال رشد گوئی که دختران خود



خانم «گلوریا استای‌نم» سردبیر مجله امریکائی «مز»

بیرحم بودن و به زن برای اطاعت و تحمل و صبر و حوصله در مقابل تجاوز جایزه میدهم، مسئله تساوی حقوق زن و مرد هرگز جامعه عمل بخود نمی‌پوشد. باید اجتماع بشری را از احساس و اندیشه «دو جنسی بودن» نجات دهم و فکر و ذکر جامعه را متوجه «انسان بطور مطلق بسازیم»
خانم سردبیر مجله «مز» افزود:
برای اینکه به عدم مساوات در عرصه تعلیم و تربیت اشاره شود لازم به یاد آوری است که در کشور آمریکا و سایر کشورهای صنعتی جهان تکنولوژی را فقط به مردها می‌آموزند. در

قوانین مدنی. نگاه کنید تا ببینید مرد جدا کرده‌اند اختیار جان او را در دهر داده‌اند. در گر زن شوهرداری است و شوهر — یا زنی را می‌کشند و از رسانیده‌اند افتخار بستن قوانین نیز از بند. اما در مقابل زن دار خیانت کند اهد کرد مقداری جامعه نیز مسئله ت خلاف و خطای

لاح پیشرفته‌ترین تبعیضات به نوع کند. مثلاً جرائم کانی بزرگترین و مثل کتک‌زدن — زنی به عنف — ی، سرقت از خانه آنها و از این قبیل. بخوردن مرد بدست یا مزاحمت خیابانی ندارد و همه اینها روح مردم و جامعه ق زن موجود است خاشجوتی و تجاوز طایفه زن ضعیف تر س میتوان به حقوق خشونت و تجاوز و

رواج عشق و زناشوئی بین زنابیر

- * در ایتالیا زنی ۷۳ ساله با مردی ۳۲ ساله ازدواج کرده است
- * پسر ۱۰ ساله جینالولو بریجیدا با رضایت و موافقت مادرش با زن ۳۴ ساله ای نامزد شده است
- * یک زن ۴۰ ساله یونانی پسر ۲۴ ساله یک میلیاردر را گرفتار عشق خود کرده است
- * بریژیت باردوی ۴۰ ساله بزودی با یک جوان ۲۰ ساله عروسی میکند

که مردان ۶۰ ساله دختران ۱۰ ساله را به حمله می‌بردند و وجدان جامعه نیز از این اختلاف سن زیاد ناراحت نمیشد و بدین ترتیب مرد پیر با پول و شهرت خود دختر جوان را می‌خرید و او را وسیله ارضای هوس خویش قرار میداد. حالا که در قرن بیستم رسوم کهنسال یکی پس از دیگری فرو میریزد کارها بعکس شده و زنان سن به خود حق میدهند که عاشق مردان جوان تر از خود بشوند!

ایتالیا مرکز زنان پیر و شوهران جوان

مجله ایتالیایی ایپکا نوشته است: — جامعه ایتالیا یکی از سنتی‌ترین جوامع اروپائی است که در آن عروسی دختر ۱۸ ساله و مرد پنجاه ساله قرن‌ها جزو سنت بود اما در سه چهار سال اخیر ناگهان ورق برگشته و این بار نوبت زنان پیر ایتالیاست که دامادهای جوانتر از خود را به حمله گاه ببرند و البته این مد تازه توفانی از حیرت و شگفتی برپا ساخته است. با اینکه عصر آزادی زن‌هاست ولی جامعه هنوز در برابر زناشوئی زن پیر با مرد جوان چهره‌ای اعتراض آمیز بخود می‌گیرد و حتی در بعضی از موارد آنرا بصورت تـراژدی غم‌انگیزی جلوه‌گر میکند. در حالیکه برای مردم قرن‌هاست که ازدواج یک مرد مسن و یک دختر جوان واقعه‌ای عادی و حتی باشکوه است. مردان، در حقیقت حتی امروز هم، حق خود میدانند که شریک زندگیشان از آنها جوانتر باشد. یک شریک زندگی، که ۲۰ سال جوانتر مانند گل تروتازه و شاداب باشد، برای مرد ۴۰ ساله نه تنها یک حق، بلکه یک مسئله پیش بافتاده بشمار میرود. برای مردان هیچ گاه اتفاق نیافتاده که از ازدواج با زنی که ۲۰ سال از آنها جوانتر است، احساس خجالت و حقارت کنند، در حالیکه اگر زنی دست به چنین کاری بزند و مرد جوانتری عشق بیازد، ناگهان وجدان اجتماعی به جنب و جوش می‌افتد و زن را متهم می‌کنند که پای خود را از کلیم خویش بیرون گذاشته است.

جالب اینستکه نوای انتقاد و بدگویی در حق چنین زنانی غالباً از طرف هم‌جنسان خود آنها ساز میشود یعنی از جانب زنانی که عشق ورزیدن با یک مرد جوان تر را برای زن غیر اخلاقی و نامتعادل میدانند و معتقدند که زن باید از سنت‌های آبا و اجدادی پیروی کند و کماکان همسر مرد سن تر از خود بشود.

اما چه بخواهیم و چه نخواهیم، رفته رفته سنت‌ها و عادات کهن بهم می‌ریزد و زیر ویر میشود و متفکران و جامعه شناسان نیز این مسائل را به چشم دیگری نگاه می‌کنند. راستی، این تغییر برای چیست و علت گرایش زن‌ها بسوی مرد جوان تر از خود چیست؟

«سکسولوگ» ها در جواب این سؤال می‌گویند: — بالاخره روزی خواهد آمد که این فرضیه علمی مورد قبول همگان قرار میگیرد که زن از سن سی به بالا زن تر و پخته تر و عمیق تر است و یک زن ۳۵ ساله دهها بار از یک دختر ۱۸ ساله شیرین تر و خواستنی تر و بارتر است. زن از سی سالگی به بعد روح و جسم خود را کشف می‌کند و عقده‌های مزاحم روحی کم کم از او دور میشود و در این دوره است که احساسات جنسی در زن به سرحد شکوفایی میرسد و به بهترین وجهی عرض اندام میکند. گـزارش مشهور «کیتزی» سکسولوگ مشهور آمریکایی حکایت دارد که زن کامل‌ترین دوره زناشوئی خود را میان سی سالگی تا ۵۰ سالگی می‌گذراند و به این دلیل حق دارد که در صورت امکان و تمایل یک شریک زندگی جوان تر برای خود

حق انتخاب همسر را به زن باز می‌گردانند. اینها کسانی هستند که عنان رهبری زندگی مستقل را بدست می‌گیرند و سازنده سرنوشت خویشانند.

۱۵ سال زندگی با ۵۰ سال تفاوت سن

مجله (نویه روو) نوشته است: «مرد هائسی که بدام زن پیرتر از خود می‌افتند، علیرغم تصور بعضی‌ها، مردهای عقده‌ای، ضعیف النفس و زن ندیده نیستند، که مثلاً در زن سن تر از خویش بطور ناخود آگاه دنبال محبت مادری بگردند. بلکه دون زوان هائی هستند که پس از قرن‌ها جوان پسندی، اینک به مزایای پیرسندی پی برده‌اند. بهترین نمونه (شون کانری) هنرپیشه معروف فیلمهای جیمز باندی است که در سابه زنی بزرگتر از خود،



برت رینولدز ۳۹ ساله و همسرش (دیناتور) ۵۵ ساله!

انتخاب کند. برای بسیاری از طرفداران نهضت آزادی زن، این موج جدید و این آزادی در انتخاب همسر - ولو جوانتر از خود - یک انقلاب پرمعنی است که به زن حق میدهد به حقوق مشروع خود برسد. بنظر این عده «جسم زن قرن - های طولانی وسیله عشرت مرد بود و خودش از زندگی زناشوئی لذت کافی نمی‌برد و هدفش فقط لذت دادن به مرد بود و اکنون زنانی پیدا شده‌اند که زوج جوانتر انتخاب می‌کنند و در حقیقت دیوار بردگی جسمانی زن را فرو میریزند و

بهترین زندگی را میگذرانند و حاضر نیست، حتی یک موی زنتش را با صدتا جوان تر از او مبادله کند. شون کانری ۴۴ سال دارد، در حالیکه همسر مراکشیش (میشلین روکه برون) در سال از او بزرگتر یعنی ۴۰ ساله است. به روایتی شون کانری بی آنکه خود خواسته باشد، بمیل تحول جدید شده است. طبعاً شون کانری تنها مردی نیست که سالها است با زنی بزرگتر از خود زندگی میکند بلکه آقای (برت رینولدز) ۳۹ ساله، و معروف به

الیزابت تیلور ۳۳ ساله و هنری وینبرگ ۴۰ ساله: ازدواج در آینده نزدیک!



زنای پیر و مردان جوان!!



شون کاتری ۴۴ ساله و همسرش میشلین روک-برون ۴۴ ساله ، بطوریکه در عکس می بینید ، میشلین بظاهر میتواند جای دختر او باشد.



بریت باردو، ۴۴ ساله و (ژان بله) ۴۴ ساله که بزودی عروسی خواهند کرد.



کتس هنل دستنیویل، ۴۴ ساله و فیلیپ نیارخوس ۴۴ ساله ، فیلیپ بخاطر این زن از کریستینا اوناسیس چشم پوشید.



جینالولو، ۴۴ ساله ، و نامزدش بارون ، ۴۳ ساله . سیکو پسر جینالولو و زن دلخواهش ماریزا سولینا ، بقیه جیناماریزای ۴۴ ساله بهترین همدم برای پسر ۴۳ ساله اوست .

خوش قیافه ترین مرد هالیوود نیز ۱۵ سال است که با (دیناشور) ۵۵ ساله ، یعنی زنی که ۴۰ سال سن تر از اوست زندگی میکند .

مجله (نویه روو) نوشته است : « زندگی برت و دینا از هر جهت نمونه و ممتاز است . آنها درست مثل روزهای اول عاشق



همدیگر هستند ، و چنان همزیستی سالمی دارند که در هالیوود شایعه ساز ، هرگز نشده ، کسی برای آنها حرف در آورد . آنها در مزرحه ای واقع در فلوریدا زندگی عاشقانه ای را می گذرانند (دینا) مثل شوهرش هنرپیشه ، و ضمناً مجری شوهای تلویزیونی است . در نقاشی نیز بعدی شهرت و استعداد دارد که هر تابلویش را به کمتر از ۵ هزار تومان نمیفروشد . در آشپزی چنان مهارت دارد که دستپخت های او در هالیوود معروف است . در پارتنی هائیکه ترتیب میدهد ، همه رژیم ها شکسته میشود . فقط شوهر جوان تر

لیست شخصیتهای مشهوری که شوهر جوان تر ، یا زن پیرتر از خود دارند ، فقط به بقیه در صفحه ۹۱

و اینهم عکس جالبی از مد قدیم یعنی زن جوان و شوهر پیر . میشل سیمون ، ۸۰ ساله و زن جوانش کاترین ۴۴ ساله که سه سال پیش عروسی کردند !

میشد و
است و
هم می
و تیکه
جایش
کوچک
راهنما
گاهی آ
میگویم
گاهی
برادرند
برادر
نیستند
خواهر
بودم
دیرستان
دیرستان
خودم را
در دیر
«رویا رو
روی یک



«شهره نیک پور» دختر شایسته ایران در سال ۱۳۵۴، در پرستشنامه‌ای که در آغاز مسابقه پر کرده است، در جواب این پرسش که «اگر بشما خبر بدهند که به عنوان فینالیست مسابقه دختر شایسته ایران انتخاب شده‌اید، اولین عکس العمل تان چه خواهد بود؟» نوشته است: «فکر میکنم که یا از شادی به گریه بیفتم و یا اولین کسی را که در دسترس باشد، در آغوش بگیرم و ببوسم!»

«شهره» را هم به هنگامی که به عنوان فینالیست انتخاب شد، و هم در آن لحظه فراموش نشدنی که عنوان «دختر شایسته ایران» را نصیب خود ساخت، دیدیم. او بسیار شاد بود، اما گریه نکرد، و این دوستانش بودند که او را در آغوش گرفتند و بوسه بارانش کردند.

«شهره» چنین دختری است. لبخندهای دلپذیرش را که ببینید از خود میپرسید: «این دختر گریه هم میتواند بکند؟» نگاه مهربان و صمیمی اش را که بنگرید، با خود میگوئید: «ممکن است کسی هم پیدا شود که این دختر را دوست نداشته باشد؟»

در وجود «شهره» صمیمیت گرم و نابی هست از آنها است که خداوند برای آشتی دادن مردم با یکدیگر آفریده است. آرامش درونی دارد که از سن و سال او—هیجده سالگی—بعید مینماید. دختری است امروزی، اما عجیب ایرانی و اصیل و پایبند بسیاری از سنت‌ها. دختری است که از شهر آرامش‌ها و صمیمیت‌ها آمده است.

چه روزی؟ روز ۲۸ شهریور سال ۱۳۳۲. گفت و گویا «شهره» بسیار آسانست. دختری است رک و راست و صریح. از آنچه هست سخن میگوید، نه از آنچه خیال میکند باید باشد. در میان دختران شایسته این ده سال گذشته، «شهره» یکی از آنهاست که رسیدن به این مقام افتخار آمیز، کمترین تأثیری در رفتار و گفتار و ژست‌ها و حرکاتش نداشته است. خودش هست با دنیای خودش. و دنیای او، دنیایی است قابل لمس. شهره حتی در هیجده سالگی، خیلی استوار بر روی خاک زندگی میکند، نه در آسانها. واقع بینی یکی از صفات دوست داشتنی اوست. با همین واقع بینی است که گفت و گورا آغاز میکند:

— میخواهم یک چیز را برایتان روشن کنم. من وقتی خواستم در مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران شرکت کنم، پدر و مادرم موافق بودند، اما بودند کسانی که میگفتند: «شرکت نکن، این مسابقه محیط خوبی ندارد. هیهاتش پارتی بازی است!!» حالا من به این حرفها میخندم، چون دست کم خودم میدانم که هیچگونه پارتی بازی در این مسابقه در کار نیست. دوستانم و آن چند صد نفری هم که در مراسم نهائی سهمان ما بودند، اینرا میدانند. اما در مورد محیط، من همیشه معتقد بوده‌ام که خوب بود، بستگی به خود آدم دارد...»

— خوب، حالا که آمدی در مسابقه و شرکت کردی و دختر شایسته ایران شدی، نظرت چیست؟

— برای من یک تجربه اجتماعی خیلی آموزنده‌ای بود. از این نوع فرصت‌ها برای ما دخترهای ایرانی خیلی کم پیش می‌آید. یادم

گفت و گوئی با «شهره نیکپور» دختر شایسته سال ۱۳۵۴

شهره

دختری از شهر آرامش‌ها و صمیمیت‌ها!

بخصوصی دل نیتیم. اسباب‌بازیهای محبوبم میوه‌ها بودند. سیب، پرتقال، گلابی... حالا هر وقت‌ها عکسهای دوران کودکی را نگاه می‌کنم، می‌بینم که دارم با سیب و پرتقال بازی میکنم... یادم می‌آید که با خواهر بزرگترم «الهه» که حالا شوهر کرده و در «کانادا» است بازی میکردیم، اما بیشتر وقتها او بچه کوچک

عروسک‌هایت... — یادم می‌آید که وقتی پنج شش ساله بودم، خیلی به سفر میرفتیم: به خرمشهر، شیراز، ساحل خزر... پدرم در جنوب ایران شرکتی داشت و می‌آمد و ما را به سفر میرد... عروسک‌ها هم به یادم می‌آیند، اما من هیچ وقت به عروس

می‌آید که روز اول که به مؤسسه دیهان آمدم، با خودم میگفتم: «وای خدا! من چه جوری بروم توی این مؤسسه بزرگ؟ آیا کم نمیشوم؟» اما حالا میدانم که اگر به آن سردنیا هم بروم، کم نخواهم شد. — خوب، شهره از بچگی هایت برای ما حرف بزن! از خاطرات دوران کودکی‌ات، از

اسباب بازیهای
برتقال، گلابی...
وزان کودکی را
م با سیب و پرتقال
با خواهر بزرگترم
در «کانادا» است
با او بچه کوچک

میشد و من مامانش میشدم. الهه حالا ۴ ساله است و خیلی دلم برایش تنگ شده. یا هم دعوا هم میکردیم، کتک کاری هم میکردیم، اما تا وقتی که در ایران بود، خیلی کمکم میکرد حالا چایش خیلی خالی است. حالا با خواهر کوچکترم «سزگان» که امسال کلاس دوم راهنمایی می رود همان کلتجارها را داریم. گاهی آنقدر حرف میزنند که من خسته میشوم میگویم: «سزگان جان! ترا بخدا ساکت شو!» و گاهی هم دلم برای حرفهایش لک میزند.

— و ناراحت نیستی که دو خواهرداری و برادرنداری؟

— نه، اصلاً! می بینم که دخترهائی که برادر دارند، چندان از برادرهایشان راضی نیستند، آخر از بس برادرها در کارهای خواهرهایشان دخالت می کنند!

— شهره، راستی تو کجاها درس خوانده ای؟

— تا ششم ابتدائی در دبستان «روش نو» بودم، تا کلاس چهارم ریاضی را هم در دبیرستان «هدف» خواندم، و بعد رفتم به دبیرستان «سرجان» سال گذشته دبیرم ریاضی خودم را گرفتم با معدل ۱۴/۱۷. یادم می آید که در دبیرستان هدف من «سوسن حکیم» و «رویا روحانی» (دختران شایسته سالهای پیش) روی یک نیمکت می نشستیم؛ یک سه تفنگدار

حسابی که به نوبت به مقام دختر شایسته ایران رسیدیم!

— چرا رشته ریاضی را انتخاب کردی؟

— برای اینکه پیدا کردن بهترین و آسانترین راه حل یک مسأله ریاضی خیلی لذت دارد، و انگهی من اصلاً از حفظ کردن درسها خوشم نمی آید.

— و حالا میخواهی در چه رشته ای به تحصیلات ادامه دهی؟

— در رشته اقتصاد. کتکور داده ام و در دانشکده اقتصاد تهران قبول شده ام. اول میخواستم رشته معماری را بخوانم، اما بعد دیدم این رشته برای یک دختر خیلی دشوار است

— حالا که به کودکی ات فکر میکنی چه احساس داری؟

— خیال میکنم که کودکی بهترین دوران زندگی است. بزرگ که شدی، مشکلات زندگی هم بزرگتر میشوند. دوسه سال آخر دوره متوسطه دخترها را خسته و فرسوده میکند. اینهمه درس میخوانی برای یک دیپلم به درد نخور که چی؟ من میخواستم تا پستان کاری اما دیدم با دیپلم متوسطه هیچ کاری نمیشود کرد. چرا، باید اینطور باشد. دخترهای قدیم در سن و سال ما، حداقل آشپزی و خیاطی میدانستند ما اینها را نمیدانیم!

— و حالا از خانواده ات بگو!

— ما یک خانواده خیلی معمولی و جمع و جور هستیم. من البته حرفهایم را بیشتر با ماما میزنم، و البته نه همه حرفها را! جزئیات را سانسور میکنم. مادر است و خودش همه چیز را را می فهمد. پدرم، یک بابای خیلی خوب و مهربان است. اگر من این پدر را نداشتم، حالا از همه مردها متنفر بودم، اما الان از هر کسی که محبت ببینم، با خوشبینی نگاهش میکنم بی آنکه گولش را بخورم. یک پدر خوب برای یک دختر، نمونه همه مردها است، و یک نمونه خوب نعمت بزرگی است.

— سرگرمی ها و تفریحات تو کدامها هستند؟

— معمولاً با برو بچه ها و دوستها دوره داریم و میرویم به خانه همدیگر می نشینیم و گپ میزنیم. گاهی هم پیاده روی می کنیم. پیاوهم میزنم در کلاس پنجم متوسطه نواختن پیانو را شروع کردم، اما بعد ولش کردم. حالا دوباره شروع کرده ام، و هر وقت که خیلی شاد یا خیلی غمگین باشم، پشت پیانو می نشینم. بیشتر آهنگهای ایرانی میزنم. شنیدن موسیقی هم از سرگرمی های محبوب من است. از صبح که بیدار میشوم، ضبط صوت کاست باز است تا شب که می خوابم. یک نوار عالی از «فاسنو باپی» دارم محشر است. موزیک آرام و ملایم است،

نه از این موزیکهای شلوغ که ریتم هم ندارند. — اما ما خیال میکردیم شما جوانها از موزیک های تند و شلوغ بیشتر خوشتان می آید؟ — اینطور نیست. بیشتر دخترهای جوان از این آهنگهای شلوغ مد روز خوششان نمی آید. بیهوده نیست که آهنگهای قدیمی و رمانتیک دوباره اینهمه طرفدار پیدا کرده. حالا دیگر توی مهمانیها که میروید، بیشتر به آهنگ های ایرانی گوش میدهند. آهنگهای شلوغ امروزی، چیز ماندگاری نیست.

— چقدر کتاب میخوانی!

— زیاد نمیخوانم، فرصتش را نداشتم. کتابی که حالا در دست دارم، رمان خیلی خوب «سووشون» است. از شعر نهم خوشم می آید، مخصوصاً از شعرهای «فریدون مشیری» و «نادر نادریور». اشعار «فروغ فرخزاد» را هم دوست دارم، اما فهمشان مشکل تر است. من علاقه به شعر نورا مدیون یکی از دبیرانم هستم که وقتی در دبیرستان بودیم، شاعران نوسرا را به مدرسه دعوت میکرد و آنها شعرهایشان را خودشان برای ما میخواندند. برنامه خیلی خوبی بود که در همه مدارس باید بگذارند.

— با سینما و تئاتر میانها ت چطور است؟

— سینما که اصلاً حرفش را نزنید. فیلمهائی که حالا نمایش میدهند یا همه اش کمدی است یا کشتی کاراته وجود. من دو فیلم دیده ام که هرگز فراموش نمی کنم: «قصه عشق» و «رومئو و ژولیت». «والس بزرگ» هم فیلم خیلی خوبی بود، اما حالا دیگر از این فیلمها نیست و من شاید ماهی یکبار هم به سینما نمیروم. با تئاتر هم سابقاً آشنا نبودم، اما «بنگاه تئاتر» را که دیدم، فهمیدم لذت دیدن یک تئاتر خوب چیز دیگری است. هر وقت هم به اصفهان میروم، حتماً به تئاتر «ارحام صدر» سری زنم. مردم خوشبختانه

دارند با تآثر و حتی باله و اپرا آشنا میشوند و این خیلی خوب است.

— شهره، درباره نسل جوان و همسن و سال های خودت چه فکر میکنی؟

— والله من فکر میکنم به عنوان دختر شایسته ایران نماینده خیلی از آنها نیستم، چونکه با خیلی از کارهایشان مخالفم. بعضی از پدر و مادرها اصلاً به وضع بچه هایشان نمیرسند و بچه های بی بندوبار از آب درمی آیند، پول بیخودی ریخته تودستشان و اتومبیل زیر پایشان و قدر هیچی را نمیدانند و عمرشان را تلف می کنند من با آزادی جوانها موافقم اما در حد تعادل. مثلاً بابا و ماما هرگز من نمیگویند که چه کار بکن یا کجا برو، اما من هر جا که بروم، باید به آنها بگویم که کجا میروم و کی برمیگردم. بالاخره در هر خانواده ای باید ضوابط و معیار هائی وجود داشته باشد.

— با معاشرت دختر و پسر تا چه حد موافقی؟

— تا حدی که به بی بندوباری نکشد. این خیلی خوب است که یک دختر جوان یک دوست پسر داشته باشد، اما به شرطی که پدر و مادرش هم او را بشناسند و تأیید کنند. معاشرت دختر و پسر اگر سالم باشد، برای هر دو طرف تجربه آموزنده ای میتواند باشد، اما من معاشرت های ناسالم هم زیاد دیده ام. مثلاً در دبیرستان ما یک عده دختر بودند که مدام دوست پسر عوض میکردند و این نوعی پر دادن جلو بچه ها بود. دوست های پسرشان هم یک شست جوانهای بی تجربه و ریشو و کتیف بودند که آدم وقتی پای صحبتشان می نشست هیچ استفاده ای نمیکرد همه اش از رقص حرف میزدند و چیزهای بیخودی. رابطه شان در سطح بود، در عمق نبود. خوب، از این دوستی ها چه حاصل؟ اصلاً من میخواهم از این پسرها بیرسم این ریش و سیل را برای چه میگذارند؟ این کفش های پاشنه بلند را برای چه میپوشند؟ برای دخترها؟ والله بخدا، نه من، بلکه هیچ دختری از این شکل و شمایل خوشش نمی آید. چرا بعضی از پسرها اصرار دارند که خودشان را به شکل دخترها در بیاورند؟

— شهره، راستی چرا در این مسابقه شرکت کردی؟

— برای اینکه معتقدم آدم باید هر کاری را بموقع خودش انجام بدهد که بعد حسرتش را نخورد. و انگهی شرکت در این مسابقه فرصتی بود برای آشنا شدن با محیطی تازه تر و بزرگتر و اجتماعی تر که خیلی چیزها بمن یاد داد. من از یک نواختن زندگی هم خوشم نمی آید، و شرکت در این مسابقه نوعی تنوع هم بود. قبل از اینکه دختر شایسته ایران بشوم، با خودم میگفتم: «وای! اگر چیزی نشدم، آنوقت چه میشود؟»

«باز همان زندگی روزمره با همان عادات و حرکات؟» اما حالا که دختر شایسته ایران شده ام، همه اش به مسابقه جهانی فکر میکنم و از خودم بیرسم: «وقتی مسابقه تمام شد و به ایران برگشتم، چه میشود؟»

«باز همان زندگی روزمره...» امیدوارم

نسخه در صفحه ۹۶



رنگین کمانی از لباس

پنجشنبه ۱۹ تیرماه، در جشن مشترک انتخاب دختر شایسته و دختر هوش و دانائی ایران در سال ۱۳۵۴ - که در تالار دریای نور هتل هیلتون تهران با شکوه و جلال تمام برگزار شد - دختران فینالیست مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران، در بخشی از برنامه که به نمایش لباسهای ابتکاری و انتخابی آنان اختصاص یافته بود، رنگین کمان زیبایی از مدها، طرحها، پارچهها و رنگهای خیره کننده را به معرض تماشای مهمانان گرامی جشن گذاشتند. این بخش از برنامه چندان جذاب و افسون کننده بود که گزارش جداگانه آنرا در این شماره میخوانید.

و ابداع شان بیوند مستقیم دارد، درست بهمین جهت است که هر سال در مراسم نهائی انتخاب دختر شایسته ایران، از دختران فینالیست خواسته میشود که در سه مرحله مختلف با سه نوع لباس مختلف به روی صحنه بیایند و به مهمانان عزیز و داوران معرفی شوند. در قسمت اول برنامه جشن امسال، دخترها با لباسهای اونیفورم شان روی صحنه ظاهر شدند. امسال لباس اونیفورم دختران فینالیست را خانم «رحیمه ملکی» طراح و مدساز مشهور طرح کرده بود. پارچه زیبای این لباس از صنایع دستی ایران انتخاب شده بود و خود لباس یک دوپیس مدرن بود با کلاه «پره». این لباس از نظر طرح و دوخت و زیبایی بسیار مورد توجه مهمانان قرار گرفت و همه با خوشحالی متوجه شدند که از پارچههای ایرانی نیز میتوان لباسهای بسیار شیک و زیبایی تهیه کرد. در دومین بخش برنامه، دختران فینالیست با لباسهای ابتکاری و انتخابی خودشان بروی صحنه آمدند. در این بخش از برنامه، دخترها قدرت ابتکار و ذوق و سلیقه شخصی خودشان را در معرض دآوری مهمانان و هیأت ژوری قرار دادند و چنانکه در خور آنان بود، با تحسین و تشویق شور انگیز همه مهمانان مواجه شدند، چراکه براسی یکی از دیگری زیباتر بود. امسال مثل اینکه دختران فینالیست تصمیم گرفته بودند که با عرضه و نمایش زیباترین لباسهای ابتکاری بهمه ثابت کنند که دختر ایرانی قصد دارد در هر زمینه ای ابراز وجود کند، هم در رقابت های درسی و تحصیلی و هم در قلمرو مد و لباس و شیکپوشی. لباسهای ابتکاری دختران فینالیست نسبت به سالهای پیش فوق العاده زیبا بود و در حقیقت دخترها یک «فشن شو» (Fashion - show) با شکوه ارائه کردند که در زیبایی به رنگهای افسون انگیز یک رنگین کمان بهاری میمانست. بیشتر دخترها سعی کرده بودند که لباسهای ابتکاری خود را با الهام از لباسهای باستانی یا لباس های بومی و فلکلوریک ایران تهیه نمایند. متأسفانه

لطفاً ورق بزنید

از هنگامی که بشر شهر نشین و متمدن شده، حتی پیش از آغاز شهر نشینی، لباس همواره جزئی از زندگی آدمی بوده است. ذوق زیبایی شناسی انسان بیش از آنست که از لباس تنها به عنوان محافظی در برابر گرما و سرما استفاده کند، بلکه در طی قرنهای لباس را در عین حال وسیله و بهانه ای برای ارضاء ذوق زیبا شناسی خود و ارائه و عرضه انواع هنرهای بشری قرار داده است. امروزه شیکپوشی - بر عکس آنچه برخی می پندارند - معنی پوشیدن لباسهای گرانقیمت را ندارد، بلکه خود هنری است و هنر پیچیده ای هم هست. شیکپوشی مستقیماً با قدرت تشخیص هماهنگی و هارمونی رنگها و کمپوزیسیونها و طرحهای مختلف و پارچه های گوناگون رابطه و پیوند دارد. شیکپوشی در عین حال نوعی خودشناسی نیز هست، چرا که هر دختر شیکپوش نخست باید رنگ و خطوط چهره و اندامهای اندام و ترکیب اعضای صورت خود را عمیقاً بشناسد تا بتواند لباس مناسب خود را انتخاب کند و به اصطلاح شیک بپوشد. شیکپوشی نوعی موقع شناسی زیرکانه و هوشمندانه نیز هست، چرا که هر لباسی راهمه وقت و در همه جا نمیتوان و نباید پوشید. از یک نظر به جرأت میتوان گفت که لباسی که به تن می کنیم، معرف و نشان دهنده شخصیت و افکار و اندیشه های ما نیز هست. در موزون های مشهور جهان، در کنار دست بهترین طراحان لباس، چند روانشناس نیز نشسته اند که از یکسو تشخیص میدهند که چه لباسی برای فلان دختر یا خانم با روحیه خاص او پرازنده تر است و از سوی دیگر تأثیر این لباس را در روحیه کسانی که آنها برتن خانم خواهند دید، مورد بررسی قرار میدهند.

مسأله لباس در عین حال با اقتصاد نیز رابطه مستقیم دارد. پولی که هر روز و هر سال در هر کشوری صرف خرید لباس های گوناگون میشود، رقم عمده ای از بودجه هر خانواده را تشکیل میدهد. باین ترتیب ملاحظه می کنید که مسأله لباس با مسائل مهمی مثل اقتصاد، زیبایی و جذابیت، شیکپوشی، روحیه فردی افراد، ذوق و سلیقه شخصی آنان، قدرت ابتکار

عکس روی جلد و داخل از:
ایوب کلانتری

زیبای رومیایی!

دختران فینالیست مسابقه دختر شایسته ایران در لباسهای ابتکاری خود.





شرح روی جلد

در نمایش لباسهای ابتکاری دختران فینالیست مسابقه انتخاب دختر شایسته لباسهای گلناز علوی کیا (مدقشقائی - نفر نشسته) و ماندانا شفاعت پور (مد صفویه - نفر ایستاده سمت راست) و رزت خرمیان (مد دخترگل فروشی) مورد توجه شیک پوشان و صاحبان سلیقه قرار گرفت و بهمین جهت در روی جلد این شماره عکس این سه دختر با ذوق با لباسهای ابتکاری خود چاپ شده است.

تاجستانی و بومی ایران زمین داریم، دخترها سعی کرده بودند یادگارها و مدل های قدیمی را زنده کنند و از این راه وفاداری صادقانه خود را به سنت های قدیمی و فلکلور ایران به اثبات رسانند. هر یک از لباسهای ابتکاری دختران فینالیست، خود داستانی بود مصور و دیدنی و تماشائی.

« ترانه آذربایجانی » که از ایرانیان مقیم کویت است، برای خود لباس زنان حرم شیوخ

بسیاری از لباسهای بومی ایران در اثر بی توجهی از میان رفته اند، و فعلا تنها لباسهای عشایری و کوری اصالت خود را حفظ کرده اند. در مورد لباسهای ایران باستان با بررسی کتیبه ها و نقش های روی دیوار و ستون های سنگتراشی شده تخت جمشید تحقیقاتی به عمل آمده است که هنوز کامل نیست. لباس هائی مثل سلوار و شلیته هم در زمان قاجاریه مد روز شده اند. با وجود اطلاع و آگاهی کمی که از لباسهای



از راست بچپ :

مژگان گرکانی دختر سلیقه و شیک پوشی - مارتین قریب دختر کارا کتر و شخصیت - رزت خرمیان برنده مقام پنجم - شیوا رشیدی برنده مقام چهارم - شهره نیک پور دختر شایسته سال ۱۳۵۴ ایران - فیروزه افشارنیا برنده مقام دوم - ماندانا شفاعت پور برنده مقام ششم - نسرين بهجتی دختر شام و جذابیت .

شهره نیک پور در لباس ابتکاری خود (کلفت مدرن)



خلیج فارس را انتخاب کرده بود: لباسی بود از حریر مشکی با حاشیه دوزی طلایی. گفتند که اسم این لباس « هاشمیه » است. ترانه با آهنگ « یا مصطفی » پرواز کنان وارد صحنه شد و با لباس زیبا و چهره با نمک و لبخند ملیح خود، یک رژه تماشائی از رنگها و نقش ها و طرحهای دلپذیر را افتتاح کرد.

« فیروزه افشارنیا » که در مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران مقام دوم را بدست آورد، لباسی برگزیده بود که الهامی بود از لباسهای ملکه های ساسانی بنام « اسپندارمز ». این لباس پیراهن با شکوهی بود از پارچه حریر سفید که فیروزه خودش روی آن نقاشی های جالبی کرده بود. او در حالیکه مشعل فروزانی هم در دست داشت، بروی صحنه آمد و تحسین همه را برانگیخت. فیروزه در این لباس با شکوه

و با آن به یادشک « نسین » با لباس « نسرين » موزه معرکه کتیبه های « شب قوه بر روز برستاژ م



«شیوارشده» با آن سوهای بلندسواج و قد بلند خود در لباس اشرافی و باشکوهی روی صحنه آمد که بقول خودش لباس زنان مهاجر-نشین آمریکائی در سالهای نخست مهاجرت به این قاره بود است. این لباس بالاتنه ای از ابریشم صورتی رنگ و دامنی پرچین و پف دار داشت. شیوا در این لباس خیلی آرام و خرامان خرامان روی صحنه راه رفت.

«دینا شجاعی» از خرم آباد، لباس محلی دختران لر را پوشیده بود. یک پیراهن بلندمشکی با پولک های قشنگ همراه با چارقد حریر. این لباس سمبل یک دختر شاد و جوان خرم آبادی است.

لطفاً ورق بزنید

زیبای دختران گل فروش هلند یا اتریش الهام گرفته شده بود، بر روی صحنه ظاهر شد. این لباس از چیت خال خالی ایرانی به رنگهای سفید و قرمز دوخته شده بود و دامن چین دار بسیار زیبایی داشت. روزت یک سبد گل نیز بر روی دست گرفته بود و غنچه های گل به مهمانان هدیه میکرد. مجموعاً روزت با این لباس ابتکاری و خنده قشنگ و معصومی که داشت، آنشب خیلی گل کرد و یکی از مهمانان نیز حلقه گلی برگردنش آویخت.

فربا رحمانی - از شیراز برآستی یک نمونه و سمبل قباچه اصیل شیرازی با روح پاک شهرستانی بود. او لباس زیبای زنان اشکانی را برگزیده بود، که با آهنگ شیپور و طبل وارد شد.

«چایکوفسکی» آهنگساز نامدار روس. این لباس از مخمل یا قوتی رنگ دوخته شده بود.

شیرین نیم تاجی هم بر سر داشت و گردنبندی برگردن. او همراه با آهنگ کلاسیک و آرام دریاچه قو بر روی صحنه آمد و با قار و منانت یک ملکه راه رفت و در برابر مهمانان تعظیم کرد.

«الهام ثابتی» فینالیت شیرازی، با یک زیر لباسی متعلق به زنان سوگلی حرم شیوخ خلیج فارس بر روی صحنه آمد. این لباس از حریر قرمز بود با حاشیه دوزیهای طلائی. الهام روی این زیر لباسی، لباس دیگری شبیه عبا هم پوشیده بود که زیبایی لباسی حریر سرخ او را صدچندان جلوه میداد.

«روزت خرمیان» با آن قد بلند و چشم های عسلی رنگ خویش، با لباسی که از لباس

و با آن مشعل فروزان در دست، برآستی همه را به باد شکوه و جلال دربار ساسانی انداخت.

«نسرین بهجتی» دختر خنده روی زااهدانی، با لباس زنان بلوچ بر روی صحنه ظاهر شد. این لباس پیراهنی شش تنگ بود تماماً کا ر دست، همراه با شلووار پائین تنگ و کفش نوك برگردان و روسری تور بلند و کا ر دست. نسرین یک بادبزن دستی را هم پیر این لباس خویش افزوده بود.

خانم «رحیمه ملکی» طراح و مدساز ما میگوید: «نسرین در این لباس شبیه یکی از مجسمه های سوزه معروف «مادام توسو» شده بود که گنجینه ای است از لباس ملل مختلف دنیا»

«شیرین پا کروان» در لباس «ملکه دریاچه قو» بر روی صحنه آمد که الهامی بود از لباس پرستان ملکه در باله مشهور دریاچه قو اثر

بود: لباسی بود از طلائی. گفتند که ترانه با آهنگ رد صحنه شد و با خند ملیح خود، نقش ها و طرح های

مسابقه انتخاب را بدست آورد، بود از لباسهای «ندارمز». این رد از پارچه حریر آن نقاشی های مشعل فروزانی ننه آمد و تحسین این لباس باشکوه



مریم مؤمن زاده در لباس ابتکاری کولی .

«گیسو شریف» هم لباس قشقائی را انتخاب کرده بود. دامن پرچین، همراه با بالاتنه سرخ و چارقد پولک دوزی شده. گیسو با این لباس محلی پابرهنگه به میان صحنه دوید و مثل کبک به خرامیدن پرداخت.

«ماندانا» شفاعت پور با آن قد بلند و کشیده و چشمان سبز خود، بالباسی که از حریر سبز دوخته شده بود، مثل فرشته‌ها بر روی صحنه فرود آمد. این لباس که الهامی بود از لباس دختران دوره صفویه، با یک نیم تاج کوچک نیز همراه بود.

ماندانا با آن گیسوان افشان خود در این لباس زیبا، و در زیر پرتو چراغها برآستی زیبا شده بود. «فرح عابدین» لباس ابتکاری خودش را

گلناز علوی کیا لباس زنان قشقائی را به تن داشت که با قیافه نمکین و شرقی او کاملاً جور بود، این لباس از هفت دامن زری حریر که روی هم پوشیده میشود و یک کت که هر زنی

شیرین پا کروان فیئالیست تهرانی در لباس اونیفورم



به فراخور حال خانواده اش آنرا با سکه های طلا و نقره تزئین میکنند.

«بوران» فروزان» عروس مسابقه، البته ترجیح داده بود که بالباس عروسی اش در میان مهمانان جشن و در کنار همسر مهربانش به تماشا بنشیند!

«مارتین قریب» بالهام از سریال تلویزیونی «دلبران تنگستان» لباس محلی زنان شجاع تنگستان را برتن کرده بود که شخصیت و کاراکتر استثنائی یک زن اصیل و قهرمان تنگستانی را در خاطرها زنده میکرد.

«مژگان گرگانی» با لباس ابتکاری خود که در کمال سلیقه انتخاب شده بود، با آن موهای موج و سیاه خویش، تحسین همگان را برانگیخت. مژگان با یک آهنگ اسپانیولی تند بر روی صحنه آمد و فریاد «توله! توله!» از جمعیت برخاست، چرا که لباس مژگان، لباس زنان اسپانیولی بود. مژگان با چشمهای درشت خود و گیسوان سیاهی که آنها را صاف در پشت سر جمع کرده بود. در این لباس برآستی غوغا میکرد. این لباس زیبا عبارت بود از یک دامن چین دار که از ابریشم قرمز و تور مشکی دوخته شده بود. مژگان با آن دامن اسپانیولی بلند خود که روی زمین کشیده میشد،

بقیه در صفحه ۸۶

برندگان مسابقه دختر شایسته ایران با موتورهای زیبا و یادوام پینی یا ماها که از طرف شرکت ایران دوچرخ بانها هدیه شده است.





↑ «الهام ثانی» در لباس زیبائی از حریر قرمز که روی آن لباس دیگری شبیه عبا پوشیده بود

↓ «گلنا زعلوی کیا» در یک لباس زیبای کردی



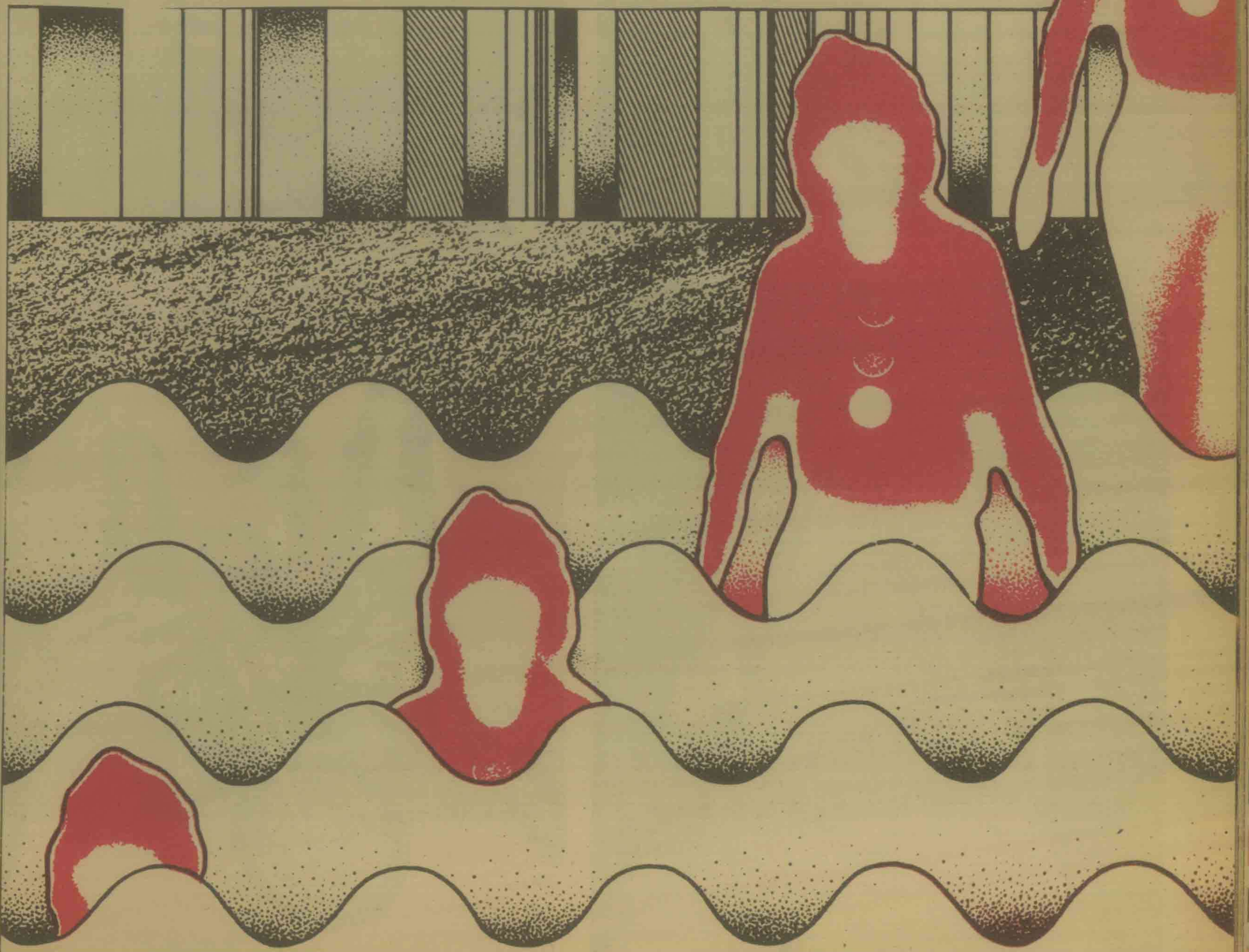
↑ «سرریشکوری» در لباسی که از لباسهای سلکة البزانت اول الهام گرفته شده بود.



حجله گاه سینمایی تو مسافر خانه!

... دختره فیلم اومد ، گریه کرد ، با من تو مسافرخونه یک اتاق گرفت
و همان شب اول با صحنه سازی یک حجله سینمایی تو مسافرخونه راه
انداخت ... او شد عروس و من شدم داماد ... و حالا اومده دادگستری و
ادعا میکنه من فریبش دادم !

داستان آقائقی و فریب دختر
۴ ساله و شکایت به قاضی



عروسی ده روزه و جنین ۴ ماهه !!

— دخترک باشت به شکم خود میگوید و با تنفر ادامه میدهد:

— آخر خانم جان هر جا رفتیم گفتند بچه بزرگ شده همیشه انداختش تقصیر ما چیه ؟

موضوع تا حدی روشن میشود. همان قصه تکراری فریب و حامله شدن و ازدواج اجباری مطرح است. یک سر حادثه دختر چشم و گوش بسته و ساده شهرستانی است و سر دیگر احتمالا یک مرد عیاش و لاابالی و خوشگذران شهری. وقتی از دختر میخوام که ماجرا را تعریف کند مظلومانه میگوید:

— روی چشم خانم جان. ما کرمانشاه درس میخواندیم. آقامان که آنوقتها نمی شناختمش آمده بود آنجا مأموریت. بعد خودش گفت ما را دیده و عاشقمان شده. هی آمد سر راه ما ایستاد و گفت:

— «ما خاطر تو راسی خواهم، اینجا برای تو حیفه، تو باید بیانی تهران... بعد هم مرتب نامه عاشقانه داد دستمان و آمو ناله سرانداخت.

چند بار به او گفتم «این طور نامه پرانی نکن، توشهرهای کوچک آبروی آدم زودبیره» گفت:

میخوام تورو بگیرم «گفتم» «بابای من تازه به دختر شوهر داده و فعلا از دستش برنمیاید برای ما هم جهاز بگیره بفرسته خانه شوهر. گفت من از تو یک سوزن هم نمی خوام... خلاصه یک روز آمد گفت: همین جان من همه وسائل زندگی خریدم بیابیم بین. باهاش رفتیم— توخونه اونم همانجا با ما عروسی کرد !!

— تو چه عکس العمل نشان دادی ؟

— خانم جان ما خیلی گریه کردیم هم ترسیده بودیم و هم روپوش مدرسه مان پاره شده بود. اگر بابام می فهمید ما را می کشت. اما او بیست تومن بمادادو گفت «به بابا بگور و پوشم گیر کرده به میخ پاره شده...» لحن ساده دختر شنونده را به خنده می اندازد.

زن جوان جوری نگاه میکند که باید باور کرد هنوز هم با وجود آنکه زن شوهر داری است و یک جنین چهار ماهه را حمل می کند متوجه قضایا نیست و نمی فهمد که واقعا چه بر سرش آمده و چگونه قربانی یک بوالهوسی شده است.

سپهرم: خوب بعد چه شد؟ باز هم به خانه اش رفتی؟

— نه خانم جان همان یک دفعه اول و آخر بود. بعد از آن او غیبت زد ما هم مریض شدیم مادرمان فهمید آبستیم. زیر زبانمان را کشیدند و بعد عمویمان آمد تهران پیدایش کرد و مجبورش کردند ما را بگیرد. ده روز پیش آقا آوردند توی خانه عقدمان کرد بعد هم ما را آوردن تهران. قرار شده تکلیف بچه که معلوم شد یک پولی به بابای ما بدهد و ما را بفرستد کرمانشاه

خانم جان: بله خانم جان. برای خاطر همین بچه هم هست که اونا این بلاها را سر ما می آرن. از وقتی آقامون ما را گرفته، زنش که هووی من باشه، صبح به صبح حنا میریزه توی آب و میدما سربکشیم تا بچه بیفته، بعد خود آقامون هم دست و پایی ما را می بندد و از درگاهی آویزان می کنه و بعد لگد به دلمان میزنه و پشت سر هم با تنفر میگه:

— این بچه هر روز اده باید بیفته !!

بچه در صفحه ۸۳

صفحه ۲۵

روزی نیست که دادسرای تهران به چند پرونده «فریب و تجاوز» رسیدگی نکند. قهرمانان این پرونده ها دختران ۱۲ ساله هستند تا ۷۰ ساله! بعضی از این قهرمانها داستانی عجیب و شنیدنی دارند و در سنی که انسان تصور میکند که در اوج عقل و خودداری و کف نفس هستند در مقابل میز قاضی ادعای فریب خوردگی می کنند و عده ای را بخنده می اندازند و جمعی را به تعجب و حیرت وامیدارند، داستان پرونده آقاتقی و نرگس یکی از آنهاست....

بازی زندان! « مگه همچی چیزی میشه؟ یکم سرد که نیاید بادست خودش کلاه فرساقی سرش بذاره... این از محالاته! * * *

مرد چنان صادقانه حرف میزند که با توجه به عکس العملهای دختر هیچ تردیدی در درست بودن حرفهایش نمیشود داشت. جوانی است باهیکل درشت و چهارشانه که قیافه ای گیرا و جالب توجه دارد. دختر هم زیباست. موهایش را با گیره ای پشت سر جمع کرده و رویهم رفته تپیی بسیار ساده و دخترانه دارد. فقط وقتی حرف میزند شنونده براحتی متوجه میشود این سادگی نباید چندان هم واقعی باشد. حرکاتش خیلی سینمائی است. حتی طرز گریه کردنش بی اختیار سرا بخنده انداخت. وقتی از میزان تحصیلاتش سؤال میکنم با ژست معترضانه ای میگوید:

— تا اینجا ابتدائی خوندم بعد از شدت ناراحتی نتونستم ادامه تحصیل بدم!

مرد میگوید: ده، آبی توهم که همه اش از شدت ناراحتی به کارائی میکنی؟ از شدت ناراحتی ترک تحصیل کردی، از شدت ناراحتی من بهت تجاوز کردم!! از شدت ناراحتی من بزور بردمت شمال! ... واقعا که... لابد حالا هم از شدت ناراحتیه که فکر کردی میکنم من بگیرم!!

دختر میگوید: اونشب خودت گفتی به سپهر عقدت می کنم. اگر بردی بیاجلو، مرده و قولش! مرد با همان لحن جا هلانه خود میگوید: بلانسیب آقاییون من... خوردم آخه آدم چی بگه. خوب آبی آدم تو بعضی حالات و احوالات یک غلطی میکنه. تو اونشب داشتی فیلم می اومدی و میرقصیدی، یعنی داشتی یک کاری میکردی ما خوشمون بیاد ما هم به چیزی گفتیم که تو خوشت بیاد!! و گرنه مگه من عقلم کم شده بود که فکر گرفتن دختری باشم که بابای خودش اومده سراغم و همون شب اول هم زور کی اومد تو حجله و کارتوم شد. آبی خوب گوشهات و باز کن بین چی میگم. من اگر بخوام یک دختر از یک خانواده آبرومند بگیرم بازم شش ماه در اطرافش تحقیقات میکنم، اونوقت میام تورو بگیرم!

دختر میگوید: اینها همه حرفه، حرف هم بدرد من نمی خورم. بابام دیگه توخونه راهم نمیده. منم که نمیتونم برم گوشه خیابون و ایسم! باعقدم می کنی یا میری زندون... با اینم که... خلاصه باید یک جور زندگی من تأمین بشه. مرد میگوید: نکته خیال کردی من گاو شیرده هستم؟ نه آبی. بقول معروف گدوهای خونه قاضی حساب داره. من باج بهشغال نمیدم.

دختر میگوید: اینها همه حرفه، حرف هم بدرد من نمی خورم. بابام دیگه توخونه راهم نمیده. منم که نمیتونم برم گوشه خیابون و ایسم! باعقدم می کنی یا میری زندون... با اینم که... خلاصه باید یک جور زندگی من تأمین بشه. مرد میگوید: نکته خیال کردی من گاو شیرده هستم؟ نه آبی. بقول معروف گدوهای خونه قاضی حساب داره. من باج بهشغال نمیدم.

دختر میگوید: اینها همه حرفه، حرف هم بدرد من نمی خورم. بابام دیگه توخونه راهم نمیده. منم که نمیتونم برم گوشه خیابون و ایسم! باعقدم می کنی یا میری زندون... با اینم که... خلاصه باید یک جور زندگی من تأمین بشه. مرد میگوید: نکته خیال کردی من گاو شیرده هستم؟ نه آبی. بقول معروف گدوهای خونه قاضی حساب داره. من باج بهشغال نمیدم.

بچه در صفحه ۸۳

دختره با جملاتی باسه ای و قراردادی میگوید:

— آقای رئیس این جوون منو فریب داد، از ناراحتی من سوء استفاده کرد ناموس منو دزدید! این مرد با سوء استفاده از وضع روحی خرابم بهم تجاوز کرد!

مرد که معلوم است کاردش بزنی خونش در نیاید بالحن جا هلانه ای میگوید:

— فریب چیه آبی؟ تجاوز کدومه؟ عجب بساطیه ها. آقای رئیس تو سرسرای مسافر خونه فردوسی نشسته بودم این خانم با سرو وضعی معلوم الحال اومد تو و اتاق خواست. چون شناسنامه نداشت بهش اتاق ندادن. اول کمی اینطرف اونطرف رو نگاه کرد بعد انگار نظرش مارو گرفت. خودش اومد طرفم گفت: میخوای واسه دو تا نمون یک اتاق بگیری؟! ... خوب چرا که نه؟ رفتیم تو اتاق... بد مصب انگار چهل ساله اینکاره است...

دختر مثل ترقه از جا کنده میشود اما قبل از آنکه اعتراضی کند آقای عالی رئیس دایره شکایات و دادسرای تهران به مرد تذکره میدهد که مؤدب باشد.

مرد میگوید: روتخم چشم! چشم. ولی هرچی میگم به اسم علی قسم عین حقیقته. رفتیم تو اتاق، جلوی خودش میگم، لغت شد و عین آرتیستهای توفیلم واسه ام رقصید بعد هم پشت سر هم سیگار کشید و دو تا آبجورفت بالا. دختر که در مقابل حرفهای مرد خلع سلاح شده بود بهرزه زنانه گریه میگوید:

— من اونشب ناراحت بودم. نمی فهمیدم چکار می کنم. من همون روز از خونه پدرم فرار کرده بودم. مرد میگوید: عذرت ترا از گناه میاری آبی؟ ما که کف دستمون رو بو نکرده بودیم. آقای رئیس ما که بچه محصل نبودیم ولی به امام قسم طرف خیلی وارد بود. فقط شب که شد دیدم طرف هنوز دختره! به ولای علی آقای رئیس زدم تو سرم گفتم: پس چرا بهم نگفتی! گفت: آخرش که چی؟ بالاخره باید یکی اینکارو میکرد! همون موقع زیر دلم خالی شد گفتم «نکنه آقاتقی تو هجمل افتاده باشی؟» صبح که شد گفت «آقاتقی بیابیم شمال» رفتیم.

آقا اینا که میگم همه اش عین درست واقعه است! یک هفته بی خوش بودیم. دوسه هزار تومن هم خرجش کردم. خوب چه باک؟ شکر خدا اینقدر درسیارم که نموندم معطل چه جوری خرجش کنم! یک هفته بعد گفتم برگردیم تهران. اومدیم دم گلزار گفتم پول ندارم. فهمیدم دردش چیه! آقای رئیس دو تا پونصدی در آوردم گذاشتم کف دستش گفتم «خوب دیگه آبی برو تورا به خیر و ما را سلامت...» رفت. حالا دیروز با ماسور اومده در تعمیرگاه که... «بعله تومین تجاوز کردی بابا باید عقدم کنی

اتاق گرفت
برخونه راه
دگستری و



عمر شریف

- میمیرم برای زنی که مدام در باره لباس
و جواهر و عطر و پودر حرف بزند!

* عمر شریف، هنرپیشه‌ای از شرق که در سینمای غرب گل کرده است

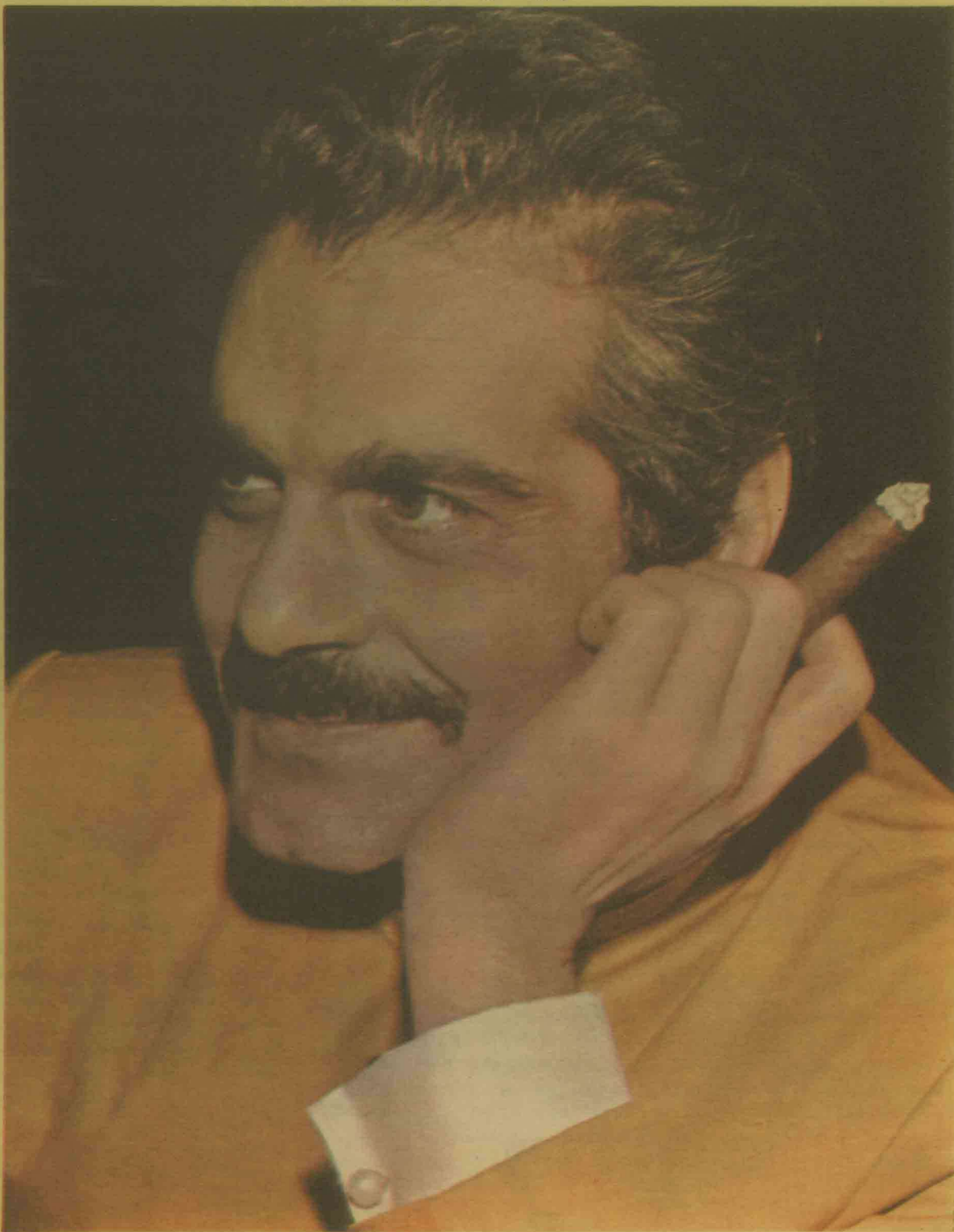
بنظر این دون ژوان کهنه
کار سینما، مرد نمائی و
برهنه گرائی زن، هر دو
بضرر او تمام میشوند...

در یکی از رستوران‌های «وین» زوبروی
من نشسته است، یک کیلاس مشروب در مقابل
دارد، و به «یک آس دیگر در آستین» فیلم
جدیدش فکر میکند. مثل همیشه پیراهن
ابریشی پوشیده و دکمه‌های پیراهن را تا حدود
ناف باز گذاشته است. همه نگاه‌ها با دوخته
شده‌اند بخصوص نگاه زن‌ها. به وضوح می‌بینم
که در نگاه زن‌ها، حسرت و تمنا و تحسین بهم
آمیخته است. رشته فکرش را پاره میکنم و
میپرسم:

- آقای عمر شریف، هیچ متوجه هستید
زن‌ها چگونه دارند شما را بانگ‌هاشان زنده زنده
میخورند؟
لبخندی میزند و میگوید:

- اگر حق این بود تعجب داشت. اما
حقیقت آنستکه زن‌ها در من نه عمر شریف، بلکه
دکتر «ژیواگو» را می‌جویند، دکتر ژیاگو را
با تمام خصوصیات، ظرافت‌ها، صمیمیت‌ها
و دست و پا چلفتی‌هایش. من جامع
جميع صفات بر شمرده هستم و البته نه
فقط در فیلم. من شخصاً موجودی
رماتیکی و احساساتی هستم و بهمین سبب نیز
مورد توجه زن‌ها قرار دارم. زن‌ها وقتی مرا می‌بینند،
در وجودشان تنها بجوش می‌آید. هم میخواهند
برایم مادری کنند، و هم میخواهند قلبم را

* عمر شریف و همسرش «فاتن حمامه» که از
ستارگان مشهور سینمای مصر است





چهره های تلویزیونی

لوئیل بال

دختر شوخ و شنگی با ۶۳ سال سن!

شنا میکرد، مورد حمله یک کوسه ماهی قرار گرفت و مجروح شد. زمانی که در «برادوی» برنامه داشت، از روی جر-اتقالی که در پشت صحنه قرار داشت از ارتفاع ۱۰ متری بر روی سن پرت شد. بدترین حادثه همین دو سال پیش برایش اتفاق افتاد. درحالیکه مشغول گذراندن تعطیلاتش در «کلرادو» بود، در حین بازی اسکی زمین خورد و پایش شکست. اما حتی پای شکسته هم نتوانست مانع فعالیت های لوسی بشود. خیلی زود راه حل مناسبی پیدا کردند و قرار شد شکستن پای لوسی هم به صورت مناسبی در سناریوی سریال تلویزیونی او گنجانیده شود. بینندگان تلویزیون لوسی را مدتی بر روی صندلی چرخدار، مدتی با چوب-دستی و بالاخره مدتی با کفشهای مخصوص دیدند. هیچ چیز نمیتواند لوسی را دلسرد کند. درحقیقت او استعداد زیادی در تبدیل حوادث بد به موفقیت و پیروزی دارد.

یکی از موفق ترین سریال های لوسی در نتیجه ازدواج نا پایدار او با «دسی آرتر» که رهبری یک ارکستر را بر عهده داشت بوجود آمد. ازدواج آنها بخاطر دور بودن از یکدیگر به خطر افتاده بود. لوسی مجبور بود در هالیوود بماند، درحالیکه «دسی» مرتب با ارکسترش در سفر بصری برد.

در نتیجه این دوری، خرج تلفن و تلگراف آنها سر به فلک زد. آنوقت لوسی پیشنهاد کرد که هر دو در یک سریال تلویزیونی باهم همکاری کنند. چه چیزی بهتر از همکاری یک کمترین و یک رهبر ارکستر؟ این سریال که «من لوسی را دوست دارم» نام داشت مورد پسند مردم قرار گرفت و سالها از تلویزیون پخش میشد. هر دوشنبه شب چهل میلیون نفر بخاطر شیرین کاری های «لوسی» و «دسی» از خنده روده بر می شدند. حتی در شیکاگو یک مغازه دار اعلانی بدین مضمون بر سر در مغازه خود نصب کرد: «ما هم لوسی

بقیه در صفحه ۸۲

را در فیلم هایش بازی میکند. سریال تلویزیونی «اکنون لوسی» که در ایران بنام «ماجراهای لوسی» به نمایش گذاشته میشود، اکنون در ۷۷ کشور دنیا پخش میگردد. لوسی تا بحال در ۷۶ فیلم سینمایی و ۴۵ فیلم تلویزیونی شرکت داشته و همه آنها او را مشهورترین بانوی کمترین جهان کرده است. در بعضی از ایالات آمریکا مردم میتوانند روزی چند بار تلویزیون را روشن کنند و فیلم های لوسی را ببینند مثلاً در واشنگتن چندی قبل یکی از سریال های او بنام «من لوسی را دوست دارم» برای هفتمین بار به نمایش گذاشته شد و جالب اینجاست که بعضی از فیلم های این سریال گرچه عمری بیشتر از ۲۰ سال دارند، هنوز هم سرگرم کننده هستند. حتماً باور نمی کنید اگر بدانید که لوسی اکنون ۳۰ سال دارد و پس از ۴۰ سال فعالیت هنوز هم در اوج بصری برد. او اکنون سرگرم بازی در یک فیلم سینمایی است. هنگامیکه در هالیوود ملاقاتش کردم مثل همیشه شلوغ و پرسر و صدا بود.

زمانی که به استودیو وارد شدم او سرگرم تمرین قسمتی از فیلمش بود. مثل همیشه درحالیکه چشمان آبش از تعجب گرد شده بود، دست هایش را دور از بدنش نگاه داشته بود، هیکل باریک و بلندش را به چپ و راست می چرخاند و به همراهی پیانو آواز میخواند. لوسی هنگام اجرای برنامه انرژی زیادی بکار می برد. اما چند ساعت بعد که با او ناهار میخوردم از خستگی زیاد و درد پای راستش می نالید و میگفت که آن روز ساعت ۵ صبح بیدار شده است.

لوسی در بعضی موارد هنرپیشه بسیار بدشانسی است و بارها حوادث ناراحت کننده برایش رخ داده است. یکبار در یک حادثه اتومبیل مجروح شد و برای مدت دو سال عملاً فلج بود و قدرت حرکت نداشت. در سالهای اول ورودش به هالیوود یعنی در دهه ۱۹۳۰ هنگامی که بخاطر بازی صحنه ای از یک فیلم سینمایی در رودخانه ای

«لوئیل بال» کمترینی که ستاره بختش هرگز افول نمیکند، نزدیک به ربع قرن است که بینندگان تلویزیون را در سراسر دنیا با ماجراهای جالب و مضحکی که میآفریند به تحسین وامیدارد. «لوسی» اکنون به اوج رسیده است و هنوز نقش همان زن دوست داشتنی و شلوغ و پرسر و صدا



آن کهنه نمائی و هر دو شوند...

بزرگ فرمان در آورند. من شخصاً به هر دو تمنا دامن میزنم، چون از هر دو خوشم میآید. واضح تر بگویم: هم دوست دارم نرم کنند، و هم دوست دارم بعنوان یک مرد عاشق پیشه قبولم داشته باشند!

سیگاری آتش میزند و ادامه میدهد: «ولی عمر شریف بودن هم دردسرهایی خاص خود را دارد. مثلاً وقتی به زنی توجه میکنم، میدانم طرف خیال میکند که من در عشق بازی مثل «بروسلی» مرحوم در کاراته، استاد هستم و در نتیجه سطح توقعش را بالا میبرد. در مقابل من مجبور میشوم یک عالم وقت هدر دهم تا به او ثابت کنم که نه من هم مثل همه مردها، یک آدم معمولی هستم...»

میخواهم بدانم عمر شریف روابطش را با زنها چگونه بهم میزند و چگونه از این شاخه پان شاخه میبرد.

بعد از خنده مکارانه ای توضیح میدهد:

«هنرم در آنست که به زن فرصت نمیدهم که تاروپودش را دورم بیند به محض آنکه احساس کنم دارم گرفتار میشوم، قوری قطع رابطه میکنم و برای منصرف کردن خویش به یک سرگرمی دیگر پناه میبرم. گذشته از این، بعد از آشنائی با هر زن اولین کارم اینست که به او حالی میکنم خیال ازدواج با مرا بخود راه ندهد. صریحاً باو میگویم: من اهل ازدواج نیستم چون زن دارم. این توضیح همه حسابهای آینده را روشن میکند.»

عمر شریف اظهار نظرش را در مورد زن امروز و دیروزی چنین بیان میکند:

«از تفاوت های زن امروز و زن دیروزی، یکی اینست که زن امروز در بیرون انداختن سرویس و پروپا خیلی سخاوتمند شده است و تقریباً جای منوعه ای از بدنش نیست که بیرون نینداخته باشد. بنظر من آنوقت ها که دکولته، مینی ژوپ، شورت و بیکنی مد نبود، بهتر بود. آنوقت ها، مرد حتی با دیدن قوزک پای زن به هیجان میآمد، حال آنکه فعلاً، آدم از بس مینی ژوپ پوش و دکولته پوش دیده است، دیگر حتی در اردوی لختی ها هم نسبت بزیبائی های زن بی تفاوت میماند، کلی تر بگویم، سکس افسونش را از دست داده است. یکی به سیگارش میزند و ادامه میدهد:

«بله، یاد آنوقت ها بخیر. زن واقعی همان زن قدیمی بود. زیبایی ها و دلبری هایش مرد

بقیه در صفحه ۸۱

«وین» زوبروی مشروب در مقابل ر در آستین، فیلم همیشه پیراهن پیراهن را تا حدود ناکها باو دوخته به وضوح می بینم. تمنا و تحسین بهم را با پاره میکنم و

بیچ متوجه هستید کاههاشان زنده زنده

بجب داشت. اما عمر شریف، بلکه دکتر ژوآگو را صمیمیت ها یش. من جامع ستم و البته نه خصوصاً موجودی و بهمین سبب نیز یوقتی سر می بینند، باید هم میخواستند م میخواستند قلبم را

ن حمامه، کسه از است





نخستین تحقیق علمی در باره «سکس در ایران»

گفت‌وگویی با دکتر «پرویز طالقانی» پزشک‌مشهور

خشونت از عقده

خطوط اصلی یک پیشنهاد

بی سابقه به دولت

۱- مطبوعات و رادیو تلویزیون باید در آموزش مسائل جنسی شرکت کنند.

۲- آموزش جنسی را از دبستان تا دانشگاه آغاز کنید!

۳- «کلینیک‌های سکس» تأسیس کنید!

۴- عروس و دامادها پیش از ازدواج باید آموزش ببینند.

«زن روز» با توجه به نقش و تأثیر انکارناپذیر رفتار جنسی هر یک از افراد جامعه در تأمین سعادت فردی آنان و روابط اجتماعی شان با دیگر افراد جامعه، همواره معتقد بوده است که یک گفت‌و شنود و بحث علمی و خالی از محافظه کاریها، در مورد مسائل جنسی از ضروریات آموزش اجتماعی ما است. با این اعتقاد با چند استاد دانشگاه به گفت‌وگو نشستیم، و پیش از همه با آقای دکتر «پرویز طالقانی» پزشک متخصص زنان و مامائی که برای نخستین بار در باره «سکس در ایران» به یک تحقیق علمی دست زده است. سه بخش از این گفت‌وگوی آموزنده و افشاگرانه را در شماره‌های قبلی مجله خواندید، و اینک بخش آخر.

زن روز - آقای دکتر، ما آماده‌ایم که همچنان به دنباله نتایج تحقیقات شما در مورد «سکس در ایران» گوش بدهیم.

دکتر طالقانی - متشکرم. من هم امیدوارم که افشای نتایج این تحقیقات، دست‌کم بایدای برای آغاز یک گفت‌و شنود سالم و سازنده در مورد مسائل جنسی در کشور ما باشد. یکی از مسائلی که من در مورد آن

تحقیق کرده‌ام، مساله ایجاد روابط جنسی پستانزدیکان یا «زنا با محارم» است. در چهارمین کنگره بین‌المللی متخصصان «پسیکوسوماتیک» بسیاری از سخنرانان در این مورد آمارهایی را ذکر کردند. برای من خیلی جالب بود که وقتی نتیجه تحقیقات خودم را در این مورد با آمار کشورهای دیگر مقایسه کردم، با کمال تعجب و خوشحالی متوجه

شدم که زنا با محارم در کشور ما نسبت به کشورهای دیگر بطور چشمگیری کمتر است. در اینجا باید توضیح بدهم که مساله روابط جنسی با محارم تا آنجا که تاریخ ثبت شده جوامع بشری نشان میدهد، همیشه وجود داشته است. در کتابهای آسمانی پیش از اسلام از جمله تورات، شرح همخوابگی «لوت» با دخترهایش به شرح و تفصیل آمده است. دلیل دیگر وجود این انحراف جنسی در جوامع بشری، اینستکه در تمام مذاهب جهان و در قوانین همه کشورهای نیز، ایجاد روابط جنسی با محارم به شدت منع شده و از نظر شرعی و عرفی و مدنی و جزائی، مجازات‌هایی برای آن در نظر گرفته شده است. البته توجه دارید که پیغمبران و قانونگذاران تنها هنگامی برای عملی مجازات قائل شده‌اند که مواردی از آن عمل کم و بیش در جامعه دیده شده است. ایجاد روابط جنسی با محارم نیز بقول «یونگ» روانکاو مشهور، یک مورد کم و بیش



جهانی است. خوشبختانه این انحراف در جامعه ما نسبت به کشورهای دیگر بسیار معدود است یا دست کم من در میان بیماران خود موارد بسیار معدودی را کشف کردم. حالا نمیدانم که آیا اصولاً ایجاد روابط جنسی با محارم در کشور ما به ندرت دیده میشود و یا اینکه من نتوانسته‌ام در تحقیقات خودم به عمق و ماهیت واقعی مشکل روانی بیمارانی پی ببرم. حقیقت اینستکه خیلی تردید دارم که آن آمار ۷ درصد که من هم در گروه اول (طبقات مرفه) و هم در گروه دوم (طبقات کم درآمد) بدست آوردم، واقعیت را نشان داده باشد. شاید این تردید هم بوجود آید که تعداد زیادی از این بیماران حتی از باز کردن این عقده دردناک و کشنده درونی (یعنی داشتن روابط جنسی با محارم) در نزد من خودداری کرده‌اند. به یک مورد اسف انگیز اشاره میکنم. پرستار بسیار نجیب و پرارزشی را میشناسم که شش سال قبل با یکی از کارمندان بسیار خوب و صادق

و امین ما ازدواج کرد. من هر دو نفر را خوب میشناختم و خیال میکردم که جفتی هستند بسیار خوشبخت و مکمل یکدیگر. حتی یک بچه هم برایشان به دنیا آورده بودم. اما میدیدم که پرستار نجیب ما همیشه افسرده و غمگین است. بالاخره بعد از پنجسال زندگی مشترک، این پرستار یک روز نزد من آمد و اعتراف کرد که در روابط زناشویی خود با همسرش سخت سرد مزاج است. او میگفت که با وجود علاقه شدیدی که به شوهرش دارد، به هنگام روابط زناشویی «مثل یخچال سرد است و مثل یک

سکسی است. ما نامه هائی از نوجوانانی داریم که چون دست به خودارضائی میزنند نمیتوانند این عادت را ترک کنند، قصد خودکشی دارند. ما نامه هائی از هزاران زن داریم که از خشونت جنسی شوهرانشان شکایت دارند، و نیز نامه هائی از مردانی داریم که اعتراف می کنند چون همسرشان سرد مزاج است، به او خیانت می کنند و در عین حال دچار عذاب وجدان هستند. همه اینان از ما میپرسند که «به کدام طبیب مراجعه کنیم؟» و ما متأسفانه بعد از تحقیق دریافته ایم که برای رفع مشکل این عده

از طرف دیگر من معتقدم متخصصانی که در این کلینیک نمونه کار می کنند، باید گزارش کارشان در جائی چاپ شود تا کسانی هم که پرسش ها و ناراحتی های مشابهی دارند، پاسخ پرسش خود را بدون مراجعه به کلینیک بدست آورند یا به علل اصلی ناراحتی جنسی خود پی ببرند و بدین ترتیب سطح آگاهی عمومی در مورد مسائل جنسی کم کم بالا برود، و از همه مهمتر، این سد که گویا نمیشود از این مسائل حرف زد، بشکند. البته بسیاری از کسان نیز باید شخصاً به کلینیک مراجعه

این جوامع وجود ندارد. چرا مثلاً در سوئد از جنایت های سادیک و تروریسم خبری نیست، برای آنکه مردم سوئد کمتر عقده جنسی دارند، و بنابر این درون متعادلی دارند. در جزایر «مارکیز» از خشونت خبری نیست، چونکه مردم آزادیهای جنسی متعادلی دارند، خشونت در جزیره «سیسیل» است که مردمش در مورد مسائل جنسی تعصبات افراطی دارند، و تصادفی نیست که گروه آدمکش و بیرحم «مافیا» هم درست در این جزیره ریشه میدواند. فراموش نکنید که جنگ و خشونت از سر، از کله آدم

عده های جنسی میزاید!

تفل آهنین بسته میشود» بطوریکه رابطه جنسی با همسر شرعی و قانونی اش برای او دردناکترین شکنجه است.

من در صدد کشف علت واقعی سردمزاجی شدید این خانم و بیزاری او از ایجاد رابطه زناشویی با شوهرش برآمدم، و بالاخره او عقده دلش را نزد من باز کرد و اعتراف نمود که در سالهای آغاز بلوغ یکی از محارم نزدیکش قصد تجاوز به او را داشته که البته موفق هم نشده است، اما او چنان خاطره تلخی از این حادثه پیدا کرده که حتی از ایجاد رابطه زناشویی با شوهرش به سختی رنج میبرد. پرستار جوان ما، این راز را تا آنروز با هیچکس در میان نگذاشته بود و حتی آنرا از پدر و مادر و شوهر خودش نیز پنهان نگاهداشته بود، و آنروز وقتی که بعد از یکساعت پرس و جو و تلاش من توانست خودش را برای اعتراف آماده نماید، ساعتها بعد از اعتراف نیز نمیتوانستم او را از گریه عمیق و دردناک بازدارم.

طبیب متخصص نداریم. اینان حتی حاضرند پول خرج کنند تا ناراحتی شان رفع شود، ولی کسی و جانی برای مراجعه ندارند. شما برای رفع ناراحتی این عده تأسیس «کلینیک های سکس» را پیشنهاد می کنید. وقتی سکسولوگ متخصص نداریم، این کلینیک ها را چه کسانی اداره خواهند کرد؟

دکتر طالقانی - به نظر من ما باید کار را نخست از یک «پروژه تحقیقاتی نمونه» آغاز کنیم، یعنی مثلاً در جوار مجله شما یک کلینیک جمع و جور تأسیس کنیم که کسانی که پرسش ها و گرفتاریهای جنسی دارند، به نوبت به آن مراجعه کنند و حتی مشاوره و معالجه هم رایگان باشد. خودم حاضرم بطور افتخاری و بدون هیچ چشمداشتی این خدمت را بپذیرم. کسان دیگری را هم میشناسم که در مسائل جنسی، مشاوران قابل اعتمادی هستند. شاید متخصصان دیگری هم باشند که من نمی شناسمشان، و چون صحبت از مسائل جنسی در جامعه ما همیشه زشت به حساب میآمده، شاید این متخصصان تا حال جرأت معرفی خود را پیدا نکرده اند. خود من میدانم که بسیاری از طبیب های ایرانی هم اکنون در آمریکا و اروپا در مورد مسائل جنسی و مشاوره های خانوادگی تخصص دارند و کار می کنند. دوسه ایرانی را میشناسم که حتی با آقا و خانم «ماسترز» و «جانسون» - مشهورترین سکسولوگ های معاصر دنیا - از نزدیک همکاری دارند. اینها وقتی بدانند که در ایران کلینیک های سکس تأسیس شده، البته به وطن شان برمیگردند. از سوی دیگر عده ای از دانشجویان با استعداد ما هم می فهمند که در دنیای امروز یک همچو رشته مهمی نیز هست و میروند و درسش را میخوانند. بهر حال این طلسم باید بشکند و کار را از یک نقطه ای باید شروع کرد. ما پایه کلینیک های سکس را میگذاریم، دیگران می آیند و کاملترش می کنند و من شکی ندارم که این خدمت بزرگی به نسل آینده و گام بزرگی است در راه سالم سازی روح و فکر جامعه و خانواده های ایرانی.

کنند، چرا که در موارد متعددی پزشک و بیمار، باید رابطه مستقیم و حضوری با یکدیگر داشته باشند، در موارد دیگری معاینه جسمی ضروری است، و بهر حال ناراحتی هر کس باید با توجه به زندگی گذشته و شرایط زندگانی امروزی او، مورد توجه قرار گیرد. عقده ها را باید شکافت و به پرسش ها باید جواب داد. همه حرف من همین است.

زن روز - آقای دکتر، شما در این چهار جلسه گفت و گویمان بارها به مسأله «تأثیر رفتار جنسی افراد در روابط اجتماعی شان با دیگران» اشاره کرده اید. آیا میتوانیم در این مورد مثالهای زنده ای بزنیم؟

دکتر طالقانی - البته که میتوانیم. میتوان حتی هزاران مثال زد. قبلاً به شما گفته ام که محرومیت از یک زندگی سالم جنسی چگونه حتی در طرز راندگی مردم یا طرز برخورد کارمند با ارباب رجوع تأثیر میگذارد. حالا بیایید مسئله را کمی عمیق تر بشکافیم. استاد من میگفت که: «همه رهبران سیاسی دنیا را باید روانکاوی بکنند تا معلوم بشود که عقده های جنسی دارند یا نه؟» حق هم داشت. تاریخ را نگاه کنید و به یاد آورید که مردی پراز عقده های جنسی مثل «هیتر» چه بلای بی سر جهان و جهانیان آورد، مردی که وجودش یکسبب عقده های جنسی بود، در شرایط تاریخی بخصوص رهبر ملت آلمان شد و دنیا را به خون و آتش کشانید. امروز دیگر ثابت شده است که همه بیرحمی های لرزاننده «هیتر» - که حتی از چربی بدن آدمها در کوره های آدمسوزی صابون میساخت! - ناشی از عقده های جنسی او بوده است. یک سیاستمدار، یک قاضی، یک دکتر، یک مدیر مدرسه اگر مسائل سکسی برایش حل نشده باشد، میتواند آدم خطرناکی باشد. به جوامعی نگاه کنید که از جنگ و مناقشه و خشونت رنج میبرند. همه اینها جوامعی هستند در بسته که مردم را از نظر جنسی در فشار گذاشته اند و آن گفت و شنود انسانی که باید در مورد مسائل جنسی وجود داشته باشد، در

شروع میشود، و داورها و تصمیمات کله ما تا حدود زیادی به چگونگی فعالیت جنسی مان بستگی دارد. کسانی که فعالیت جنسی سالم ندارند بیشتر اوقات به ناراحتی اعصاب، افسردگی، آلکلسم شدید و هموسکسوالیته مبتلا میشوند. شما وقتی در فعالیت های جنسی سالم را به روی بشر بیندیسید، دروازه فعالیت های انحرافی و خشونت و ناامیدی و تخریب را به روی او گشوده اید. در جوامعی که گفت و شنود و آموزش جنسی صحیح و منطقی وجود ندارد، جرم و جنحه و جنایت بیشتر است. بیشتر مجرمین و جانیان در خانواده هائی بزرگ شده اند که زن و شوهر از یکسویا هم روابط سالم جنسی نداشته اند و از سوی دیگر به آموزش جنسی فرزندانشان توجهی نداشته اند. در همه جنایات، انحرافات بچه دزدیها، تروریسم و آدمکشی ها، و جنایات سادیک و بیرحمانه، شما به رگه هائی از «سکس» برمیخورید. پادتان میآید که چندی پیش یک عضو عالیرتبه وزارت خارجه، دختری از یک خانواده محترم و سرشناس را به قتل رسانید؟ من هم این مرد را میشناختم و هم «سنیژه» مقتول را. «سنیژه» دهسال مریض من بود و حتی وقتی به اروپا میرفت، اگر مریض میشد و به د کتری مراجعه میکرد و نسخه می گرفت، برای من نامه مینوشت که این دواها را بخورم یا نه؟ من جزئیات روابط او را با «آنوش» میدانم و پرونده ضخیمی پیش من دارد. در عین حال میدانم که اگر بعشوق او، مبتلا به سادیسیم بود خود این دختر هم مبتلا به «مازوخیسم» بود و با وجود همه نصیحت های من و مادر و دوستانش به سوی مردی کشیده میشد که سرانجام قاتل او شد. خیلی دلم میخواست یک روز همین یک مورد جنایت را با هم مورد مطالعه و بررسی قرار میدادیم تا مردم بدانند که مسائل و مشکلات جنسی تا چه اندازه در رفتار اجتماعی آنان با دیگران تأثیر مستقیم دارد. نبودن آموزش جنسی منطقی محیط ناسالم و ناامنی در

انحراف در جامعه بسیار معدود است. ران خودم موارد. م. حالا نمیدانم. نسی با محارم در رد و یا اینکه من به عمق و ماهیت بی بیرم. حقیقت. ه آن آمار در صد ات مرفه) و هم درآمد) بدست باشد. شاید این داد زیادی از این عقده دردناک ن روابط جنسی با کرده اند. به یک م. پرستار بسیار م که شش سال از خوب و صادق

زن و مرد

پیشگویی های « تری کینگ »، منجمی که کتابش

میلیونها نفر را در آمریکا بهیجان آورده است

ستارهشناسان باستان صورت فلکی این برج را شبیه به شیر دانسته اند که نشانه قدرت و رهبری است. در طی سال ۱۳۵۴ در متولدین این ماه نوعی خودخواهی و غرور، اعتماد به نفس، نیروی زیاد، تسلط طلبی، قدرت نمایی و بالاخره یک قلب گرم و عاشق پیشه دیده میشود. ستاره حا کم بر سرنوشت این افراد تا پایان اسال، خورشید است و رنگ نازنجی برایشان شانس می آورد. در طالع ایشان مقدار معتدله یی یا قوت، الماس و طلا به چشم می خورد که همه نشانه دست یافتن به ثروت میباشد. این ثروت تا حدودی غیر منتظره و به قول معروف باد آورده خواهد بود.

* زن متولد امرداد با معلومات عالی

این زن اعم از این که از موقعیت اجتماعی مناسبی برخوردار باشد یا نباشد، موقعیت ممتاز خویش را در بین اطرافیان حفظ می کند و ظاهر برازنده اش ضمن چنین موقعیتی برایش می باشد.

در سال ۱۳۵۴ زن متولد امرداد شمع هر مجلسی است که در آن وارد بشود. او دوستان فراوانی پیدا خواهد کرد و به علت خوشبینی زیادی که از خود نشان می دهد کمتر کدورت و شکرآبی بین او و دیگران پیدا میشود. در انتخاب لباس وسواس عجیبی از خود نشان می دهد و در انتخاب آن نهایت دقت را بعمل می آورد به نحوی که برازنده ترین و شیک ترین لباس ها را بر تن وی خواهید دید. از نظر جواهر نیز به همین ترتیب خرید خواهد کرد، یعنی ترجیح می دهد که به جای ده قطعه جواهر کم ارزش یک قطعه جواهر چشمگیر و پر ارزش خریداری کند. با چنین برنامه ای طبیعی است که او مقدار زیادی از درآمد خود یا شوهرش را صرف برازنده نگاه داشتن ظاهر خود می کند. بدون تردید مناعت طبع او بیش از آنست که با ازجاده وفاداری بیرون بگذارد. شوهرش را جزئی از وجود خود می پندارد و همین نظر را بیش و کم نسبت به دوستانش نیز دارد و چه بسا که اعتماد بیش از حد وی به کسانی که لایق چنین اعتمادی نیستند موجب می گردد که قلب مهریانش جریحه دار بشود.

قضاوت زن امرداد درباره دیگران بیشتر از روی ظاهر ایشان است که ناگزیر بر پایه درستی استوار نیست. به علاوه علاقه او به برخورداری از یک زندگی مرفه موجب می گردد که کار دل را فدای پول کند و در انتخاب همسر قبل از هر چیز به حساب بانکی و شکل ظاهری او توجه داشته باشد و وقتی مایلین خصیصه را در جوار نیاز طبیعی او به برخورداری از یک عشق پاک و بی آلائش قرار می دهیم می بینیم که تاجه حد در معرض صدمه دیدن قرار دارد و چگونه ممکن است قلب رئوفش بارها و بارها شکسته شده باشد.

زن متولد امرداد همیشه از گذشته خود با احترام و اعتماد به نفس فراوان یاد می کند و



به آ
او بدون
میرز تور
وی هم
شیک پو
او خیلی
هستند
باشند
از
فوق العا
اینگارا
ولی به
پرسه می
موفق نه
و اگر نه
قلبش ف
می باشد
*مرد مت
ایر
ممتازی
می کند
و برازنده
بیشتری
در
عالی بی
خیلی زو
بی می
سود می
فوق العا
و مایل
شوند
مخفی ن
شدت ت
به
ترتیب
را بسوی
اینست
می کنند
ناگوار آن
و گذشت
عده ای
موقعیتی
م
خسته ن
می خوا
می کند
نا

دستوله مردانه

دارنده و پرازنده!

به آینده با خوشبینی زیاد می‌نگرد. او بدون شک یکی از خوش برخوردترین و مبرزترین میزبانان جمع خویش است اما جمع وی همیشه مرکب از خوش لباس‌ترین و شیک‌پوش‌ترین مردان و زنان می‌باشد. برای او خیلی مهم نیست که میهمانانش با هم جور هستند یا نه. همینقدر که همه افراد طراز اول باشند کافی است.

از اینکه مورد تعریف و تمجید قرار بگیرد فوق‌العاده خوشش می‌آید و چه بسا که برای اینکار از نگاه‌های جادویی خود نیز سود می‌جوید ولی به هر حال کسانی که پروانه وارد اطرافش پرت می‌زنند باید حتم داشته باشند که هرگز موفق نمی‌شوند او را از جاده وفاداری خارج کنند و اگر نسبت به کسی تعهدی ندارد. راه ورود به قلبش فقط حفظ مناعت‌طبع او و تأمین راحتی اش می‌باشد.

* مرد متولد امرداد با معلومات عالی

این مرد به هر قیمتی که باشد موقعیت ممتازی در بین اطرافیان خود کسب می‌کند و چون در اصل آدمی بسیار خوش لباس و پرازنده است، در رسیدن به این حرف توفیق بیشتری بدست می‌آورد.

در سال ۱۳۵۴ مرد متولد امرداد با معلومات عالی بسرعت راه ترقی را طی خواهد کرد. او خیلی زود به ارزش‌های واقعی اطرافیان خویش پی می‌برد و از هر کدام به بهترین وجه ممکن سود می‌جوید. قدرت این شخص در اداره امور فوق‌العاده است. دستورهایش صریح و قاطع است و مایل است بی‌چون و چرایه موقع اجرا گذارده شوند. کوچکترین قصور از چشمان تیزبینش مخفی نمی‌ماند و در صورت لزوم خطا کار را به شدت تنبیه می‌کند.

به اندازه مکتب خود میهمانی‌های مجلل ترتیب می‌دهد و در این میهمانی‌ها همه نظرها را بسوی خود جلب می‌کند. نقطه ضعف او در اینست که به اطرافیان خویش خیلی اعتماد می‌کند و چه بسا که مجبور به تحمل عواقب ناگوار آن نیز می‌گردد. اما از سوی دیگر بزرگواری و گذشت بیش از حدی که از خود نشان میدهد، عده‌ای را چنان مجذوب می‌کند که در هر موقعیتی از جان و دل به یاری اش می‌شتابند.

مرد متولد امرداد هرگز از کار کردن خسته نمی‌شود. او به کار خویش هر چه که می‌خواهد باشد عشق می‌ورزد و خود را وقت آن می‌کند و چه بسا که این امر موجبات ناسازگاری اطرافیان وی،

مخصوصاً همسرش را فراهم می‌آورد. نکته دیگری که از نظر کار در مرد متولد امرداد جلب نظر می‌کند، دوره‌ای بودن آنست به این معنی که پس از مدتی کوشش و فعالیت ناگهان وارد یک مرحله رخوت و تبلی می‌گردد که طی آن حاضر نیست به سیاه و سفید دست بزند. خوشبختانه این دوره چندان طول نمی‌کشد و او دوباره فعالیت شدید خود را از سر می‌گیرد. به احتمال زیاد در سال ۱۳۵۴ هیچ انسانی رفیق با تر از یک مرد متولد امرداد نخواهد بود و تمام کسانی که در جرگه دوستان او وارد میشوند عملاً مورد پشتیبانی وی قرار می‌گیرند و این مرد از کلیه امکانات خویش برای تأمین رفاه و آسایش ایشان استفاده می‌کند و طبیعی است که در رأس این گروه همسرش قرار می‌گیرد که براساس در آسایش کامل بسر خواهد برد. از آنجا که عشق مرد متولد امرداد از ته قلب است، اگر در دوستی یا عشق با دورویی و خیانت مواجه شود، سخت دل آزرده می‌گردد و مدت‌ها طول می‌کشد تا بتواند دل زخم‌دیده خود را درمان کند.

از نظر امور جنسی اشتیاق مرد متولد امرداد سیری ناپذیر است و در نتیجه این موضوع برایش کمال اهمیت را دارد و لازم است که همسرش به آن توجه مخصوصی داشته باشد، بخصوص که زن‌ها خیلی زود جلب این مرد می‌گردند و او اگر از نظر جنسی در مضیقه باشد و یا اینکه خواست‌هایش به بهترین وجه ممکن برآورده نشود، هیچ بعید نیست که به تأمین نیاز خود از جای دیگری بپردازد.

* زن و مرد معمولی متولد امرداد

متولدین معمولی این ماه تا پایان سال ۱۳۵۴ در آتش کسب اهمیت خواهند سوخت و این اشتیاقی است که یکایک ذرات وجود ایشان را تسخیر کرده است.

کسانی که در ماه امرداد متولد شده‌اند از تمام امکانات موجود برای احراز مشاغلی که مسئولیت‌های سنگین دارند استفاده می‌کنند و متأسفانه چنین پیداست که اگر به هدف خود برسند بهیچ صورتی قادر به انجام چنین وظایفی نمی‌باشند.

متولد امرداد خود را بیش از حد معقول، سهم و کارآمد می‌داند و میکوشد بر دیگران فرمان براند و سرونهی کند و نهایت تلاش را نشان میدهد تا یک‌شبه ره صدساله برود، بی‌آنکه

بقیه در صفحه ۶۹

تا چه اندازه واجد اختصاصات یک زن متولد امرداد هستید

- به سئوالات زیر جواب «آری»، «گاهی» و «یا نه» بدهید و نتیجه را در آخر بررسی کنید.
- ۱- آیا در بدترین شرایط حاضرید «فردوم» مرد زندگی خود باشید؟
 - ۲- آیا ظاهر و ثروت اشخاص نظر شما را خیلی به خود جلب می‌کند؟
 - ۳- آیا تمایلات جنسی شما شدید است؟
 - ۴- اگر شوهرتان با سرو وضع نامرتب بخواهد شما را به سینما ببرد از رفتن با او خودداری می‌کنید؟
 - ۵- اگر شوهرتان به شما خیانت کرد به فکر مقابله به مثل می‌افتید؟
 - ۶- آیا به موقعیت اجتماعی خود خیلی علاقه‌مند هستید؟
 - ۷- آیا جواب نامه‌ها را مرتباً می‌دهید؟
 - ۸- آیا از رفتن به میهمانی خیلی خوششان می‌آید؟
 - ۹- آیا غرورتان مانع از آن می‌شود که به هنگام اشتباه معذرت بخواهید؟
 - ۱۰- آیا خیلی گول ظاهر افراد را می‌خورید؟
 - ۱۱- آیا از شنیدن تعریف و تمجید خیلی خوششان می‌آید؟
 - ۱۲- آیا همیشه آراسته و منظم هستید؟
 - ۱۳- آیا همیشه دلتان می‌خواهد که یک زندگی مافوق‌راحت داشته باشید؟
 - ۱۴- آیا از لباسهای ارزان قیمت بدتان می‌آید؟
 - ۱۵- آیا حاضرید از شوهری که نمی‌تواند نیازهای جنسی شما را برآورده سازد جدا بشوید؟
 - ۱۶- آیا قمار بازی می‌کنید؟
 - ۱۷- آیا از مبلتان کلاسیک بیشتر از مبلتان مدرن خوشتان می‌آید؟
 - ۱۸- آیا می‌توانید گناهان دیگران را ببخشید و فراموششان کنید؟
 - ۱۹- آیا فکر می‌کنید که بگو- مگوهای خانوادگی ضروری است؟
 - ۲۰- آیا مقدار پول شوهرتان برایتان خیلی اهمیت دارد؟
- حال برای هر جواب مثبت سه نمره، برای هر جواب «گاهی» دو نمره و برای هر جواب منفی یک نمره در نظر بگیرید.
- * اگر مجموع نمراتان بین ۱ تا ۳۰ بود شما دارای ویژگی‌های یک زن متولد امرداد نیستید و به چیزهایی اهمیت می‌دهید که معمولاً مورد توجه خاص زنان متولد این ماه نیست، اما اینرا هم باید افزود که قابلیت‌های لازم برای تبدیل شدن به یک زن تمام‌عیار متولد امرداد در شما وجود دارد. شما بیشتر واجد ویژگیهای متولدین بهمن، آذر و یا حتی شهریور هستید.
- * اگر مجموع نمراتان بین ۳۱ تا ۵۰ بود شما یک زن متولد امرداد به تمام معنی می‌باشید یا تمام احساسات و عواطف عمیق

بقیه در صفحه ۶۹

تا چه اندازه واجد خصوصیات یک مرد متولد امرداد هستید

- به سئوالات زیر جواب «بله»، «گاهی» و «یا نه» بدهید و نتیجه را در آخر بررسی کنید.
- ۱- آیا به زن‌ها خیلی اهمیت می‌دهید؟
 - ۲- آیا ارزش کسی که تعلق شما را می‌گوید برایتان زیادتر می‌شود؟
 - ۳- آیا تحمل شنیدن کلمه «نه» را دارید؟
 - ۴- آیا مادیات برایتان ارزش بخصوصی دارند؟
 - ۵- آیا فکر نمی‌کنید که خیلی از خود راضی باشید؟
 - ۶- آیا عشق برایتان در درجه اول اهمیت است؟
 - ۷- اگر همسرتان از نظر لباس پوشیدن مرتب نباشد جداً ناراحت می‌شوید؟
 - ۸- آیا معذرت خواستن برای کار اشتباهی که کرده‌اید برایتان مشکل است؟
 - ۹- آیا از نظر جنسی فقط به همسرتان قانع هستید؟
 - ۱۰- آیا کاری هست که جان خود را بر سر آن بگذارید؟
 - ۱۱- آیا خیلی احساساتی هستید؟
 - ۱۲- آیا ثروت شما را تحت تأثیر قرار می‌دهد؟
 - ۱۳- آیا ورزش را یک کارزائد می‌دانید؟
 - ۱۴- آیا تصور می‌کنید که هر زنی قیمتی دارد؟
 - ۱۵- اگر مدتی از همسرتان دور باشید و با کسی رابطه جنسی نداشته باشید، بد اخلاق و عصبی می‌شوید؟
 - ۱۶- آیا برایتان مشکل است که دست به فداکاری بزنید؟
 - ۱۷- آیا فکر می‌کنید که مرد باید رئیس خانه باشد؟
 - ۱۸- آیا مرد عصبی مزاج هستید؟
 - ۱۹- آیا براحتی از گناهان دیگران چشم‌پوشی می‌کنید؟
 - ۲۰- آیا فکر می‌کنید که از نظر جنسی زن باید تابع مرد باشد؟
- اکنون برای هر سئوالی که به آن جواب مثبت داده‌اید سه نمره، برای هر سئوالی که به آن جواب «گاهی» داده‌اید دو نمره و بالاخره برای هر سئوالی که به آن جواب منفی داده‌اید یک نمره در نظر بگیرید و نمرات را با هم جمع کنید:
- * اگر جمع نمراتان بین ۱ تا ۳۰ بود: آنچه مورد توجه و خواست شماست با خواست‌های متولدین امرداد چندان منطبق نیست و این احتمال خیلی زیاد است که خصائص اخلاقی شما با متولدین ماه اسفند، آبان و یا تیر هماهنگ باشد. با وجود این زمینه مساعدی برای آن که یک متولد امرداد باشید در شما وجود دارد و می‌توانید از آن استفاده کنید.

بقیه در صفحه ۶۹

تازه ترین اثر فرانسوا آرساگان

نویسنده مشهور فرانسوی



ترجمه و تلخیص: پری سکندری

وقتی که «ژوزه - آس» در یک میهمانی با «ژولیوس» - آکرام «روبروشد، دیگر نتوانست در این مسئله تردید داشته باشد که یک رشته نامرئی او را به این مرد عجیب، ثروتمند و مغرور ارتباط میدهد. بکمک این مرد بود که «ژوزه» توانست از چنگال شوهر حسود و سادیکش فرار کند که سالها برای او زندگی را چون جهنم کرده بود. «ژولیوس» باو یک زندگی مرفه و آسوده بخشید و هیچ تقاضائی نداشت. او چه میخواست؟ این آزادی هائی که به «ژوزه» هدیه کرده بود، آیا در خود یک اسارت وحشتناک را پنهان داشت؟ آیا اینهمه آسایش، ثروت و شادی که «ژولیوس» پپای «ژوزه» ریخته بود، به او احساس خوشبختی و لذت میداد؟ این قصه، داستان مردیست که میخواهد بهر وسیله که شده مالک زنی باشد که او را گرمای ترین چیزی میداند که در زندگی بدست آورده است. این قصه داستان زنیست که روحی آمیخته از سادگی و استقلال طلبی و مهرجویی دارد. از شوهر حسود و دیوانه اش که سالهای پر شور عاشقانه ای را با او گذرانده به دامن مردی ثروتمند و پراز رمز و راز میگریزد و با اینهمه حس میکند که یک چیز در زندگی کم دارد. او از اصل خویش دور مانده است و به این ترتیب است که به جستجوی عشق می رود، عشقی که باو لذت و خوشبختی میدهد، اما برای «ژولیوس» بزرگترین شکست زندگی است...

مردی چون او در زندگی من نهایت آرزو و خوشبختی است و من شایسته داشتن یکی دیگر چون او نیستم. من سرخ شدم و گفتم: «بله... درست است» و از دست «آس» گریختم و پشتم را باو کردم. بدین ترتیب بود که من در یک شب زمستان پاریس، در یک میهمانی کوچک، رودروی «ژولیوس» - آکرام «قرار گرفتم. و در آن لحظه احساس میکردم «آس» که پشتش به من بود از شدت خشم می لرزد. «ژولیوس» - آکرام «خودش را بمن معرفی کرد. او چهره ای رنگ بریده، کدر و مرموز داشت، و من از او پرسیدم که آیا از نقاشی هائی که در این خانه بنمایش گذاشته شده خوشش میاید یا نه؟ و در واقع میخواستم نظر او را بسوی تابلوها جلب کنم. «ژولیوس» گفت:

موضوع تابلوها چیست؟

بعد بطرف تابلوها آمد، مدتی آنها را نگاه

کرد، ابرودرهم کشید و با لحن عجیبی گفت: چقدر وحشتناک است. در این وقت «مادام دوپو» زنی که بسیار شیک لباس پوشیده بود و ثروت زیاد داشت و همه او را میشناختند، بطرف ما آمد و از «ژولیوس» پرسید: چه میگفتید؟ «ژولیوس» گفت: «بخانم میگفتم که این تابلوها چقدر وحشتناک هستند.»

خانم «دوپو» گفت: شما «آس» - آس شوهر «ژوزه» را میشناسید؟ «ژولیوس» نگاهی بمن کرد و گفت: شوهر شما؟!

و شروع کرد بخندیدن. در این وقت «آس» که عصبانی و آشفته بطرف ما آمده بود گفت:

شما از تماشای تابلوها بخنده افتاده اید یا از اینکه شنیده اید من شوهر «ژوزه» هستم؟ «ژولیوس» با خونسردی عجیبی گفت: من فقط میخندیدم. بخاطر موضوع بخصوصی نبود.

او را میشناختم. «ژولیوس» - آکرام «مردی بود که ثروت و شهرت بسیار داشت و همیشه موفق بود. «ژولیوس» با من حرف میزد و حس میکردم که «آس» شدت تقابل است. من حالی میان خنده و پریشانی داشتم. «ژولیوس» از من خواست که برای نوشیدن یک گیلانی مشروب با او به آن طرف سالن بروم. او دست مرا گرفته بود و بدنبال خودش میکشید. من با شتاب لیوان مشروبم را سر کشیدم. مشروبی که ژولیوس بمن داده بود.

او گفت: میخواهم خیلی جدی با عم صحبت کنیم. شما در زندگی چکار میکنید؟ با لحن مغرورانه ای گفتم: هیچ کار!... و از اینکه با مردی که سراها شور کار بود از تبلی خودم حرف زده بودم راضی بودم. من زن «آس» بودم و او زندگی مرا اداره میکرد. نمیدانم چرا ناگهان حس کردم که در حال جدائی از «آس» هستم و دیگر نباید از او انتظار داشته باشم که زندگی مرا اداره کند و لازم است کاری برای خودم دست و پا کنم. ژولیوس با لحن کنجکاو پرسید: بیکاری اسباب خوشحالی شماست؟

گفتم: من گذشت زمان را تماشا میکنم. زیرا آفتاب راه میروم و هرگز نمیدانم که فردا چه خواهد شد. فکر میکنم هرکسی حق داشته باشد اینطور زندگی کند.

«ژولیوس» گفت: شاید، اما من هرگز به این مسئله فکر نکرده ام. در تمام زندگیم گرفتار کار بوده ام. این مرد حالتی آمیخته از مهربانی و انعطاف و تهدید و قدرت داشت. «ژولیوس» نگاهی به آن طرف سالن انداخت و بعد گفت:



شوهرتان یک لحظه چشم از شما برنمیدارد، مگر با او چه کرده اید؟! چه جوانی میبایست باو بدهم؟ من شوهرم را دوست داشتم، خیلی دوست داشتمم و افسوس... بعد از آنکه آنهمه با هم خوش بودیم و آنهمه یکدیگر را دوست میداشتیم میرفتیم که از یکدیگر جدا شویم و جدائی ما دلایل بسیار داشت. با دستپاچگی گفتم: خیلی دیر شده، باید بروم.

«ژولیوس» با لحنی پرابهت که توأم با خرسندی بود از من خواست که پس فردا، ساعت پنج بعد از ظهر در کافه «سالیو» او را ببینم. من حاج و واج دعوت او را قبول کردم و بطرف «آس» رفتم و بطرف شبی که سراسر هیاهو و آشک و زاری بود. به این ترتیب برای اولین بار من با «ژولیوس» آکرام «روبروشدم.

گفتم: «یک بابا بروم» میخورم... من روی صندلی کافه «سالیو» نشسته بودم و «ژولیوس» را نگاه میکردم. از دور روز نیش تیرهای حسد و ملالت و سرزنش بر من باریدن گرفته بود. در آن دوروز «آس» بمن اجازه نداده بود که خانه را ترک کنم، و این شاید بعلت یک معجزه بود که من توانسته بودم به توقع به وعده گاهم برسم. روی صندلی نشسته بودم و بخودمان فکر میکردم. همیشه مجبور بودم دعوت دوستانم را بخاطر «آس» رد کنم و بعد از آنهمه تحمل، حالا فقط دوراه در برابر من بود: اول اینکه وجود «آس» و زندگی مشترک پراز اندوه خودمان را تحمل کنم، و اینکه هر لحظه در حال مشاجره باشم و قلبم همیشه غمگین و آشفته باشد، و یا اینکه از او جدا بشوم و از او فرار کنم. ژولیوس مرا از افکار دور و درازم بیرون کشید:

حال «آس» چطور است؟

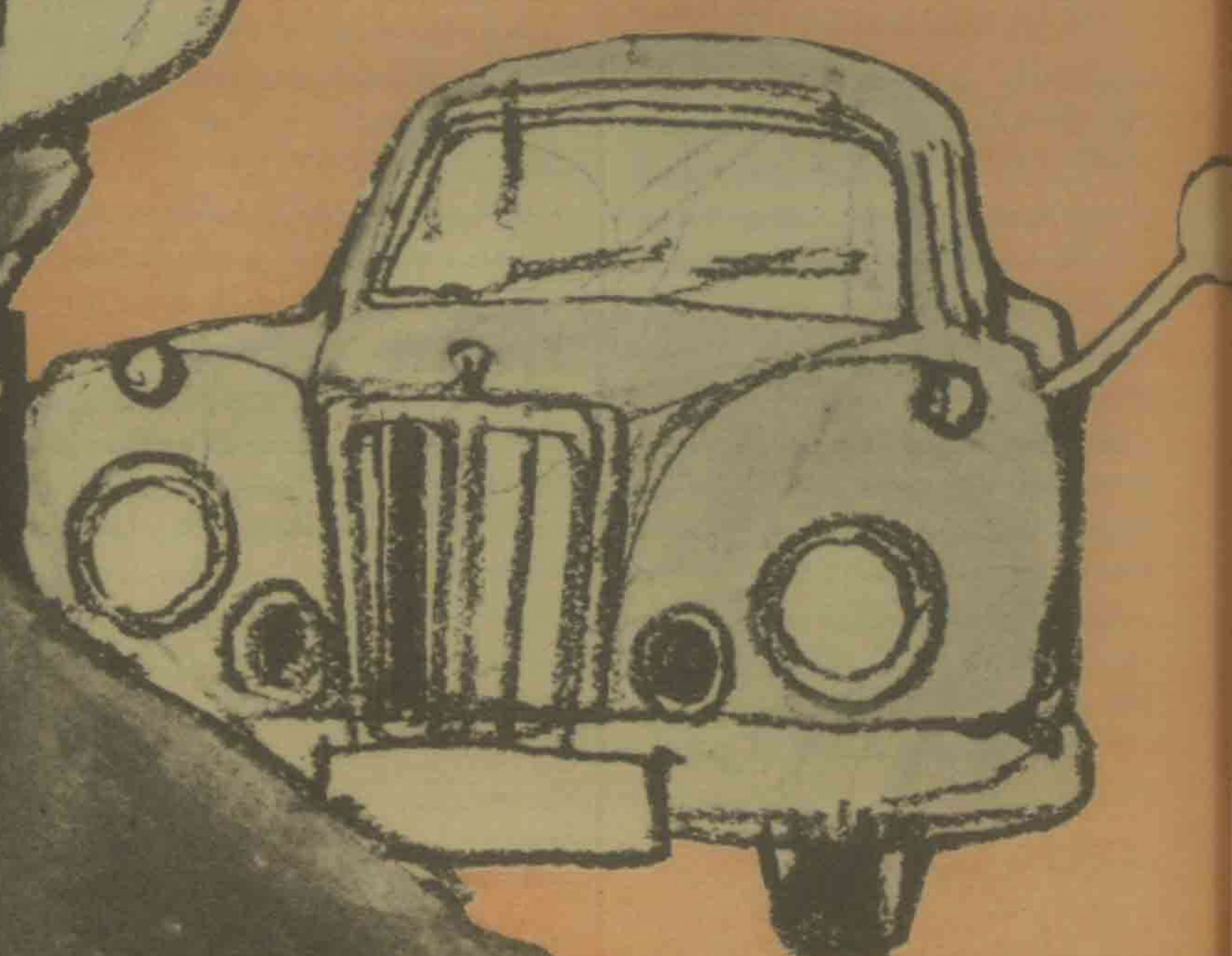
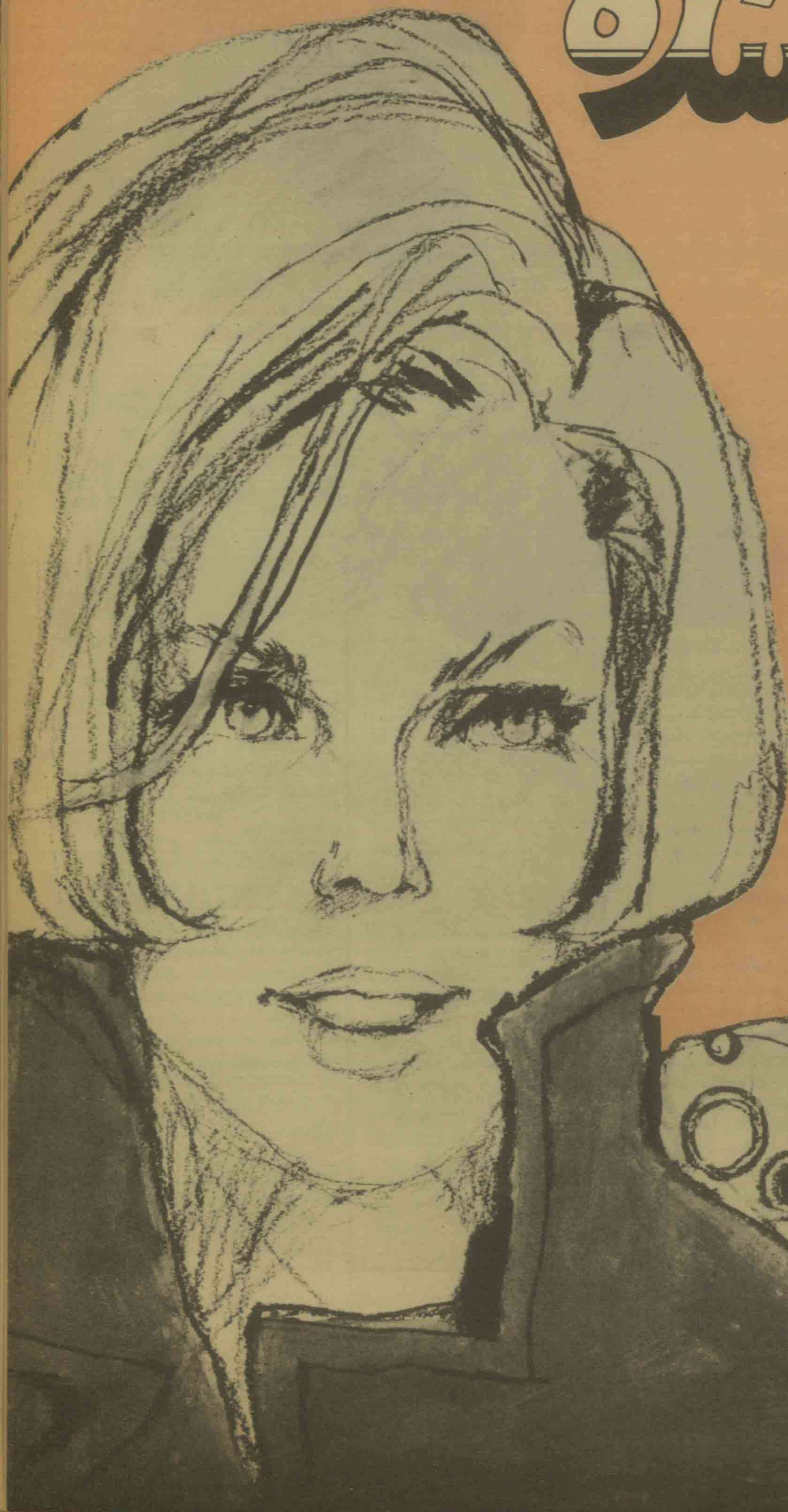
گفتم: خوب است. پرسید: شما؟!

گفتم: لا بد منم همینطور.

گفت: «لا بد»؟ این جواب نشد... داشت عصبانیم میکرد. شاید جواب من خیلی روشن نبود، اما من حرف دیگری هم نداشتم که باو بگویم. من او را میشناختم. او نه دوست من بود و نه من میتوانستم اعتمادی باو داشته باشم.

«ژولیوس» گفت: دلم میخواهد همه چیز را درباره شما بدانم. من میدانم که میبایست با شما از باران و یا از هوای خوب و این قبیل چیزها در لحظات اول آشنائی حرف بزنم، ولی من برای این حرفها به اینجا نیامده ام. ناگهان «ژولیوس» بنظر مردی آمد که جسور، ظالم و بدون هیچگونه جدایت بود. دلم میخواست بروم. با لحن طنز آلودی گفتم: شما در زندگی چه میکنید؟

خوبنهای شاره



گفت: کارهای زیادی دارم. اتوبیلی دارم که تقریباً تمام وقت من در آن میگذرد. از یک دفتر کار، به دفتر کار دیگر.....
گفتم: زندگی جالبی است..... شما ازدواج کرده اید؟
شاید میدانستم که او تنه است و باز هم این سوال را کردم. او بهت زده، لحظه ای نگاهم کرد و بعد گفت:
— نه، ازدواج نکرده ام، اما میخواستم بکنم.
— نشد که با دختر دلخواهتان ازدواج کنید؟
— نه، ما در یک سطح قرار نداشتیم. او دختریک کلنل بود.... نه، نمیشد با هم ازدواج کنیم... فقط همین یکبار بود که بفکر ازدواج افتادم. در آنوقت من پولی نداشتم و نمیتوانستم کاری بکنم.
گفتم: حالا که با اندازه کافی پول دارید احساس رضایت میکنید؟
گفت: حالا می بینم که پول، مهمترین فایده اش این است که انسان با داشتن آن خود را آسوده حس میکند.
این مرد مرا حیرت زده میکرد....
* * *
پانزده روز بعد، بکلی این ماجرا را فراموش کرده بودم. به «ژولیوس» و در واقع به منشی او تلفن زده بودم و از آمدن به وعده نامه عذرت بقیه در صفحه ۷۶

د چشم از شما
۱۹۰
هم؟ من شوهرم
ست داشتم و
به با هم خوش
دوست میداشتم
ویم و جدائی ما
کی گفتم:
بهت که توأم با
پس فردا، ساعت
« او را ببینم. من
ردم و بطرف
سر میاهو واشک
اولین بار من با
بخورم... من روی
بودم و «ژولیوس»
ن تیرهای حسد و
گرفته بود. در آن
بود که خانه را
یک معجزه بود که
وعده گاهم برسم.
و بخودمان فکر
م دعوت دوستانم
و بعد از آنهمه
را بر من بود: اول
شترک پر از اندوه
هر لحظه در حال
کین و آشفته باشد،
کنم. ژولیوس
ششید:
نشد...
شاید جواب من
یگری هم نداشتم
ختم. او نه دوست
صادی باو داشته
بخواهد همه چیز
انم که میبایست
خوب و این قبیل
حرف بزنم، ولی
پایانده ام. ناگهان
که جسور، ظالم
دلم میخواست
شما در زندگی چه

مسئله‌ای که هر دختر عاقل باید قبل از تصمیم به ازدواج به آن فکر کند :



مرد ایده‌آل من

تا چه حد شوهر دلخواهم خواهد بود؟

است، در صورتیکه پدر شما با همه شخصیت‌های معروف شهر آشناست! مادر شما همه خریدهایش را از لندن و پاریس میکند، در صورتیکه مادر او لباسهایش را از فروشگاههای بزرگ شهر خودمان میخرد. یک چنین وصلتی چه نتیجه‌ای دارد؟

ممکن است تصویر ایده‌آلی که او از یک زوج دارد، با آن تصویری که شما در خیال خود پرورش داده‌اید، خیلی متفاوت باشد. او انتظار دارد که شما روزی یک غذای خوشمزه برایش بپزید، با وجود رفتن به سرکار هر روز صبح و ظهر خودتان بچه را به مدرسه ببرید و از مدرسه بخانه بیاورید، در حالیکه شما حتی تصورشان را نمی‌کنید که دستهای ظریفشان در آشپزخانه خراب شود... در هر حال بهتر است همه این مسائل را قبل از ازدواج با شوهرتان حل کنید، در غیر این صورت زندگی شما شبیه به زندگی «زیبا» و «علی» خواهد شد: آندویامم فوق‌لیسانس خود را در رشته حقوق پایان رساندند. «زیبا» دلش میخواست یک زن موفق در اجتماع و همسر یک وکیل برجسته باشد، ولی «علی» میخواست «زیبا» همسرش یک مادر خوب و فداکار بشود. نتیجه این شد که پس از ازدواج آنها بی‌دری صاحب چهار فرزند شدند و فعلاً بیشتر وقت «زیبا» در خانه و در آشپزخانه میگذرد بدون آنکه از این زندگی احساس رضایت کند و بدون آنکه شوهرش کوچکترین توضیحی در مورد کار خود که زمانی به رشته تحصیلی او مربوط میشد، به «زیبا» بدهد.

* وابستگی به پدر و مادر...

شما اولین مرحله راطی کرده‌اید: معرفی به پدر و مادر مرد مورد علاقه‌تان، افراد خانواده او باشما خیلی صمیمی و خوب و گرم هستند (یا لاقلاً اینطور نشان میدهند) و در خانه آنها شما خود را مثل یک ماهی در دریا احساس میکنید

بودم. بعد از دومین گیلان مشروبی که خورد صحبت به دوران تحصیلی آنها در دانشکده کشید و او برایم تخریف کرد که «ایرج» بین دانشجویان به خست معروف بود. در پایان سومین گیلان من بی‌بردم که حتی صمیمی‌ترین دوستان «ایرج» نیز به خست او ایراد می‌گیرند: همیشه از انعام دادن به گارسن رستوران و دربان و غیره خودداری میکند، غالباً آوردن پاکت سیگار را و هم چنین کیف پولش را هر باری که حساب از ۱۰۰ تومان تجاوز میکند، فراموش میکند!...

«لیلی که اکنون با «ایرج» ازدواج کرده، اضافه میکند: «اگر آنروز من به حرف این دوست ایرج گوش کرده بودم و در ازدواج کسی تردید میخرج میدادم، امروز مجبور نبودم تا کوچکترین مخارج خانه را از قیمت نیم کیلو گوشت گرفته تا یک جفت جورابی که برای خودم میخرم، برای شوهرم توضیح دهم و بخاطر خرید یک کرم صورت ضدچین و چروک، هزار جور حيله بکار ببرم تا از خرج خانه طوری کسر کنم که شوهرم متوجه نشود!»

* محیط کار

شوهر یکی از دوستان من در خانه مثل شمر است، همه از او می‌ترسند: از گریه‌خانه گرفته تا بچه‌ها، ولی چنین موجودی در اداره کلماتی چون «بله قربان»، «چشم قربان»، هر چه شما امر بفرمائید... از زبانش نمی‌افتد!

همیشه سعی کنید سری بمنحل کار مرد مورد علاقه‌تان بزنید، رفتار او را با رئیس، هم‌اتاقی یا اطرافیان در محیط کار، زیر نظر بگیرید، در این مورد حتی با همکارانش، سکرترش یا رئیسش صحبت کنید، چون بعضی مردها در محل کار از شنیدن اسم رئیس یا معاون موبه تشنان راست میشود، ولی در خانه سراینکه چرا در لیوان آبشان دو تکه بیشتر یخ نیست، روزگار را به خانواده‌شان سیاه میکنند. مردهای ضعیفی که در خانه یک شمر واقعی هستند، غیرقابل تحمل اند.

* مرد عصبانی

فرض کنید یک روز تعطیل به پیک‌نیک رفته‌اید: گلها نوشکفته، سبزه‌ها باطراوت و شما سرحال هستید. نامزدتان تصمیم می‌گیرد آتش روشن کند و مثلاً ماهی را که از رودخانه

پدر شوهر آینده شما اصرار دارد که شما را به همراه خود به اسب سواری ببرد. مادر - شوهر آینده‌تان همه عکسهای مربوط به دوران کودکی و نوجوانی مرد مورد علاقه‌تان را در انواع ژستها، به شما نشان میدهد. حالا کمی هم به زندگی دسته‌جمعی آنها نظارت کنید: شوهر آینده شما به کدام یک از آن دو بیشتر وابسته است، نام کدام یک از آنها را بیشتر به زبان می‌آورد، آیا با پدرش ساعتها می‌نشیند و گپ‌سبزند؟ آیا خودش برای مادرش قهوه یا چای می‌ریزد؟

اگر به محض ورود به خانه بلافاصله شروع میکند از پدرش سؤال کردن که با فلان مدیر کل چطور می‌توان تماس گرفت، یا در مورد فلان کار با چه کسی باید صحبت کرد، بهتر است چشم‌پایان را باز کنید: برای چنین مردی ممکن است کار و حرفه بیش از احساساتش نسبت به شما اهمیت داشته باشد. چنین مردی ممکن است شب‌تولد شما تا ساعت نهم شب در محل کارش گرفتار باشد، بدون آنکه بشما بیاندیشد. مسائل مادی، معنوی، شغلی، عاطفی شما همیشه در درجه دوم و سوم اهمیت برای او قرار دارند. آیا شما حاضرید با چنین موجودی که همیشه روی دایره «کار» در گردش است، زندگی کنید؟

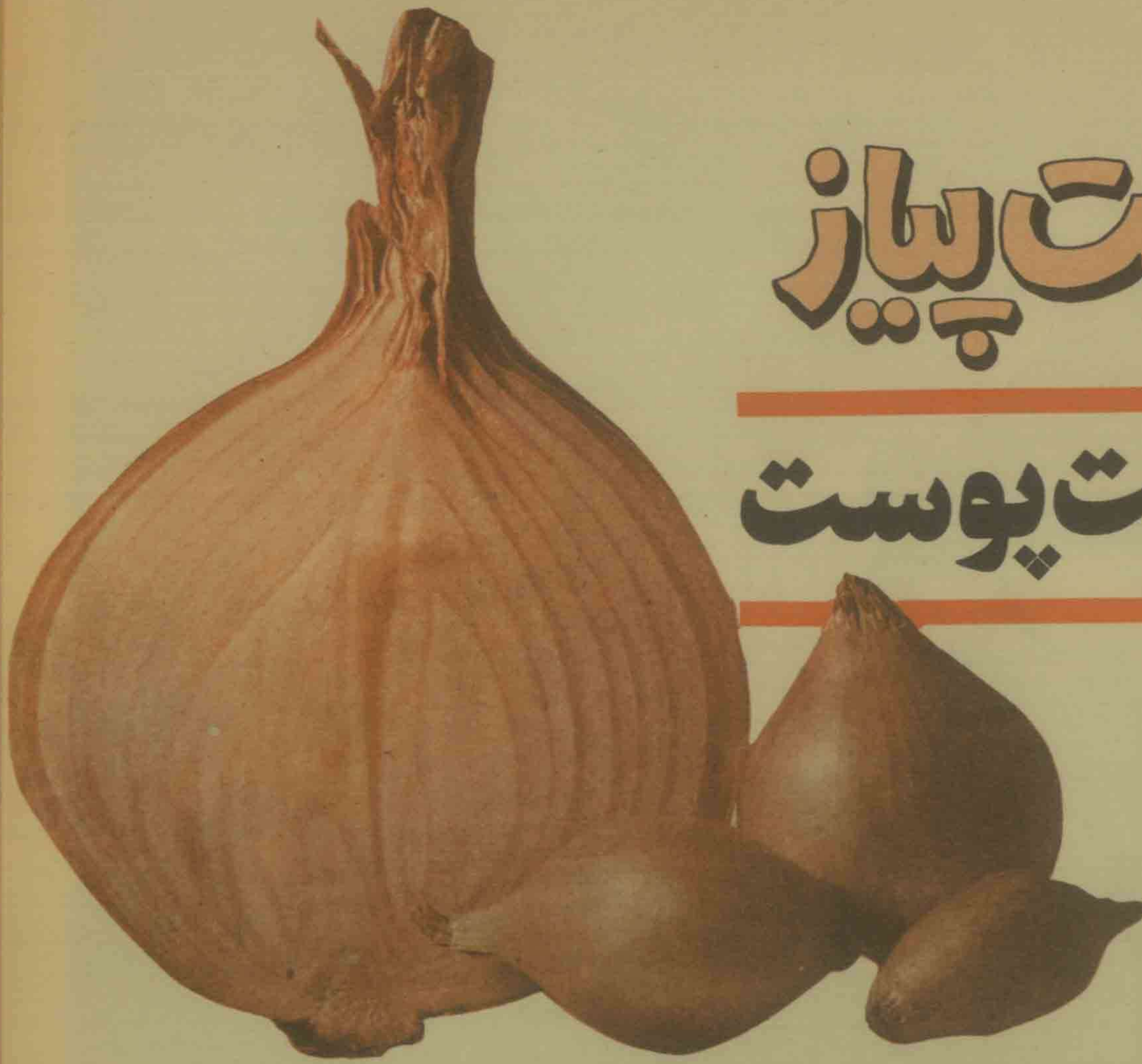
یا اگر مرد مورد علاقه‌تان به محض رسیدن به نزد پدر و مادر، در کنار مادرش می‌نشیند و ساعتها درباره واریس او، درباره آخرین دوره‌ای که با زنه‌های قایل داشته، در باره خاله پیرش... با او حرف می‌زند: مواظب باشید! او از جمله مردانیست که همیشه یک‌پسریچه باقی خواهد ماند. چنین وابستگی‌هایی که روانکاوان آنرا نوعی از «کمپلکس اودیپ» می‌نامند، باید بین ۴ تا ۵ سال در طفل آرزین برود. اگر در آستانه ۳ سالگی شوهر آینده شما هنوز نتوانسته این مسئله را حل کند، خطر آن وجود دارد که با ازدواج با او شما تا آخر عمر نقش مادر شوهر خودتان را بازی کنید.

* رفتار و دوستان

«لیلی» که بتازگی با «ایرج» نامزد شده بود میگفت: «برای کسب اطلاعات لازم درباره یک مرد بهتر است با دوستان او تماس گرفت. من هم همین کار را کردم، شبی که با اتفاق دوستان او به رستورانی رفته بودیم، من در کنار یکی از دوستان «ایرج» نشسته

سرگذشت پیاز

این با کره هفت پوست



اگر پیاز نبود، اهرام سه گانه مصر ساخته نمیشد و اسکندر تخت جمشید را آتش نمیزد!

خاصیت هر عدد پیاز با خاصیت یک پیسیلین برابر است.

پیاز، این مسئله روز و این کیمیا بهار سال ۱۳۵۴ تهران سرگذشت و بیوگرافی شیرین و پرنشیب و فرازی دارد. اینک که قدر و احترامش به عرش رسیده و اینهمه نامش در صفحات روزنامه ها و خبرهای روز تکرار میشود بجاست که از دل تاریخ سرگذشت این «با کره هفت پوست» را بخوانیم. وقصه زندگی آنرا برایتان نقل کنیم.

«از روزی که حضرت موسی، قوم بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد، دل این قوم در غربت برای هیچ چیز جز برای پیازهای درشت و شیرین و آبدار محصول ساحل نیل که بمقدار فراوان کشت میشد، تنگ نشد...»

حقیقت بالا، افسانه نیست بلکه نقل قولی از فصل چهارم تورات است. پیاز در قدیم، مهمترین ماده غذایی بوده و به تنهایی و یا همراه نان، شکم گرسنه میلیون ها نفر را سیر میکرد.

ملاحان فینیقی هرگاه که به سفرهای دریائی میرفتند، بعنوان توشه راه فقط پیاز با خود برمیداشتند، چرا که پیاز تنها ماده خوراکی بود که حتی در نقاط گرمسیر دوام میآورد و فاسد نمیشد.

البته فینیقی ها خبر نداشتند که پیاز علاوه بر اینکه سرشار از ویتامین (ث) است در حقیقت واکسن بیماری مخوف اسکوربوت «بیماری ناشی از کمبود ویتامین (ث)» نیز می باشد و هر کس پیاز زیاد تناول میکرد در برابر این بیماری کشته مصونیت می یافت.

شاید همین دلیل بود که پلاجویان استرالیائی در قرن هجدهم دور محوطه ای را که برای یافتن طلا کندو کاو میکردند پیاز میکاشتند.

با کره هفت پوست

اگر پیاز نبود، اهرام ثلاثه مصر ساخته نمیشدند. چرا که نان و پیاز غذای منحصر بفرد.../... نفر برده ای بود که هرم خثوپس و دو هرم دیگر را بنا کردند و با صبر و تحملشان یکی از عجایب هفتگانه دنیای قدیم را بوجود آوردند.

هرودوت مورخ یونانی، ادعا کرده در قسمتی از هرم خثوپس کتیبه ای دیده که فرعون مصر بر آن نوشته بود «بیش از سه میلیون کیلو پیاز خورده شد، تا آرامگاه من ساخته شد.»

گو اینکه هرودوت به رابطه یونانیان با پیاز اشاره ای نکرده ولی خود میدانیم که یونانیان قدیم از پیاز برای تقویت قوای جنسی و از آب پیاز بعنوان معجون عشق استفاده میکردند. اسکندر مقدونی بر این گمان بود که اگر قبل از شراب پیاز خام بخورد سکر شراب در وجود او بیشتر میشد و از تماس جنسی بعد از شرابخواری تمتع بیشتری میرد. بروایتی شبی هم که بکمک معشوقه هرزه اش «تائیس» تالار عظیم کاخ پرسپولیس را آتش زد او و تائیس، رویهمرفته بیش از سه کیلو پیاز و چهار لیتر ونیم شراب خورده بودند و بر اثر مستی بسیار و بی خبری و جهالت فراوان این جنایت بزرگ تاریخی را مرتکب شدند.

از ادوات یونانیان به پیاز تا بحدی بود که اسم (با کره هفت پوست) روی آن گذاشته

بودند. چرا که پیاز هفت پوست دارد و این پوستها پرده و حجابی برای محافظت اینهمه خاصیت و ماده غذایی است. یونانی ها برای پیاز خواص طبی نیز قابل بودند و هر بار که کسی را سگ میگرفت یا ماری نیش میزد پیازی را دو نیم کرده به محل گزیدگی میمالیدند.

«گالن» طبیب معروف یونانی درباره خواص پیاز مبالغه میکرد. مثلاً پیاز را تنها داروی معالجاتی سر میدانست و برای اشخاص کچل و طاس همیشه نسخه زیر را تجویز میکرد:

«آب سه پیاز درشت را بگیرد با عسل مخلوط کنید و مخلوط را روزی دو بار - صبح و شب به سر مالید»

هر پیاز یک آمپول پیسیلین

تاریخ، خاصه تاریخ طب گیاهان داروئی، پر از روایت ها، و افسانه هائی است که به خاصیت شفابخشی پیاز نسبت داده شده است. مهم آنکه، طب مدرن بیشتر این خاصیت را تأیید کرده است.

مثلاً، مادر بزرگهای ما، هر بار که کسی مجروح میشد، از روی تجربه، یک پیاز داغ روی زخم می گذاشتند و از عفونت آن جلوگیری میکردند. و اینک طب مدرن این نسخه را تأکید می کند. زیرا معلوم شده که پیاز از خود اکسید گوگرد رها میکند و اکسید گوگرد هم مسکن درد است. خوشبختانه ما امروز با خواص ترکیبات گوگردی که در طب جدید از آنها (سولفونامید) ها ساخته شده اند آشنائی داریم

و میدانیم که سولفونامیدها درست همانند پیسیلین معالجات عفونت و چرک هستند. از آن گذشته پیاز سرشار از موادی نظیر فسفر - فلور - کالیم ویتامین (آ) - ویتامین (ث) - سیلسیم دی اکسید، است که بدن ما برای تندرست ماندن و دیرتر فرسوده شدن شدیداً با آنها احتیاج دارد.

محرک اشتها

روغن اتری پیاز، یا همان چیزی که اشک به چشم میآورد، بظاهر چیزی مزاحم ولی در باطن نافه است. چون دستگاه گوارش و غدد آنرا تحریک می کند و در نتیجه عصا ره معده و قدرت ضد عفونی معده افزایش می یابد و قدرت جذب پروتئین در آن بیشتر میشود ضمناً انسداد روده را از بین میبرد و شکم را به کار میاندازد و پارازیت های مضر روده را می کشد و جلو رشد کانون های چرکی را می گیرد و با کتری های نامطلوب روده را نابود مینماید. علاوه بر آن دانشمندان در پیاز هرمون گیاهی مهمی کشف کرده اند که (گلوکوکنین) نام دارد و درست مثل (انسولین) روی تجزیه مواد قندی لوزالمعده موثر واقع میشود و میزان قند خون را پائین میآورد.

پیاز شفابخش است

قدیمی ها پیاز را محرک پیشاب میدانستند. دانش مدرن پزشکی این واقعیت را نیز تأیید نموده است. مثلاً هنوز هم اگر پاها، شکم، کبد غشاء داخلی سینه و یا کیسه قلب آب بیاورد و انواع داروها موثر واقع نشوند، پزشک، بمدت

سروبی که خورد
ها در دانشکده
که «ایرج» بین
بود. در پایان
تی صمیمی ترین
ایراد می گیرند:
رستوران و دربان
آوردن پاکت
لش را هر بار
تجاوز میکند،

از دواج کرده،
رف این دوست
زدواج کسی
چطور نبودم تا
قیمت نیم کیلو
ورانی که برای
توضیح دهم و
مدچین و چروک،
خرج خانه طوری
بود!

در خانه مثل شعر
زگره خانه گرفته
را اداره کلماتی
هرچه شما امر

محل کار مرد
او را بارتیس،
کار، زیر نظر
همکارانش،
چون بعضی
اسم رئیس یا
د، ولی در خانه
دو تکه بیشتر
نوادشان سیاه
در خانه یک
حمل اند.

ل به پیک نیک
ها با طراوت و
تصمیم نمی گیرد
که از رودخانه



شمس



آشنا
ولی
خود
بود
کرد
را به
و سی
بود

و زش
من ا
زشتی
روشن
می ی
رو با
بگوة

دانش
جشن
توضیح
ایرانی
سرپرست
چشمه
رهبر تاز
بزرگی
نه اش
خانواد
جوانها
از چند
راه یاها

بر سردوراهی زندگی
تنظیم از: سنجهر مطیعی



عشور در آمریکا

شما بگوئید چه کنم؟

از پدران و مادران و خانواده‌هایی که فرزندان، بخصوص دختران، خویش را بامید ادامه تحصیل به خارج از کشور میفرستند خواهش میکنیم این سرگذشت را بخوانند. این ماجرا صد درصد واقعی است و نامه قهرمان آن تحت شماره ۱۱۲۴ در دفتر دبیرخانه مجله ثبت شده است.

اینجا در قلمرو دوستی‌ها و آشنائی‌ها فرشته عشق را گم کردم، ولی در دیاری غریب، جائی که خورشیدش بیگانه و مهتابش ناآشنا بود، رب النوع عشق را ملاقات کردم، دروغ که شیطان کجاوہ اش را به دوش میکشید و دیوسباه دل و سیاه دندان حاحب و پرده‌دارش بود.

انتخاب بین روشنائی و تاریکی و زشتی و زیبائی بسیار آسان است غم من اینست که هر جا زیبائی را می‌برم زشتی بدنبال آنست و هر کجا به روشنائی میرسم تاریکی را در کنارش می‌یابم. اینک در مانده و پریشان روی به سوی شما آورده‌ام که به من بگوئید چه باید بکنم؟

روی تخت افتاده بودم و داشتم نشریه دانشگاه خودمان را مطالعه میکردم. در باره جشن آتش ربرتاز مفصلی نوشته و بخصوص توضیح داده بودند که (رحیم) جوان دانشجوی ایرانی امور مربوط به دکوراسیون سالن‌ها را سرپرستی کرده و خود او طرحهایی را داده بود که چشپهای ما را خیره میکرد. از مطالعه این ربرتاز بخود می‌بالیدم. این برای من افتخار بزرگی بود زیرا من آدمی خودساخته بودم نه اشراف‌زاده که با پول پدر و باتکاء ثروت خانواده‌ام با آمریکا آمده باشم. چه بسیار از جوانهای هموطن خودم در آمریکا بودند که پس از چند سال هنوز موفق نشده بودند بدانگاه راه یابند. هنوز ولگردی میکردند و برای پدر

و مادرشان نامه‌های سراپا دروغ میفرستادند. ایاسن... پدرم یک کارمند بازنشسته دولت بود که با داشتن مشاغل عالی اداری هنوز هم در یک خانه اجاره‌ای زندگی میکرد و قادر نبود حتی یک تومان برای من بفرستد. من با اندوخته خودم با آمریکا آمده بودم و حین تحصیل نیز کار میکردم و زحمت میکشیدم. ساعتی یک دلار و هفتاد سنت دستمزد لویاچیدن و ساعتی دودلار و پنجاه سنت راندن ماشین مخصوص برداشت سبب زمینی. همه اینکارها را همینجا یاد گرفتم. تراکتور راندن و کار کردن با انواع ماشینهای کشاورزی. حیف که فقط چندماه بین (می) تا (سپتامبر) را میتوانستم از این راه درآمد خوب داشته باشم. با تیز و زمستان ناگزیر میشدم در شهر کارهای کم درآمدی را بپذیرم مثل توزیع شیر و کار در پمپ بنزین.. با اینهمه زحمت و تلاش هم خوب کار میکردم و هم خوب درس میخواندم بطوریکه در دانشگاه شاگردی برجسته و ممتاز محسوب میشدم و از درآمد نیز سالیانه مبالغی برای بابا و مامان و خواهر و برادرانم لباس میخریدم و میفرستادم. این غرورآمیز است. آیا نیست... در ربرتاز بولتن دانشگاه همین را نوشته بود که (رحیم) دانشجوی ایرانی یکی از بهترین دانشجویان، محسوب میشود. دانشجویی که هم خوب درس میخواند و هم ذوق هنری دارد...

یک بهلو روی تخت افتاده بودم و بولتن را مطالعه میکردم. درست در همین لحظه کسی با انگشت به در اطلاق زد. پرسیدم کیست؟ صدای زنانه‌ای را شنیدم که به فارسی گفت:

— رحیم. منم. شیرین..
جستم و دکمه‌های پیراهن خود را بستم و گفتم بیائید تو در باز شد و شیرین به درون آمد. مدت زیادی نبود که او را میشناختم. شب جشن استقلال یعنی چندماه قبل او و خواهرش را بمن معرفی کردند. ایرانیها یک گوشه جمع شده بودند و جوک رشتی و اصفهانی میگفتند و میخندیدند. جوکهای بسیار رکیک تعریف

میکردند با این وجود شیرین و سیمین و چند دختر دیگر ایستاده بودند و خجالت نمیکشیدند. همانجا من و شیرین و سیمین بهم معرفی و آشنا شدیم و تازه فهمیدیم که در دانشگاه خودمان تحصیل می‌کنند. معلوم شد آنها فراوان مرا دیده‌اند و میدانستند که ایرانی هستم اما من متوجه نشده بودم که دو خواهر موخرمانی و سیاه چشم هموطن من هستند.

(شیرین) وارد شد و در را بست و گفت:
— تنهائی رحیم؟ چرا تو خونه موندی...؟
— خسته‌ام. امروز خیلی کار کردم..
— مگه برای تو پول نمیفرستن. چرا کار سنگین میکنی...؟
— سفره‌است که یک جوون بیست و هفت ساله انتظار داشته باشه که پدر پیر و بازنشسته اش براش پول بفرسته. من بچه اعیان نیستم. اونشب هم بهتر گفتم..
بالحنی مخصوص گفت:
— دنیا عوض شده. به موقع به اشرافیت افتخار میکردن حالا به اعیان نبودن بزمیدن.
— مردم امروز واقع بین شدن.
تعارف کردم نشست. باها را با وضع زنده‌ای روی هم انداخت. من زیاد توجه نشان ندادم و خود را به پذیرائی سرگرم کردم. او درباره خودش و سیمین خواهرش حرف میزد. سیمین یکسال و نیم از او بزرگتر بود ولی بسیار زیباتر، دوست‌داشتنی‌تر و خونگرم‌تر.. هنوز نمیدانستم برای چه منظور اینهمه راه به سراغ من آمده. من برای اینکه به محل کارم نزدیک باشم در فاصله‌ای دورتر از دانشگاه یک آپارتمان دوواقة گرفته بودم. از خلال گفته‌هایش نیز چیزی نفهمیدم.. حرف میزد و من نیز چیزهایی میگفتم تا اینکه گفت:

— رحیم. میخوام به چیزی بهت بگم. نمیدونم آمادگی داری یا نه.. بهر حال خودتو آماده‌شنیدن موضوع جالبی بکن.
— آماده‌ام.. اما اون موضوع جالب کدومه..؟
— اولاً از کارت تبریک قشنگی که به مناسبت عید نوروز برای من و سیمین فرستادی تشکر میکنم.. ازت کله نمیکم که چرا کارت سیمین از مال من قشنگتر بود چون میدونم اونو بمن ترجیح میدی..
من که پشت باو و رو بطرف بیخجال ایستاده بودم ناگهان برگشتم و گفتم:

— منظورت چیه؟
بقیه در صفحه ۶۵

پاسخهای کوتاه به آنها که

نامه نوشته‌اند

خانم نزهت نیری از تهران — تاکنون چندین بار توضیح داده‌ایم که قهرمانان ماجراهای برسر دوراهی از مضمون نامه‌های شما مطلع میشوند. روال کار ما اینست که اولاً اسامی نویسندگان نامه‌ها و ثانیاً خلاصه‌ای از راهنمایی و نظر شما را برای آنها میفرستیم. **دوشیزه مژگان**: تاکنون چند نامه فاقد نشانی برای ما فرستاده و جواب خواسته‌اید. آیا شما در شهر خودتان آنقدر شهرت و معروفیت دارید که چنانچه بنویسیم دوشیزه مژگان نامه را به شما می‌رسانند؟ مسلماً نه. پس این دفعه نامه‌ای با قید نشانی صحیح و دقیق بنویسید تا جواب بدهم.

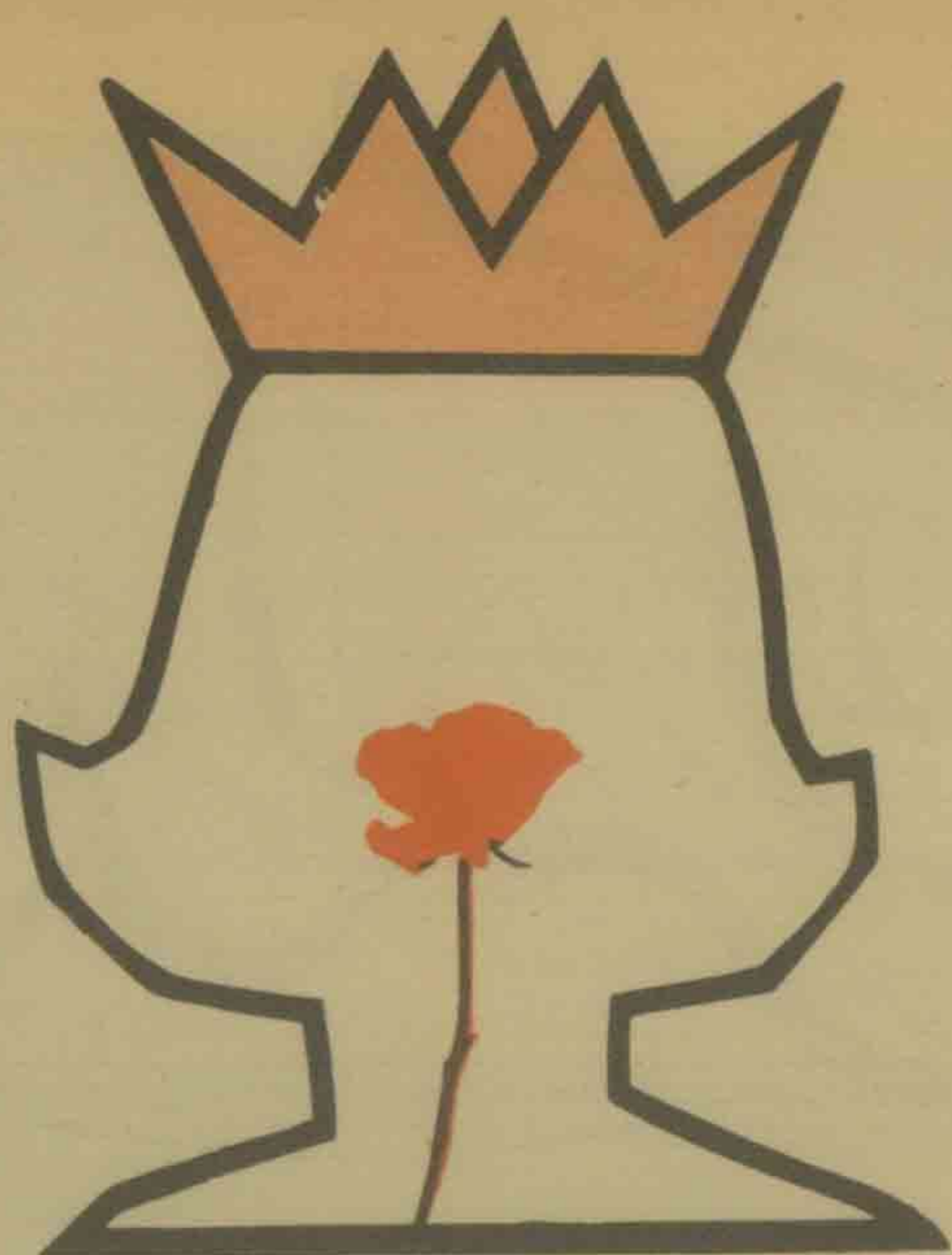
خانم شهپور تهران — از نامه شما دچار حیرت شدم. اولاً نمی‌دانم با وجود آن عشق سوزان که در باره‌اش داد سخن داده‌اید چرا با (اونیل) ازدوج نکردید ثانیاً اینک که برگشته و خواهان ازدواج باشماست چرا اجبازی میکنید که موجبات بدبختی خودتان و فرزندتان فراهم شود. اگر از من می‌پرسید جواب من اینست که بدون درنگ بهمسری او درآئید و زندگی سعادت‌مندانه‌ای را شروع کنید. **خانم بتول** — تهران — مطمئن باشید غیر از خانمی که متصدی دبیرخانه مجله و محرم اسرار خوانندگان مجله زن روز است کسی نامه شما را باز نمیکند.

دوشیزه شورا نگیز تهران — ماجرای ارسالی شما برای برسر دوراهی مناسب است. بزودی از آن استفاده میکنم. اگر نامه دیگری خواستید بنویسید به شماره ۱۱۲۳ اشاره کنید. **خانم مریم** — تهران: باور کنید از مطالعه نامه شما عرق شرم بر پیشانی من نشست. اینهمه دروغ و اینهمه کارهای زشت و بی‌دلیل چرا.؟ شهرام را بیچاره نکنید و اجازه ندهید او را تحت الحفظ از لندن به تهران بیاورند و از درس و دانشکده باز دارند. نزد همان باز پرس بروید حقیقت را بگوئید و خود را برای مجازات آماده کنید چون خواه ناخواه حقیقت روشن خواهد شد. من اطمینان دارم که اگر شوهرتان شما را بیخشد از تعقیب قانونی معاف خواهید شد. چنانچه خواستید نامه دیگری بنویسید به شماره ۱۱۲۲ اشاره کنید. **خانم پروین نبوی اصل** — کرمانشاه: برای شما نامه خصوصی خواهم نوشت. تارسیدن نامه من هیچ اقدامی نکنید که پشیمان خواهید شد.

آقای مهدی عادل از تهران: فقط یک وکیل برجسته دادگستری میتواند به شما کمک کند. از ما خدمتی ساخته نیست. متأسفم. **خانم لیلی** — کرج — شما با این کار آینده فرزندتان را تباه می‌کنید. قدر شوهرتان را بدانید و بزندگی با او ادامه دهید. اگر پاسخ مفصل خواستید نامه‌ای با قید نشانی صریح بنویسید و به شماره ۱۱۱۹ اشاره کنید. **خانم شهین** — سنندج — با یک وکیل دادگستری مشورت کنید.

خانم ف — م: نامه دیگری با قید نشانی صریح و اسم و نام قابل بنویسید و به شماره ۱۱۱۷ اشاره کنید. نامه شما برای برسر دوراهی مناسب است. **خانم اشرف** — الف — به خانم مدیر دبیرخانه مجله مراجعه کنید. او شما را راهنمایی خواهد کرد. شماره ۱۱۱۶ بخاطرتان باشد.

بمناسبت سال بین المللی زن
برای تجلیل از مقام مادری



انتخاب
«جوانترین و سالمندترین»
مادر بزرگ ایران

۲۰۰ هزار ریال جایزه برای
دو مادر بزرگ خوب و برجسته

مادر بزرگ،

نوزاد نارس مرا از مرگ نجات داد



خانم کلی فتاحیان

در ماموریت بود، ما را بترتیب بدبستان گذاشت و بعد هم روانه دبیرستان کرد. پدرم در تمام طول سال متوجه مدرسه رفتن ما نمیشد یا میشد و مخالفتی ابراز نمیکرد اما فامیل او رها پیمان نمیکردند و آنقدر در گوش او میخواندند که آقا جلوی خواهران سر میگریخت که به دبیرستان نروند. مادرم بیدید و دندان روی جگر میفشرد اما وسایل تحصیل ما را از اندوخته خود تهیه میکرد. بعدها، مادرم ۷ پسر و ۱ دختر دیگر بدنیا آورد بطوریکه اکنون ۸ برادر و خواهریم پدرم هم کم کم از گذشته ها نادم و پشیمان شد و اکنون مادرم را بخاطر تهیه غذای صبح و ظهر و شب بیش از پانزده بچه، شست و شوی لباس آنها و نظافت و حمام بچه ها و بخصوص بخاطر تحمل رنجهای گذشته ستایش میکند و آنچه داریم مرهون فداکاریهای مادرم میدانم. خواهر بزرگ من پس از گرفتن دیپلم، کارمند شده، ازدواج کرده و یک پسر و یک دختر دارد. دومین خواهرم با دکتری جراح پیوند زناشویی بسته است. خواهر سوم، همسر یک افسر ارتش است و یک پسر دارد. چهارمین خواهرم با یک دبیر ازدواج کرده است. من که فرزند پنجم هستم برای گذراندن دوره مهندسی راه و ساختمان

بقیه در صفحه ۷۳



خانم خورشید لقا باخانی

حامله من با دوفروزندش به خانه پدر رفت. مدتی گذشت و پدرم پشیمان سوی مادرم آمد اما تولد سومین دختر، بار دیگر وضع را بصورت سرزنش بار سابق برگرداند و مادر بردبار که با ۳ دختر خودش هم بدبختی را داشت باور میکرد حرفی نداشت که بزند. بدعاشی ها و خوشگذرانی های پدر و مهمانیهای مجلی که میداد، قمار هم اضافه شد. و یکشب آنقدر در قمار باخت که مجبور شد اشیاء زینتی مادرم را بفروشد و بدهی ها را بدهد. مادر همچون تماشاگری اندوهگین اما امیدوار، همچنان میساخت و دم نمیزد. چهارمین فرزند مادر پسر بسود اما مگر دهان گرگهای فامیل بسته میشود؟ آنها پس از تولد فرزندان پنجم و ششم که باز دختر بودند روزگار ما را سیاه کردند و بخاطر اینکه پنج خواهر و یک برادر بودیم هر روز جنجال پیاپی میکردند. کار زمانی بدتر شد که پدر و فامیل پدرم عنوان کردند که دختر نیا پدرم بخواند. دلیل خیلی ظالمانه و نابخردانه آنها این بود که دختر اگر درس بخواند منحرف میشود.

مادرم در آتش این یاوه گویی ها میسوخت اما دم نمیزد و استوار و محکم در غیاب پدرم که



خانم ناهید سهند شیراز

و ماهها میشد که پدرم خانه نمی آمد و وقتی هم می آمد چنان آتشی بر پا میکرد که زندگی را بر مادر سیاه تر مینمود و مادر هم جز تحمل بخاطر بچه و سوختن و ساختن چاره ای نداشت.

پدر خوشگذران من، سرانجام فرمان فامیل را گردن نهاد و زن دیگری اختیار کرد و مادر



خانم ملک بخشنده فرد

برگذاری مسابقه ای که هدف آن تجلیل از مقام والای مادر بزرگ هاست خوانندگان گرامی « زن روز » را آنچنان به شوق آورده که هر روز ده ها نامه به ماسی نویسند و عموماً در تأیید فداکاریها و جانفشانیهای مادر بزرگهای خود قلم فرسایی می کنند.

دختر زائیدن گناه کبیره!

خانم فرزانه فتاحی از کرمانشاه نوشته اند: مادرم کلی فتاحیان زنی ۴۳ ساله است که با بردباری تمام، در نگاهداشت فرزندان و تغییر اخلاق پدرم کوشیده است. بازده ساله به خانه بخت رفت و همراه پدرم به کرمانشاه آمد. در دومین سال ازدواج، نخستین فرزند دختر او زاده شد. گویی جرمی کرده بود چون از سوی خویشان پدرم سرکوفتها شنید که به تولد دومین دختر، این سرکوفتها افزایش یافت. پدرم که بیشتر در ماموریت بود و ناگزیر مادرم را پیش فامیلش میگذاشت گذشته از آنکه در آنوقت حمایتی از مادرم نمیکرد بلکه سرزنش دیگران را باز می گفت. مادران پسر دار خانواده پدرم زندگی را بر مادرم تیره و تار می کردند و او را به شدت رنج میدادند هفته ها



خانم لطیفه شریفی

دختر امروز

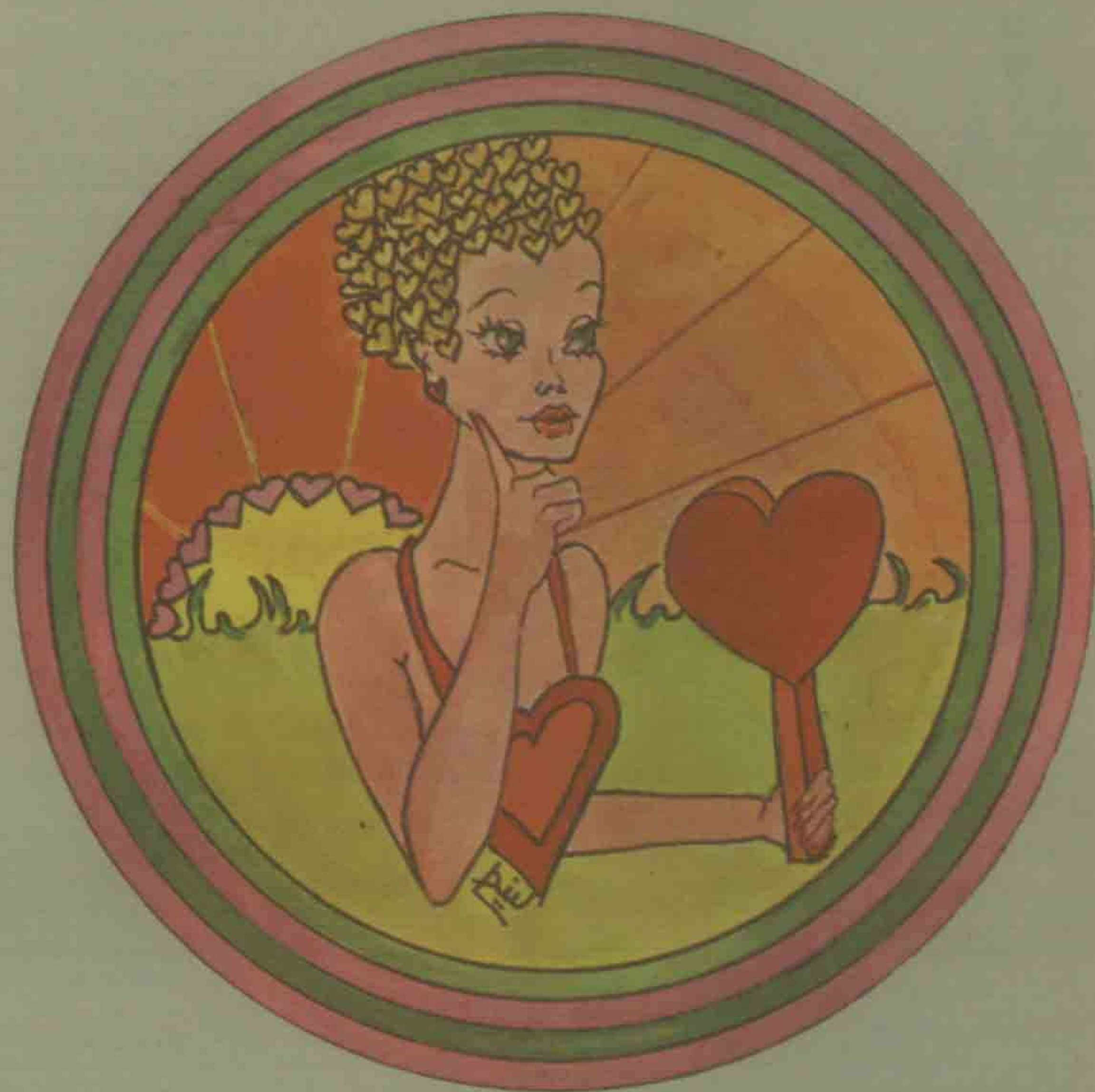


teen

تک مضراب از هومن

چکیده عقاید

۳۲۷ دختر و پسر!



بحث ما پیرامون این پرسش که: «آیا شرم برای دختر امروزی یک امتیاز است یا نقطه ضعف؟» در این شماره پایان میگیرد و من فکر میکنم لازم است از اینهمه حرف و اظهار نظر نتیجه گیری کنیم.

البته من فقط این بحث را مطرح کردم و بهیچوجه قصد ندارم این نتیجه گیری را برای اثبات عقیده خودم مورد استفاده قرار دهم. هدف همه ما باید این باشد که بیستم در روابط پسر و دخترهای امروزی چه پیچیدگی‌ها و نارسائی‌هایی هست و چگونه میتوان آنها را از میان برداشت. جامعه امروز ما نیازمند تفاهم و همکاری بیشتر میان جوانان است و اینگونه بحث‌ها هر چند هم که داغ و برجنگال و جویانگه اندیشه‌های گوناگون و متضاد باشد، به ما جوانان کمک میکند که همدیگر را بهتر درک کنیم و برای هم فکری و هم-

زیستی آمادگی بیشتری داشته باشیم. برای بحث ما نامه‌های بسیاری رسیده بود که من یکایک آنها را بدقت خواندم و حتی از اظهار نظرهای مختلف آمارگیری کردم. البته نمیخواهم ادعا کنم که این آمارها صددرصد گویای واقعیت هستند، اما بهرحال بطور نسبی و تقریبی تاحدی نظر جوانان امروزی را در مورد مسئله مورد بحث روشن میکنند. بد نیست که باهم نگاهی به این آمارها بیندازیم...

* برای بحث ما مجموعاً تا کنون ۳۲۷ نامه و اظهار نظر رسیده است که ۲۸۷ تای آنها از دخترها و فقط ۴۰ تا از پسرهاست بنابراین بابتکه من معروف به دفاع از پسرها شده‌ام معلوم میشود تک‌مضرب‌ها هم در میان دخترها بیشتر خواننده دارد تا پسرها!... شاید هم پسرها کمتر اهل

بقیه در صفحه ۶۷

انتقاداتین
از: سیرالوویان

جوان عصر فضا

و مشکلی بنام جوش صورت

این می‌اندیشد که چطور باید در این دنیای شلوغ و پر هیاهو زندگی کند. نوجوان از اندیشه مخاطرات مختلفی که در پیش دارد بر خود می‌لرزد و اگر ذره‌ای ضعف در وجود او باشد، قدرت مواجه شدن با مشکلات زندگی را ندارد و گام مؤثری برای بر پا کردن پایه‌های زندگی آینده خود بر نخواهد داشت.



اما اگر کمی حقیقت بین باشیم ملاحظه خواهیم کرد که اصولاً هر بشری در هر سنی و هر موقعیتی مشکلاتی دارد و باید طعم تلخ شکست را چند بار بچشد. حتی کودکان ۵ ساله‌ای که بنظر بسیاری خیال و خوشبخت می‌رسد، در دنیای خودش با سائلی روبرو است و برای حل آنها می‌کوشد. هیچ انسانی غرق در سعادت و رفاه نیست، حتی آنهایی که بظاهری مشکلی ندارند، اگر پای صحبتشان بنشینید سر درد دلشان باز میشود. شاید هم اینهمه مشکل در اثر طبیعت خاص بشر است که هیچ وقت به هیچ چیز قانع نیست. ما انسانها موجودات بسیار بر توفعی هستیم و همیشه در تلاش دست یافتن به بهترین و بیشترین

زمانی بود که نوجوانان برای خود جانی در اجتماع نداشتند و امروز هم یک دختر یا پسر ۱۴ ساله نه بچه است و نه کاملاً بالغ، او نه به جامعه بزرگسالان و نه به دسته خردسالان تعلق دارد. اما اکنون مردم سنین نوجوانی را به رسمیت می‌شناسند. امروزه وسائل ارتباط جمعی از قبیل مطبوعات و رادیو و تلویزیون بخش‌هایی از برنامه‌های خود را به تین ایجرها اختصاص داده‌اند و مسائل مربوط به آنها با عنوان‌های درشت در مجلات و روزنامه‌ها مطرح میشود. همه‌ساله چندین سمینار و کنفرانس برای بررسی وضع نوجوانان و مطالعه بر روی مشکلات آنها برگزار میگردد.

با این همه توجهی که به نوجوانان می‌شود، بجاست که آنها هم واکنشی مناسبی نشان دهند و توجه متقابلی به رفع مشکلاتشان در جامعه داشته باشند. در هر دوره‌ای جوانان و نوجوانان با مشکلات فراوانی دست به گریبان هستند. یک نوجوان از روزی که موفق به شناخت خودش می‌شود مشکلات مختلف هم به وی روی می‌آورند، ابتدا در خانه و در محیط خانواده با پدر و مادر درگیریهائی دارد و در همین زمان در مدرسه هم مشکلات تحصیلی او را احاطه می‌کنند و آنوقت به

بیشتریم. از آنچه که گفته شد نتیجه میگیریم که پسر و جوان، کم و بیش بطور یکسان با مشکلات دست به گریبان هستند، اما از آنجا که جوان طبیعی بسیار حساس دارد، بیش از افراد سالمند از مشکلات زندگی شکوه می‌کند. یک تین ایجر ۱۵-۱۶ ساله هنوز آنقدر تجربه نیاخته و آنقدر سرد و گرم روزگار را نچشیده که در برابر مشکلات خون سرد باشد و بلافاصله واکنش نشان ندهد. گاهی حتی یک مسئله بسیار ساده و جزئی در روح او چنان آشوبی بر پا میسازد که در نظرش دنیا و مردم آن بوج و بی ارزش جلوه می‌کند.

اگر قسمت پاسخ به نامه‌های همین بخش «دختر امروز» را مطالعه کنیم، می‌بینیم که پسران و اغلب دختران جوان،

بقیه در صفحه ۶۷

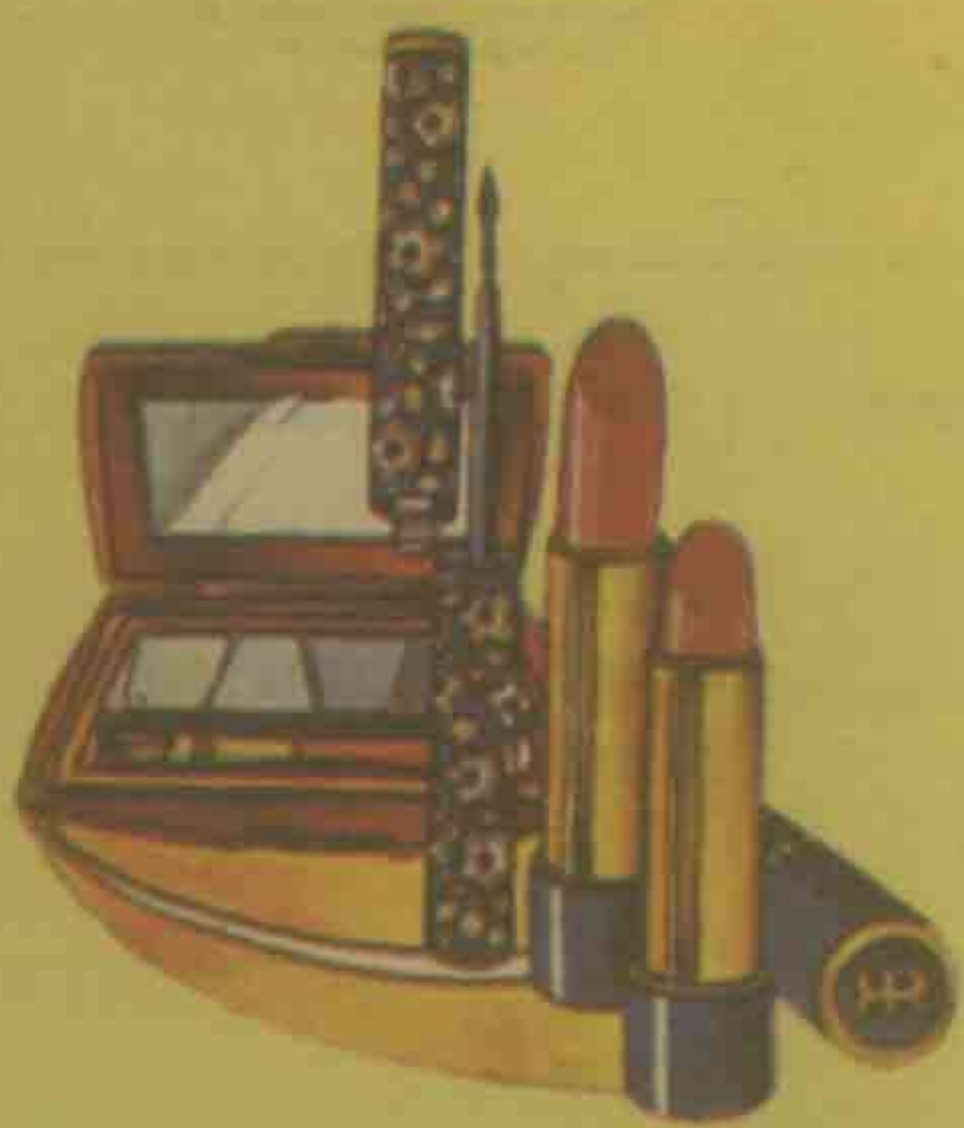


انگشترهای پلاستیک ازنده‌های رایج تابستان امسال است که نه فقط برای یکی از انگشتان، بلکه برای همه انگشتها مورد استفاده قرار میگیرد.

خوشگل بدون مشکل

در آرایش چهره

بزیبائی بینی، پیشانی و گوش توجه کنید



چشم بخورد مقداری کرم روز را با کمی سایه سبز یا آبی در کف دست خود مخلوط کنید و آنرا به بینی خود بمالید و بعد پودر بزنید.

* اگر بینی شما در روز برق میزند، آن را دوبار با آب گرم و صابون گوگرددار شستشو دهید و بعد از خشک کردن بینی، پره‌های آن را با کرم محتوی گوگرد چرب کنید.

* اگر بینی پهن دارید، از سایه پررنگ‌تر برای پره‌های بینی استفاده کنید که سبب میشود بینی کوچکتر و ظریف‌تر بنظر بیاید. * اگر پیشانی شما کوتاه و باریک است، برای آنکه بزرگتر نشان داده شود پودر روشن‌تر از پودر صورت به آن بزنید.

ترجمه: مرجانه ضیاء

پیشانی، بینی و گوش، اجزائی از چهره هستند که در زیبایی نقش مهمی بازی میکنند، اما هنگام آرایش کمتر مورد توجه قرار میگیرند، در حالیکه رعایت پاره‌ای نکات میتواند پوششگر نواقص آنها باشد. راهنمایی‌های زیر بشما کمک میکند که با ریزه کاریهای آرایش برای زیباتر جلوه دادن پیشانی، بینی و گوش بیشتر آشنا شوید.

* قرمزی بینی یکی از مشکلاتی است که بسیاری از دخترها گرفتار آن هستند و چون امکان آرایش کامل هم برایشان نیست راه حلی برای آن نمی‌یابند. حالا ما یک راه حل خیلی ساده بشما پیشنهاد میکنیم که در پاره‌ای موارد نتیجه فوری و مؤثر دارد. وقتی بینی شما قرمز میشود، مدتی گوش‌هایتان را ماساژ بدهید.

* راه دیگری برای برطرف کردن قرمزی بینی، ماساژ دادن آن بمدت ۵ دقیقه هر روز صبح با محلول چندقطره گلکسیترین و یک قطره عصاره اسطوخودوس است. * اگر بینی شما در مقابل نور آفتاب حساسیت دارد میتوانید از کرم‌های ضد آفتاب استفاده کنید، اما اگر آنها در دسترس شما نیستند میتوانید یک سبب زمینی خام را بدو قسمت کنید و بر روی پوست بینی بمالید.

* برای اینکه قرمزی بینی کم‌ترتوی



این مدل از تازه‌ترین ابتکارات آرایشگران پاریس است که برای تابستان ارائه شده است.

مدل‌های جدید گیسو

گفتگو با «ژیل الماسی» قهرمان شمشیر بازی «فلوره» بانوان

رپورتر: پروانه پورشریعی

دختری با شمشیر در کمین عنوان قهرمانی آسیا

راه گئی بود؟» می‌گوید: «مشوق اصلی من در این کار خانواده‌ام بودند، بخصوص مادرم وعموم که اولین شمشیرزن خانواده ما بودند.» می‌پرسد: «مثل اینکه شما خانوادگی شمشیرباز هستید؟» می‌گوید: «تقریباً بله، عموی من و برادرم پرویز الماسی و خواهرم همگی شمشیرباز هستند.» ژیل الماسی که پدر را در ۱۱ سالگی از دست داده و از فرط تأثر ناشی از آن ۳ ماه شمشیربازی را کنار گذاشته بود، می‌گوید: «دو مسابقه در پیش دارم که یکی مسابقه جهانی بوداپست و دیگری دومین دوره مسابقات شمشیربازی آسیاست. این روزها سخت مشغول تمرین هستم، بدین ترتیب که هر روز از ساعت ۴ تا ۸ به تمرین میپردازم.» می‌پرسد: «کدام مسابقه برایت اهمیت بیشتری دارد؟» می‌گوید: «مسئلاً مسابقات آسیائی، چون هر آن بخت پیروزی ما خیلی زیاد است و من شخصاً امیدوارم که مقام اول را بدست آوریم.»

بقیه در صفحه ۶۷

ژیل الماسی شمشیر زنی که در مسابقات شمشیر بازی قهرمانی ایران در رشته «فلوره» انفرادی زنان به مقام اول دست یافت، این روزها سخت در تلاش است تا خود را برای شرکت در دومین دوره مسابقات شمشیر بازی آسیائی آماده کند. ژیل در یک گفتگوی کوتاه با خبرنگار دختر امروز گفت که به تجدید عنوان قهرمانی تیم ملی ایران در آسیا امیدوار است. خبرنگار ما در گزارش این گفتگو مینویسد:

— ژیل را در تالار شمشیر بازی امجدیه می‌یابیم. با وجود خستگی ناشی از تمرین، بالی خندان به سوی ما می‌آید. ژیل دخترتی است خنده رو و نمکی که ۲۱ سال دارد و در حدود ده سال است که شمشیر بازی می‌کند، یعنی از سال ۱۳۴۴ که ۱۱ ساله بود...

نخستین پرسش ما با ژیل بدینگونه مطرح می‌کنم: «مشوق اصلی تو در این





دختر امروز،
پاسخگوی
دخترها
و پسرهای روز



هر سؤالی و هر مشکلی داری از نازی پیرس

کنم و فکر میکنم در این موقعیت بهترین داروست. عشق گاهی بشکل یک بیماری تحت درمان درمیآید، اما خوشبختانه برعکس بیماریهای دیگر مزمن نمیشود و گذشت زمان در بهبود آن نقش مؤثری میتواند داشته باشد، به این شرط که عاشق از محیط بیماری زا خودش را دور کند تا بیش از پیش تحت تأثیر محیط عشق آلود قرار نگیرد! در هر حال این حرفها را بحساب بند و اندرز نگذار و از من ترنج. یقین داشته باش که من میتوانم وضعت را درک کنم، اما در این شرایط متأسفانه چاره ای جز این نیست. در انتظار نامه بعدیت هستم و برایت آرزوی موفقیت دارم.

* م - ح : ۱ - سایه های زرد ، سبز ، قهوه ای و آبی مایل به سبز با رنگ چشمانت هماهنگی دارند . ۲ - موهایت را کوتاه کن و هفته ای دوبار با شامپوئی که زرده تخم مرغ دارد بشوی و روزی چند دقیقه برس بزنی و سرت را ماساژ بده . ۳ - برای دوست داشتن زندگی دلیل جالبی آورده ای . امیدوارم خودت قصد نابود کردنش را نداشته باشی ، زیرا آنوقت متوجه میشوی که این کلمه « زندگی » است که همیشگی است و وقتی به کسی اختصاص پیدا میکند خیلی زود میشود نابودش کرد .

* دختر عیب : در انتخاب اسم خیلی بی سلیقه ای ! ۱ - شیر و گوشت و تخم مرغ هر روز بخور تا قدرت بلندتر شود . ۲ - بلوز های تیره ، بالاتنه را باریکتر نشان میدهد و مناسب تر است . ۳ - ورزش کن ! ۴ - دلیلی ندارد . ۵ - فقط یک دکتر متخصص پوست میتواند بیماریت را تشخیص دهد و درمان کند .

* زهره (نگرود) : ۱ - موهایت را اگر بپیچی و بعد از خشک شدن برس بزنی و به آن فرم دهی، دچار این اشکال نمیشوی . ۲ - نگران نباش ! ۳ - غذاهای چرب و شیرین بیشتر بخور و پس از خوردن هر وعده غذا استراحت کن . ۴ - روژ صورتی مایل به قهوه ای ۵ - از سایه سفید میتوانی استفاده کنی . ۶ - برای پاک کردن ریمل از پاک کننده ریمل که در مارکهای مختلف وجود دارد استفاده کن . ۷ - زردی داخل چشم میتواند از علائم بیماری یرقان و یا کم خونی باشد، اما در بعضی موارد هم طبیعی است، یعنی سفیدی چشم بعضی ها کمی مایل به زرد است، در اینصورت بهتر است به یک چشم پزشک مراجعه کنی تا پس از معاینه و آزمایش دلیل زردی را تشخیص دهد و اگر طبیعی نبود درمان کند .

* مریم (تبریز) : تو زندگی سختی را پشت سر گذاشته ای ، اما دلیل نمیشود که به عقب برگردی و پشت سرت را نگاه کنی . آنچه اهمیت دارد حال است و آینده تو، برای خوب بودن حال و بهتر شدن آینده تلاش کن . به خودت بقبولان که دوره ناراحتی ها تمام شده است و نباید به غمها و ناامیدیا میدان داد . به هیچ چیز و هیچ کس اجازه نده که زندگی و آینده ات را خراب کند ، بخصوص به احساسی که اسمش را عشق گذاشته ای ، چون این احساس ، عشق نیست . تو بدلیل فرار از تنهایی و رهائی از مشکلات و درگیریهای خانوادگی ، ناخود آگاه این احساس را در خودت بوجود آورده ای تا مسیر فکرت را منحرف کنی و بسوی مسائل دیگر بکشانی و این میتواند راه حل خوبی باشد، اگر راه را درست انتخاب میکردی و به مسائل منطقی و سازنده ای فکر میکردی . هنوز هم دیر نشده است . از همین امروز تصمیم بگیر و برنامه درست و حساب شده ای برای خودت درست کن . وقت را به بیهودگی نگذران . مطالعه کن ، خیاطی و نقاشی کن ، در کارهای خانه به خوارت کمک کن و بر رویهم سعی کن از وقتت به بهترین شکل استفاده کنی . در انتظار نامه بعدیت هستم و برایت خوشدلی و موفقیت آرزو میکنم .



* طاهره : مدتی بدنبال مقدمه نامدات گشتم، اما بیهوده بود. گویا به تصور اینکه در جریان هستم از نوشتن اصل قضیه « فاکتور » گرفته ای. تو موقعیت خودت و او را تشریح نکرده ای، اما از متن نامدات میتوانم حدس بزنم که از بسیاری جهات هماهنگی نداری. من نمیگویم چرا عاشق شده ای، زیرا که عشق و عاشقی با چرا و چون ارتباطی نمیتواند داشته باشد. من اصولاً ضد عشق نیستم. عشق احساس لطیف و با ارزشی است و به اعتقاد خیلی ها بدون آن نمیشود زندگی کرد، به این شرط که پاک و سالم و نتیجه بخش باشد، در غیر اینصورت بی عشق خیلی راحت تر میشود زندگی کرد. عشق یک نیاز طبیعی است که بشکلهای گوناگون میتواند ارضاء شود. در هر حال اگر من در رشته عشق پزشکی و عشق درمانی متخصص بودم شاید بهتر میتوانستم راهنمایت کنم، اما در حال حاضر فقط میتوانم حب فراموشی تجویز

از کوچکترها گوش کنیم

نکته پرانی

* به گیاهان باغچه ام آب دادم، جواب محبتم را با شکفتن گلهای زیبا و معطر پس دادم. چرا انسان ها با اندازه گیاهان معرفت ندارند؟

هما د - شیراز

* کتابهایی هستند که جالبترین قسمت آنها جلشان است!

شاره هائری - قزوین

* امروز با پیر مردی رو در رو شدم. پرسید کجا؟ گفتم جلوی آینه!

سروژ بازیل - تهران

* بی اندوه به دنیا میآیم، با حیرت زندگی میکنیم، با حسرت میمیریم...

آفرین محبعلی - تهران

* اگر کتاب زندگی چاپ دوم داشت هرگز نمیگذاشتم اینهمه غلط چایی داشته باشد!

نسرین داداش زاده - تهران

* این روزها ضوابط عشق و عاشقی هم دگرگون شده... روزی او را «قال» گذاشتم گفت: «وای چقدر دوست دارم» اما زمانی که سروقت به میعادگاه رفتم، رو برگرداند و گفت: «چقدر ازت متنفرم»!

سهیل خسروی - خرمشهر

* وقتی میخواهی حرفی بزنی که همه جوانب را در نظر گرفته باشی، بهتر است سکوت کنی.....

سمین کنگری - تهران

* زندگی جنگلی است که هر چه بیشتر در اعماق آن پیش برویم، کمتر راه بازگشت خواهیم داشت!

سمین امیرچوپانی - تهران

* گفتم: غمگین ترین ترانهات را برایم بخوان. چشمانش را بست و آرام آرام گریست.

فریبا رهنمائی - آبادان

* قلب، سرزمین شکفت انگیزی است چون هم زادگاه عشق است و هم آرامگاه آن!

منیژه برگ گل - آبادان



در اروپا، بازار آمد،
سخت آشفته است!

پذیراؤ

تابستان است و شما وقت بیشتری برا مهمانی دادن و مهمانی رفتن دارید. برا اینکه در مهمانیهای دوستانه راحت باشید و خوش بگذرانید، تا آنجا که ممک است از تشریفات کم کنید و برای تو وسایل مهمانی خود را بزمخت نیندازید. برای عصرانه، مقداری آب میوه یا نوشا و یا میوه و مقداری ساندویچ کافیست. تهیه ساندویچ خیلی آسان است و شما با مقداری صرف وقت و سلیقه میتوانی با ساندویچ های خوشمزه و زیبا پذیرائیتان را بیارائید. چگونگی فراهم آوری چند گونه ساندویچ را در زیر میخوانید

* **ساندویچ پنیر**: پنیر را رنده کنید و روغ نان کوچک مخصوص ساندویچ بزنی و روی آن مقداری سبزی خرد کرده بریز و با یک یاد و حلقه تریچه تزئین کنید.

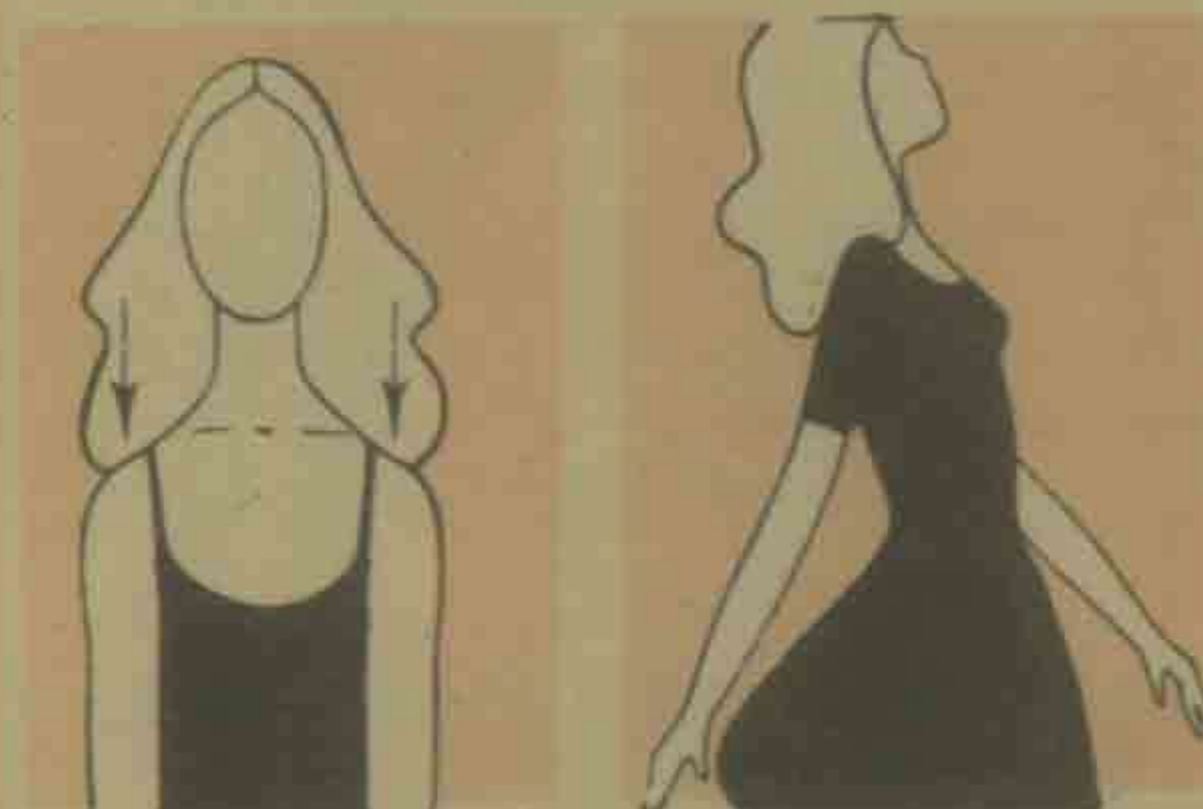
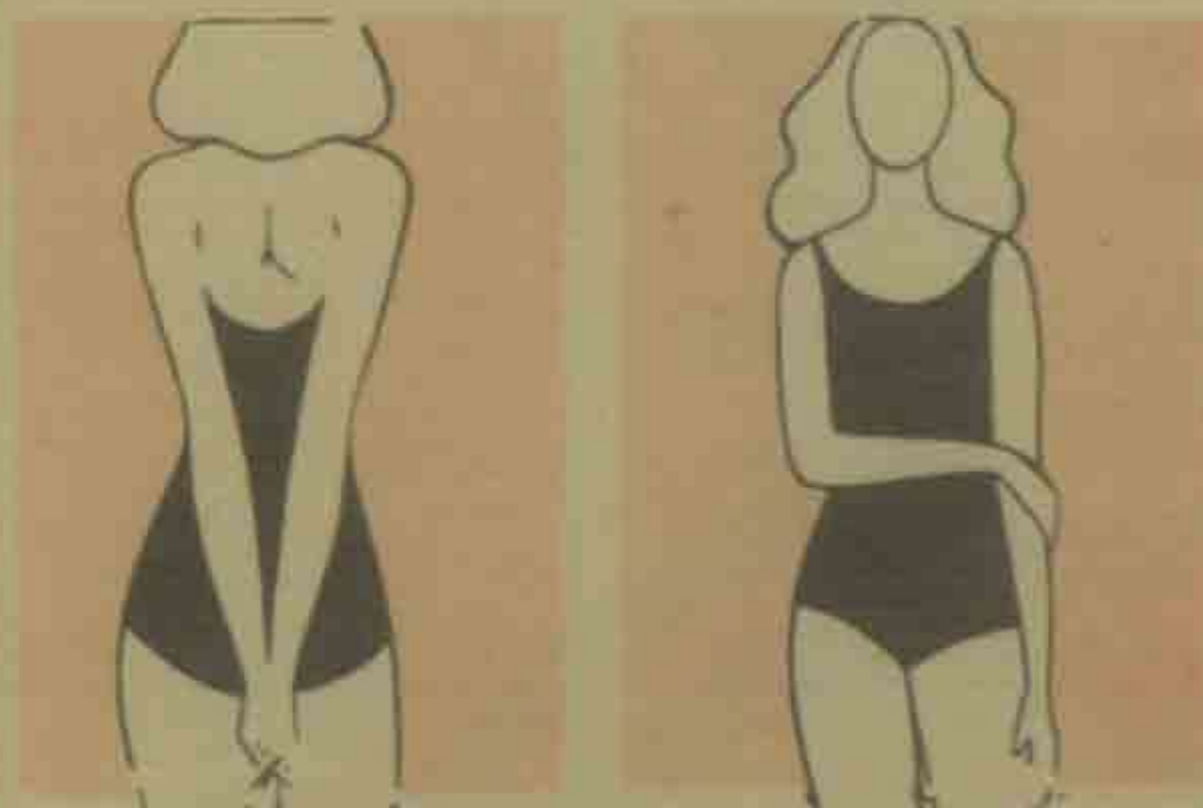
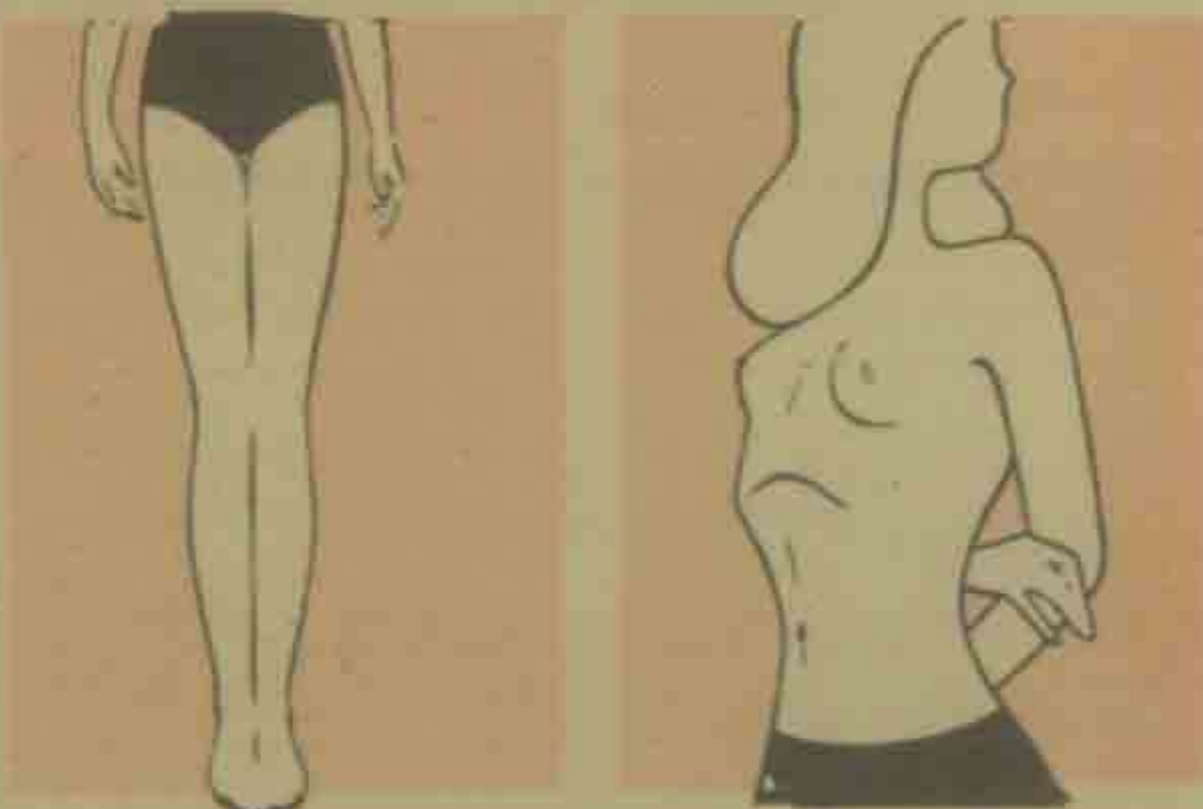
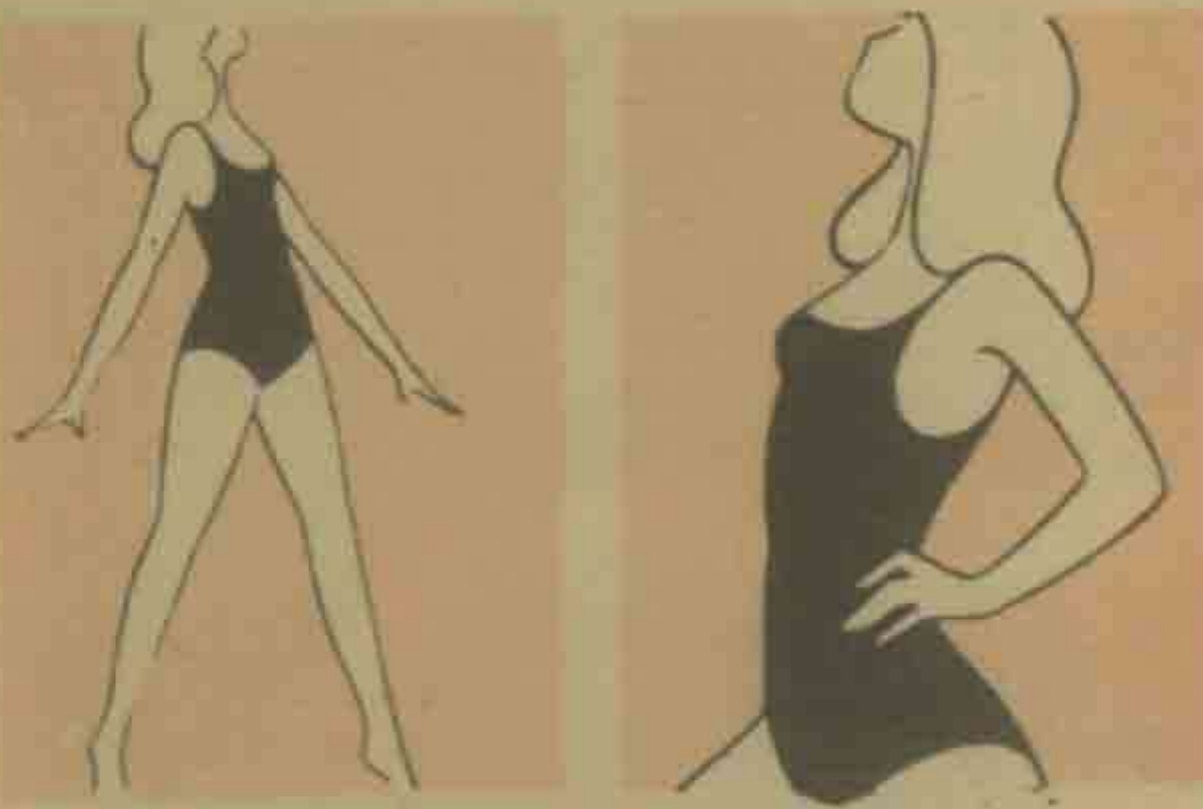
* **ساندویچ تخم مرغ**: تخم مرغها را بپز و پس از پوست کندن حلقه حلقه به نانهای مخصوص ساندویچ کر و روی هر یک از آنها یک حلقه تخم مرغ و یک حلقه گوچه فرنگی بگذارید. برا زیبایی و خوشمزگی بیشتر میتوانی مقدار سبزی - مثلاً جعفری - روی آن بریزی.

* **ساندویچ زبان**: زبان را پس از پاک کردن و شستن با مقداری آب و یک پیاز و مقدار جعفری بپزید. پس از آنکه کاملاً پخت شد پوستش را بکنید و بگذارید سرد شود بعد زبان را ورقه ورقه کنید و روی هر یک نان ساندویچ مقداری کره بمالید و یک



وقت طلاست

اما برای تخمه شکستن؟!



سلام، چطورید بچه‌ها؟
باز هم من مزاحم میشوم و توصیه‌ها و راهنمایی‌هایم را که برای زیبایی و درخشش بیشتر شماست شروع میکنم. لابد یادتان نرفته که اسم من «پرازنده» است و ۱۴ سال دارم و هدفم اینست که برای مسائل زندگی همسالانم (و حتی دخترهای بزرگتر از خودم) راه‌حل‌های ساده و عملی ارائه بدهم...؟

در این هفته مسأله‌ای را مطرح میکنم که در زیبایی و پرازندگی یک دختر نوجوان اهمیت فراوان دارد و آن هم زیبایی هیكل و چگونگی راه رفتن و ایستادن و بهتر بگویم تناسب و موزونی حرکات است...

دختر ۱۴ ساله و باسن چاق؟!

حقیقت اینست که بعضی از ما دخترهای نوجوان خیلی تنبل تشریف داریم. حیفا می‌آید که بقول خودتان وقت عزیزتان را به تفریحات سالم اختصاص بدهیم و روزی چند دقیقه از این اوقات عزیز را (که اغلب ساعتها بخوردن گوجسبز و آلبالو خشک و آدامس جویدن و تخمه شکستن میگذرد!) صرف ورزش و در نتیجه تناسب و زیبایی اندام خودمان بکنیم. در حالیکه امروزه یک دختر چاق و بد اندام هر اندازه صورت زیبایی داشته باشد نخواهد توانست بخوبی جلب توجه کند. دوران مادوران اندامهای قشنگ و محکم و متناسب است. کمرباریک، باسن خوشقواره متناسب، اندام کشیده و صاف میتوانند خیلی آسان یک صورت نازیا را مطبوع و دوست داشتنی جلوه بدهند. یاد خاطرات منشی یک میلیاردر مشهور می‌افتم که در کتاب خاطراتش نوشته بود: مردها صورت نازیا را می‌بخشند اما اندام بی‌قواره و نامتناسب را هرگز...»

مادر سن و سالی هستیم که اگر اراده کنیم. از همین حالا خودمان را به ورزش عادت بدهیم سه چهار سال دیگر اندامی کشیده، موزون و سالم و محکم خواهیم داشت که نظر تحسین همگان را بسوی خود جلب میکند. بعضی از دوستان چنان شل و ول راه میروند که انگار ریزین بدنشان تمام شده است. پشتشان خم شده و قوزی نشان میدهد. گوشت اضافی آورده است. پاهارا چنان بر میدارند که انگار دارند می‌افتند. آیا هرگز دختر جوانی را که با سر برافراشته و قدم‌های محکم و حساب شده و موزون راه می‌رود دیده‌اید؟ من هر وقت چنین دختری را می‌بینم از ته دل او را تحسین میکنم و چیزی نمیتوانم بگویم جز: «هورا، آفرین، صد آفرین...»

چند دقیقه ورزش سوندی هر صبح قبل از صبحانه میتواند با اندام ما فرم خوبی بدهد. بدنمان را از شل شدن نجات بدهد. امروزه که خوشبختانه ما مان‌ها هم فرصتی را در اختیار ما می‌گذارند پس چرا از این فرصت‌ها استفاده نکنیم. ما مان همیشه با حسرت می‌گوید: کاش جای تو بودم «پرازنده»، آنوقت دنبال شنا و ژیمناستیک، باسکت‌بال

و تنیس، همه و همه با هم میرفتیم.»

بدنیست بدانید که بهترین ورزش برای آنکه سینه‌های خوش فرم و محکم داشته باشید، شنا، قایق رانی، باسکتبال، شمشیر بازی و وینگ پونگ و تنیس است. دوچرخه سواری پاهای شما را خوش فرم میکند. والیبال بر طول قد شما اضافه میکند. شنا همینطور، طناب بازی و ورزشی است که جبران پر خوری‌های احتمالی را میکند و نمیکند وزن شما زیاد بشود. می‌بینید که هزارویک راه هست که ما اندام محکم و موزون داشته باشیم.

خوب، حالا به این عکسها توجه کنید و ببینید که به بدنتان چه حالتی باید بدهید و چطور باید راه بروید.

۱- روی نوک پا بایستید و خودتان را بالا بکشید.

۲- سینه را جلو بدهید.

۳- سنگینی بدنتان را روی ما هیچه‌های پا وارد کنید. پاهایتان را بطور موازی نگهدارید و چسبیده بیکدیگر.

۴- شکم را فرو بدهید.

۵- کتفهارا بهم نزدیک کنید.

۶- بازوهایتان را بطور طبیعی رها کنید. حالات عجیب و غریبی بخودتان نگیرید. بهترین راه این است که با آرامی

بقیه در صفحه ۶۷



تنوع مدهای جدیدی که برای تابستان امسال عرضه شده، بازار مد را در اروپا سخت آشفته کرده است
سه مدلی که در اینجا می‌بینید از تازه‌ترین مدهای رایج اروپاست: پیراهن پوست پلنگی، مدل جودو، بلوز و شلوار کوتاه بنددار.

در مهمانی‌های خود اسیر تشریفات نشوید

کی شیک

با ساندویچ‌های ابتکاری!



و درون نانهای کوچک مخصوص بریزید. بعد کمی کره تقریباً آب شده روی آن بریزید و با یک حلقه لیمو ترش تزئین کنید. اگر نان کوچک مخصوص این نوع ساندویچ در دسترس نیست، روی نانهای معمولی ساندویچ کمی کره بزنید و خاویار را با آب لیمو مخلوط کنید و رویش بمالید
بقیه در صفحه ۶۷

ورقه زبان و یک حلقه گوجه فرنگی و یک تکه خیار شور بگذارید.

* **ساندویچ مرغ:** روی نانهای کوچک ساندویچ کمی کره بزنید و بعد مقداری گوشت مرغ و یک حلقه خیار شور بگذارید.
* **ساندویچ خاویار:** خاویار را با کمی آب لیمو و پیاز و جعفری خرد شده مخلوط کنید

در تعطیلات تابستان

مادرم از من بیگاری میکشد!



برنامه خسته کننده اعتراضی بکنم، مادرم میگوید: «توییکاری! چه عیبی دارد که کمکی هم به من بکنی؟!» در واقع تابستانها برای مادرم زمان استراحت و برای من هنگام کار و زحمت است، چون همه کارهایی را که بدت نه ماه انجام میدهد، در این سه ماه، من باید انجام بدهم. بهمین دلیل آنقدر تابستانها بد میگذرد که آرزو میکنم هرگز تابستان نیاید!

ناشناس

* لولو!

دیروز از خیابانی میگذشتم. کودک سه یا چهارساله ای دویید و اشک ریزان دامن مرا گرفت و گفت: «من میترسم! لولو! لولو!» پرسیدم: «کو؟ کجاست؟!» با انگشت به پسر جوانی اشاره کرد که از نزدیکی ما میگذشت. موهای انبوه و زوزیش پنجاه تا شصت سانتیمتر بلندی داشت و سیل و ریش بلند و پریشانش قیافه ای شبیه به گوزیل برایش ساخته بود! رویهمرفته از سر او فقط دو چشم در یک توده عظیم و بچشم میخورد که در عین زشتی، ترسناک و خنده دار بود. دلم بحال آن بچه خیلی سوخت. به خودم گفتم که ما بزرگ شده ایم و دیگر از لولو نمیترسیم، اما طفلکی بچه ها چه گناهی کرده اند؟!
محبوبه مصرفی - تهران

* چرا فقط «۳»؟! *

معلم به سه نفر از بهترین شاگردها جایزه میدهد، در مسابقه ها سه نفر بعنوان برنده اول و دوم و سوم انتخاب میشوند، تلویزیون برنامه یک و دو و سه را به اجرا میگذارد، مسابقه های ورزشی با شماره «۳» آغاز میشوند، رئیس اداره سه بار اخطار میکند، مدرسه ها سه بار امتحان میکنند، مادرها سه بار بچه هایشان را تهدید میکنند و... زندگی در تکرار سه ها تکرار میشود. برای رهایی از تکرار، چرا عدد دیگری انتخاب نکنیم؟ مثلاً چهار یا پنج یا شش آیا نمیتوانند برای مدتی جانشین سه شوند؟

فاطمی عابدی - شاهرود

بگیرند! مثلاً برای دوستی، همیشه قدم اول را دخترها بر میدارند و با اصطلاح «چراغ سبز نشان میدهند. اما بعد از آشنائی و دوستی، هر کس برسد که چطور آشنا شده اند، میگویند که مدت ها دنبال بود و میخواست با من دوست شود تا عاقبت راضی شدم دوستیش را قبول کنم! در پایان باید اضافه کنم که دخترهای خوب اکثریت دارند و همه را نباید به یک چشم نگاه کرد. بعضی از دخترها آنقدر خوب هستند که به فرشته بیشتر شباهت دارند، اما خودمانیم بد هایشان هم دست کمی از دیوندارند!

م.ت - کرمانشاه

* مرگ بر تابستان!

ما نه ماه درس خوانده ایم که تابستان استراحت کنیم و به گردش برویم، اما در سه ماه تابستان بیشتر از همیشه مجبوریم کار کنیم. خود من یک خواهر و یک برادر کوچک و شیطان دارم که بمحض تعطیل مدرسه باید از آنها نگهداری کنم. اگر لحظه ای از آنها غافل شوم خانه را بهم میریزند و آنوقت مجبورم علاوه بر بچه داری خانه را هم مرتب کنم. خلاصه برنامه من در تعطیلات تابستان بچه داری و خانه داری است و باید تمام روز در خانه بمانم و اجازه ندارم از خانه بیرون بروم. اگر به این

* خودنمائی!

گاهی واژه ای مد میشود. از هر کجا بگذرید و با هر کسی صحبت کنید، آنرا میشنوید، تا اینکه پس از مدتی از مد بیفتد و واژه دیگری جایش را بگیرد، اما بعضی واژه ها فصلی نیستند و همیشه طرفدار دارند. بهترین نمونه اش کلمه «خودنمائی» است. هر کسی که بخواهد مطابق میلش رفتار کند، خودنما بحساب میآید. مثلاً اگر بخواهد مطابق مد روز لباس بپوشد میگوید خودنماست. اگر مطابق سلیقه اش لباسی انتخاب کند که طرح تازه ای داشته باشد میگوید خودنماست. اگر حرف بزند میگوید خودنماست. اگر بخندد میگوید خودنماست و... جالب اینکه چندی پیش مادری یکی از دوستانم گفته بود، کسانی که تجدید میشوند منظورشان خودنمائی است! آنها سراسر سال درس نمیخوانند تا تجدید شوند و تابستان به کلاس بروند و خودنمائی کنند!

شهناز حریری با فان - اهواز

* جلب توجه یا انتقامجویی!

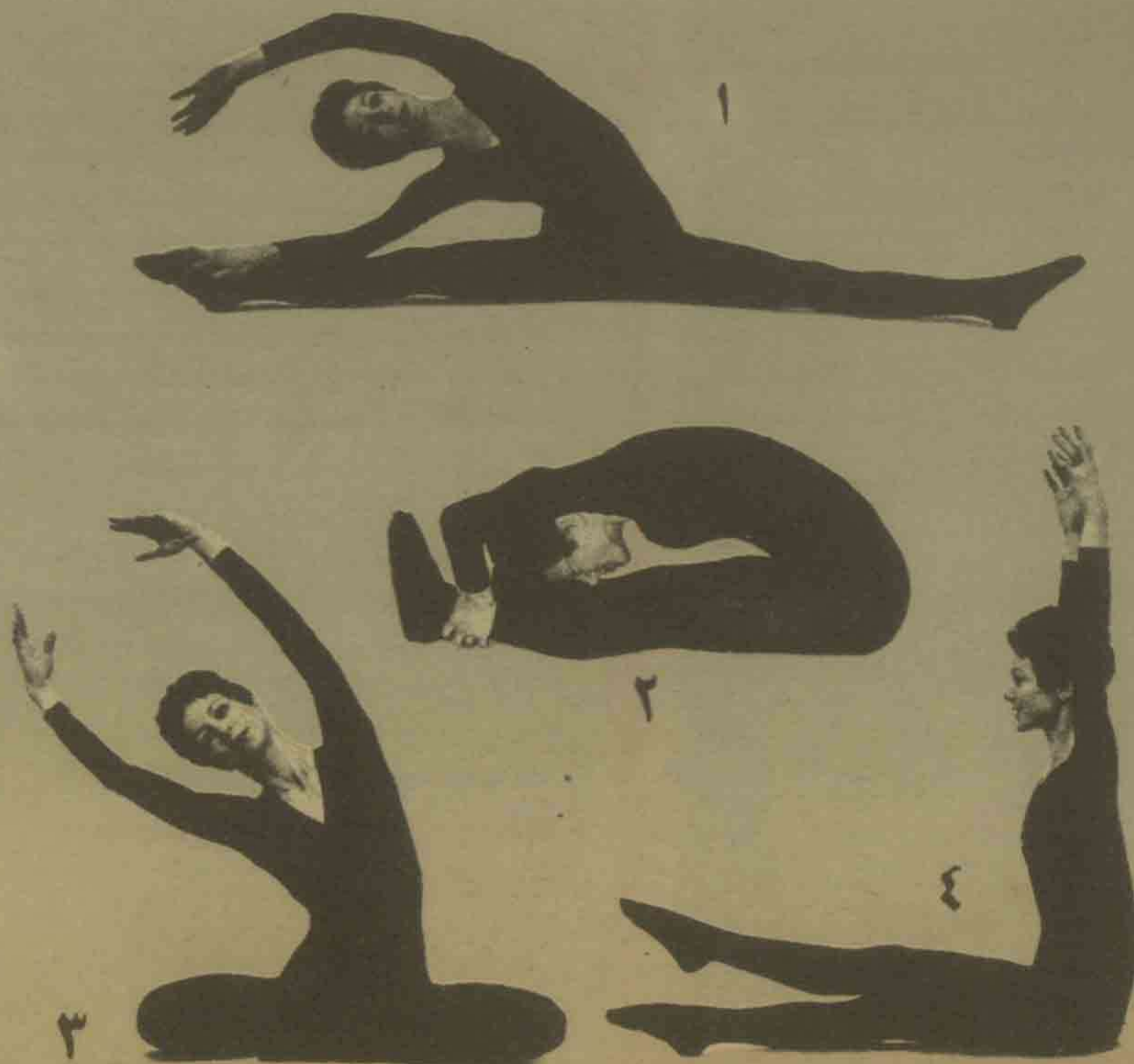
بنظر من بیشتر دختر خانمهایی که برای ستون گفتنیها نامه مینویسند و از پسرها انتقاد میکنند، یا قصد جلب توجه دارند و یا از پسری دلخور شده اند و میخواهند انتقام

موزون و خوش اندام

مثل بار بار!

«باربارا پرلین» هنر آموز باله چند تمرین مؤثر ورزشی برایتان انتخاب کرده است و نحوه انجامش را نشان میدهد. اگر میخواهید اندام موزونی مثل «باربارا» داشته باشید، توصیه اش را بپذیرید و روزی ده دقیقه از وقتتان را به انجام این ترنرها اختصاص دهید. «باربارا» عقیده دارد که پس از مدت کوتاهی به ورزش عادت خواهید کرد و از آن لذت خواهید برد و در نتیجه بروقتش اضافه خواهد کرد و مدت آنرا کم کم به نیم ساعت و بیشتر خواهید رساند، اما اکنون، آینده را به آینده واگذارید و همین امروز بدنت ده دقیقه این ترنرها را انجام دهید:

* تمرین یک: بنشینید و پاهایتان را از هم باز بگذارید. به پهلو چپ خم شوید و دست راست را مطابق شکل «یک»



بالا ببرید. پس از انجام این حرکت بحال اول برگردید و پس از آن به پهلو راست خم شوید و دست چپ را بالای سر ببرید.

* تمرین ۲: بایستید و سرتان را تا آنجا که ممکن است به پاها نزدیک کنید. زانوها و پشت را راست نگهدارید و فقط از کمر خم شوید.

* تمرین ۳: بنشینید و پاها را جدا از هم بگذارید. دستها را بالا ببرید. بعد به آرامی یکی از پاها را بلند کنید و چند ثانیه مکث کنید. بعد پائین بیاورید و پای دیگر را بالا ببرید. این حرکت را هشت بار بطور متناوب انجام دهید. (شکل ۳)

* تمرین ۴: مطابق شکل «۴» بنشینید دستها را در بالای سر کماتی شکل نگهدارید و از آرنج خم کنید. بعد، ابتدا به پهلو راست و بعد به پهلو چپ متمایل شوید. این حرکت را هشت بار انجام دهید.

پرفروش ترین کتاب روز آمریکا

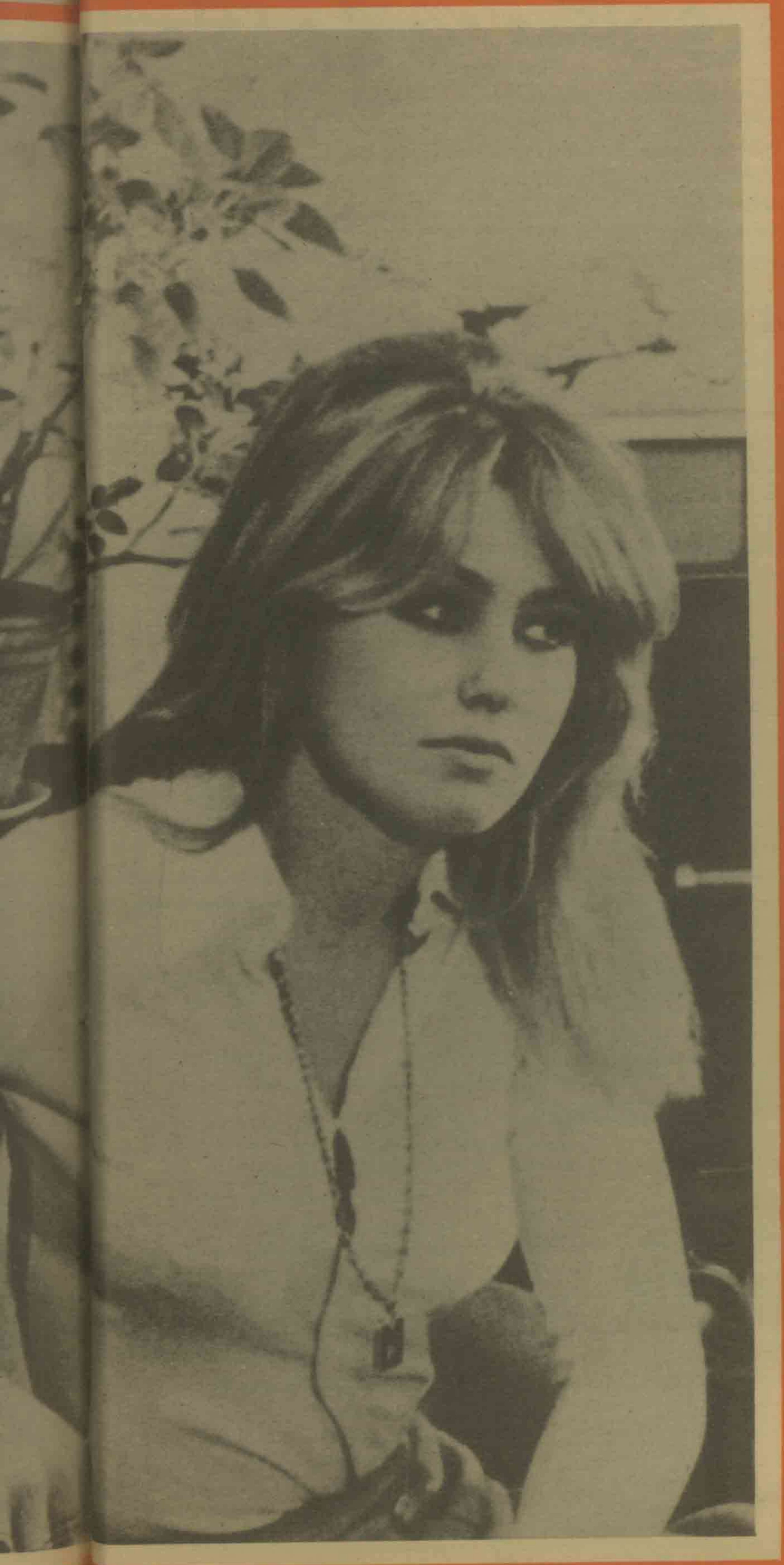
لیو

آنچه گذشت

دکترس «لیو-تاچر» زن جوان و زیبایی که دکتر روانشناس یکی از مخوف ترین زندانهای امریکاست تصمیم میگردد برای انجام نقشه‌ای که دوسر دارد از میان زندانیان خطرناک، چند زندانی را برای آزمایش‌های شستشوی مغزی انتخاب کند و یقین دارد که با این آزمایش‌ها انقلابی در دنیای پزشکی بوجود خواهد آورد. «سو-گاریبو» قدیمی ترین و خطرناک ترین زندانی زندان «کارونا» که عاشق «لیو» شده به خاطر او بعد از کشتن یک نگهبان از زندان فرار میکند و یگراست بخانه «لیو» میرود باو تجاوز میکند، اما «لیو» بعلت شکایاتی که از او شده و او را یک منحرف جنسی دانسته و از کار برکنارش کرده‌اند تصمیم میگردد که بکمک شوهر سابقش «داستی» این زندانی فراری را برای آزمایش‌های شستشوی مغزی نزد خود نگهدارد و نیمه شبی او را طناب پیچ شده همراه خود به خانه بیلاقی اش که در محل پرت و دور افتاده‌است در خارج از شهر میبرد.

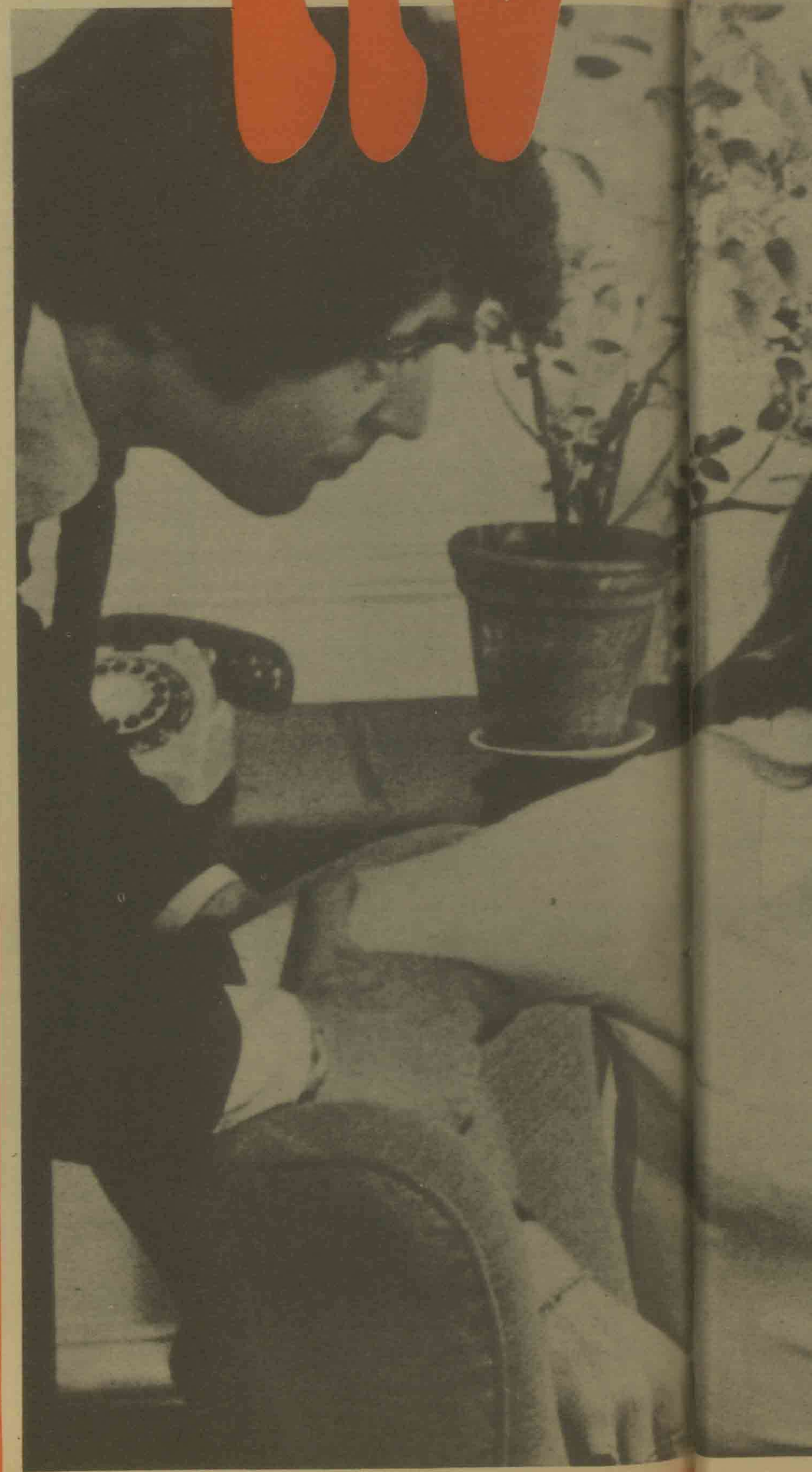
— پدرم همیشه میل دارد که ما فقط بمیل او رفتار کنیم. من از این مرد حتی یک خاطره خوش هم ندارم. «داستی» گفت:
— «لیو» او برای تو خیلی ناراحت بود و میخواست بداند که تو عاقل شده‌ای یا نه.
— امیدوارم با جواب منفی داده باشی.
— من باو گفتم که از زندگی تو هیچ چیز نمیدانم. او هرگز نمیخواهد این فکر را به ذهنش راه بدهد که من دیگر هیچ نقشی در زندگی تو بازی نمیکنم.
یک لحظه سکوتی غم انگیز میان آنها افتاد. انگار «داستی» میخواست چیزی بگوید اما در گفتش تردید داشت.
— «لیو» او بزودی با این خانه خواهد آمد. از کی حرف میزنی؟
— او بمن گفت که میخواهد خودش را بازنشسته کند، یعنی در همین یکی دو هفته، شاید هم در همین چند روز آینده. بمن نگفت که چرا برای آمدن با اینجا اینهمه شتابزده است، ولی بمن گفت که از یک چیز کاملاً مطمئن است و آن اینکه میخواهد بچه‌هایش را ببیند.
— خوبه، واقعاً که...
— همه قضیه این نیست. او بمن گفت که تو همیشه با او مثل یک بیگانه رفتار میکردی و از او میگریختی و او میخواهد بهر ترتیبی که شده این حالت ناراحت کننده را از میان ببرد و کاری کند که تو نسبت باو محبت پیدا کنی. همچنین، میدانی «لیو»؟ او میگفت که بیشتر از این جهت خوشحال است که میتواند به مسائل ما هم برسد.
— مسائل ما؟
— ای... اینطوری...
— چه مسائلی؟ دیگر مسئله‌ای میان ما وجود ندارد. من و تو از هم جدا شده ایم و هر کدام

براه خودمان میرویم. پدرم هنوز خیال میکند که من همان دختر کوچولوی سالهای پیش هستم که جرأت نداشتم جیک بزیم. چه دنیای مسخره‌ای! پدرم پیر شده و نمی فهمد که دارد چه میکند. آب زفته را بجوی برگرداندن نه تنها آسان نیست، بلکه غیرممکن است. بعد از اینهمه سالها بیگانگی، تازه میخواهد اشتباهات گذشته را جبران کند.
«داستی» همچنانکه با سوئیچش بازی میکرد گفت:
— من باوقول دادم که تو روز دوشنبه باو تلفن خواهی کرد.
— این کار ممکن نیست.
— «لیو»...
«لیو» ناگهان سرش را بلند کرده ایستاد. بنظر بلندتر و کشیده تر می رسید. قدرت عجیبی در صورتش و در نگاهش پدیدار شده بود. «داستی» فکر کرد که شبیه یک گریه وحشی شده است. «لیو» حس میکرد که «داستی» حیرت زده و شیفته او را نگاه میکند. در این سالها حتی یک کیلو هم چاق نشده بود و اندامش ظریف و دخترانه باقی مانده بود. «داستی» هر وقت اینچنین شیفته تماشايش میکرد بی اختیار میگفت:
«وقتی اینطور راه میروی درست مثل یک شاهزاده خانم میشوی که انگار روی فرش گل سرخ قدم میگذارد»
روزی که برای اولین بار او «داستی» با هم در آن زیرزمین تاریک عشقبازی کرده بودند «داستی» باو گفته بود که هرگز زنی که اینهمه گرم و طناز باشد ندیده است.
«لیو» روی صندلی نشست. دستهایش را در جیب کتش کرد. شاید حالت افسوس و تأثیری در او بود. او «داستی» میتوانستند جفت خوبی باشند، اما...
— «داستی». تو چرا وقت خودت را اینجا با من صرف میکنی. می بینی که من در چه حالی هستم. من دیگر کوچکترین شباهتی با آن دختری که در یک زیرزمین تاریک در آغوش تو افتاد ندارم.
— متهم میدانم «لیو» تو حالا خانم دکتر «لیو-تاچر» هستی که زندگی خصوصی اش را قربانی زندگی اجتماعی اش میکند و بجای آنکه نقش واقعی خود را بازی کند، در قالب یک مرد خشن فرو میرود. در ضمن میدانم که تو قادر هستی کارهای بسیاری را انجام بدهی، اما نه همه کارها را. گذشت سالها توانسته ذره‌ای از زیبایی تو کم کند. اگر این شخصیت خسانم دکتری ترا کنار بگذاریم همچنان همان زن سکسی و جذاب هستی که هر مردی آرزوی داشتش را دارد. فقط فراموش نکن که این چهره جدیدی که تو برای خودت ساخته‌ای یک چهره واقعی و با دوام نیست. هیچ زنی نمیتواند با این شکل زندگی کند.



لیو

نوشته: جی. ام. میلر
ترجمه: پری سکندری



«لیو» پاهایش را روی هم انداخت.
دامنش بالا رفته بود. در نگاه «داستی» اشتیاق
عجیب موج میزد:

— «لیو» همان ساقهای خوش تراش همان
باسن زیباراداری. افسوس که تو...

— ایتقدر افسوس نخور عزیزم، تو الان
یکتفردی بگراداری اسمش چیست؟ ... آه، بله،
«ساندرا» راستی اگر حالا بجای من «ساندرا»
اینجا بود؟!

— «ساندرا» زنیست که همیشه ستایشم
میکند، بی آنکه هرگز خواسته باشد سرزنش کند
و یا تحقیرم کند و یا بخواهد چند پله بالاتر از من
بایستد. وقتی توی اتاق خواب با هم تنها باشیم
او بجای آنکه مثل تو تمام مدت از زدن و
زندانی و شستشوی مغزی حرف بزند، سعی میکند
یک زن باشد و به مردش لذت بدهد. تویه مسئله
سکس اهمیت نمیدهی و نمیدانی که سکس در
زندگی چه نقش مهمی دارد، در حالیکه مسئله
لذت جسمی که لذت روحی را نیز بدنبال دارد
بخش بزرگی از زندگی یک انسان است. من
ترجیح میدهم در اتاق خوابم با یک زن جذاب
اوندوسکسی برتخواب بروم تا یک متفکر که
روحش در هر جا ممکن است باشد جز در
رتخواب.

«لیو» با بیحوصلگی گفت:

— بسیار خوب، حالا که تو این زن سکسی
ولوندا داری که گویا آگاهی بسیار در مسائل
جنسی دارد، ما زندگی خصوصی من بچو خودم مربوط
است.

«داستی» ناراحت و بیقرار بود:

— «لیو» تو مدت زیادی نخواهی توانست
این مرد را در این خانه نگهداری.
— آه، چه میخواهی بگوئی «داستی» البته
که میتوانم. یک در آهنی که بگذارم، همه
مسائل حل میشود.

— تو مرد بودن او را فراموش کرده‌ای
و اینکه اولین شبی که از زندان فرار کرد
و بخانه ات آمد چه بلایی بسرت آورد. تو انتظار
داری که یک جانی فراری زن ندیده در برابر زن
خوشگلی مثل تو برهیزگاران دست روی دست
بگذارد و چشمهایش را ببندد؟ گذشته از اینها
توجه اطمینانی به در آهنی میتوانی داشته باشی،
وقتی که دیوارهای این خانه اینهمه لرزان و
سست است و با یک مشت هم میتواند فرو بریزد.
او حتی با ناخنهایش هم میتواند دیوارها را
سوراخ کند.

«لیو» میدانست که حق با «داستی» است.
دل بستن به در آهنی و نصب کردن آن بر
دیواری که از گل و فوطی کنسرو بود فقط
میتوانست یک کار کود کانه باشد. «لیو»
رویش را بطرف دیگر کرد که «داستی» نتواند
او را ببیند. «داستی» چند دقیقه بعد میرفت و شب
بعد بر میگشت. او از «داستی» خواست که تلفن
را وصل کند و مقداری خوراکی و مشروب هم
با خودش بیاورد. «داستی» دستهایش را روی
شانه او گذاشت. چند لحظه ای بچشمانش خیره
شد و با افسوس گفت:

— جای این اندام ظریف و زیبا و هوس انگیز

در این خانه سوت و کور نیست. در رتخواب
یک مرد عاشق است که با دستهای گرسنه اش
زیبائی های این تن هوس انگیز را نوازش کند.
«لیو» با طعنه گفت:

— مطمئن باش که ساندرای عزیزت هم -
اکنون عریان و طناز و عاشق توی رتخواب،
در اتاق خواب انتظار ترا میکشد. خواهش
میکنم غصه مرا نخور. من دوست ندارم یک زن
تختخوابی باشم. خدا حافظ «داستی» امیدوارم
هرگز باین فکر نیفتی که پلیس را خبر کنی و
برای من دردسر تازه ای بوجود بیاوری و در ضمن
اگر میتوانی کاری بکنی که پدرم از آمدن باین
خانه منصرف شود.

قسمت شانزدهم

دکتر «هانری» — تاجر — از دو سال پیش
حاضر نشده بود بیمار جدیدی را در مطب ببیند
بطور معمول از بیماری عیادت نمیکرد مگر آنکه
قبلا از او وقت میگرفتند. شماره تلفن او نیز در
لیست قرمز بود و دیگران باسانی قادر نبودند باو
تلفن کنند. اگر یکی از اهالی شهر «سوئیت گام»
بیمار میشد و باو مراجعه میکرد، دکتر «هانری»
او را به مطب پسرش دکتر «هانک» میفرستاد.
دکتر «هانک» — تاجر — فقط سی و هفت سال
داشت و مدتها بود که خواهرش «لیو» را ندیده
بود.

دکتر «هانری» از مدتها پیش ب فکر
افتاده بود که خودش را بازنشسته کند. دو
پسرش زندگی آرام و منظمی داشتند و هر دو
پزشک بودند، اما دخترش... این دختر همیشه
با افکار عجیب و غریبش او را رنج میداد. گاهی
از خودش میپرسید که این میل به گوشه گیری
آیا از وقتی دراو پیدا نشده که پرستاری که مدت
بیست و پنج سال نزد او کار میکرد و در سالهای
آخر از عزیزترین کسانی بود ناگهان مرده بود
و او نتوانسته بود برای این زن دوست داشتنی و
محبوب کاری بکند؟ در ضمن میدانست که
همیشه یک گوشه دلش نزد «لیو» است که
البته هرگز حاضر نبود او را «لیو» صدا بزند، و از
کودکی همیشه «روتا» صدایش میکرد. اسمی
که «لیو» از آن نفرت داشت. «روتا» ی کوچولوی
او حالت طبیعی نداشت. همیشه نا آرام و عصیانگر
بود و همیشه راه خودش را میرفت و در زندگی
با «داستی» این مرد جذاب ثروتمند و
دوست داشتنی کارش به بن بست کشیده شده
بود. بعد از ظهر روزی که او «داستی» را دیده
بود و باو گفته بود که بزودی بازنشسته خواهد
شد و میل دارد بخانه ییلاقی اش برود، حس
کرده بود که «داستی» ناراضی بنظر میرسد و
پیش خودش فکر کرده بود که همه آنها در
انتظار این هستند که او نفس آخر را بکشد. با
خود میگفت: باید «روتا» را بسوی خودم
بکشانم، محبت او را جلب کنم. «روتا» دختر
یکی یکدانه من است. روتای کوچولوی من که
همیشه توی حمام آواز میخواند و صدایش شبیه
صدای فرشته ها بود. از اینکه نتوانسته بود
«روتا» را ببیند خیلی ناراحت بود. شاید روتای
من میدانست که بدیدن او میآیم، گذاشت و

ترانه روز:



غصه نخور عزیزم که زندگی قشنگه ... قشنگه ... قشنگه ... قشنگه !



بقلم : شاپرک خانوم

بحث نیمه اجتماعی !

واقعاً خیالت داره . اون هفته ماسوران پلیس بک زنی رو دستگیر کرده بودن که چهارتا شوهر داشته !... زن هم اینقدر ندید بدید ؟!

ذلیل مرده ، چهارتا شناسنامه واسه خودش گرفته بوده ، با هرشناسنامه ای هم یکدونه شوهر اختیار کرده بود . حالا مگه این شوهرها چه تعفه ای هستن که آدم چهارتا چهارتا بغلشون کنه ؟! ما که توی همین بدونه اش موندیم !

جون شما ، یکدونه شوهر دارم ، پدرم دراومده . از بس نق می زنه ، از بس قر میزنه . از بس دروغ میگه و سر منوشیره میماله . با رفقای میره عرقخوری ، وقتی برمیگرده ، بدنش بوی عطر زنونه میده . موقعی که میخواه بخوابه ، می بینم عرقگیرشو پشت رو پوشیده بوده ! اونوقت خیال می کنه من نمی فهمم . نه جون شما ، اونوقت او خانم میره چهارتا شوهر می گیره . من که میخوام سر به تن همین یکدونه هم نباشه . اگر قانون عرف و شرع ، منع نمی کرد ، بازم بک زن باید خیلی عقلش کم باشه که حتی یکی و نصفی شوهر واسه خودش بگیره ، چه برسه به چهارتا ! زنیکه خیال کرده شوهر ، آجیل چهارفصله !

خلاصه خانوما ، بحث اساسی این هفته ما ، درباره فواید قناعت و مضرات اسراف هستن . حالا اگه مردهای ما قناعت ندارن و دوتا دوتا و سه تا سه تا و چهارتا چهارتا زن می گیرن و هر کدوم هم دوسه تا معشوقه بدکی دارن ، به ما چه ؟ ما که نباید خودمونو تا سطح اونا بیاریم پائین که از قدیم گفتن : خدا یکی ، باریکی - دل یکی - دلدار یکی .

اما درباره اینکه زن چهار شوهره باید به چه مجازاتی برسه که حقش باشه ، من خودم با چندتا وکیل درجه اول و درجه دوم و حتی درجه سوم ، صحبت کردم . حالا بعد از همه پرس و جوها ، به این نتیجه رسیدم که بهترین مجازات این خانم ورپریده ، اینه که با همون چهارتا شوهرش ادامه زندگی بده . یا اینکه اگر دلتون براش سوخته و میخواین بک درجه بهش تخفیف بدن ، باید چهاربار اعداش کنن !

تعریف خوشبین

خوشبین کسی است که وقتی پیراهن سفیدش را ریش ریش شده از لباسشویی می آورند، با خوشحالی می گوید :
— به به ! چقدر دلم می خواست یه پیرهن پیش سینه توری داشته باشم .

توصیه به آقایان

مرد ظالم بلائی به همجنسان خود توصیه می کند :
— اگر می خواهید زنها از شما خوششان بیاید، به آنها چیزهایی بگویید که ابدأ دوست ندارید کسی به زن خودتان بگوید .

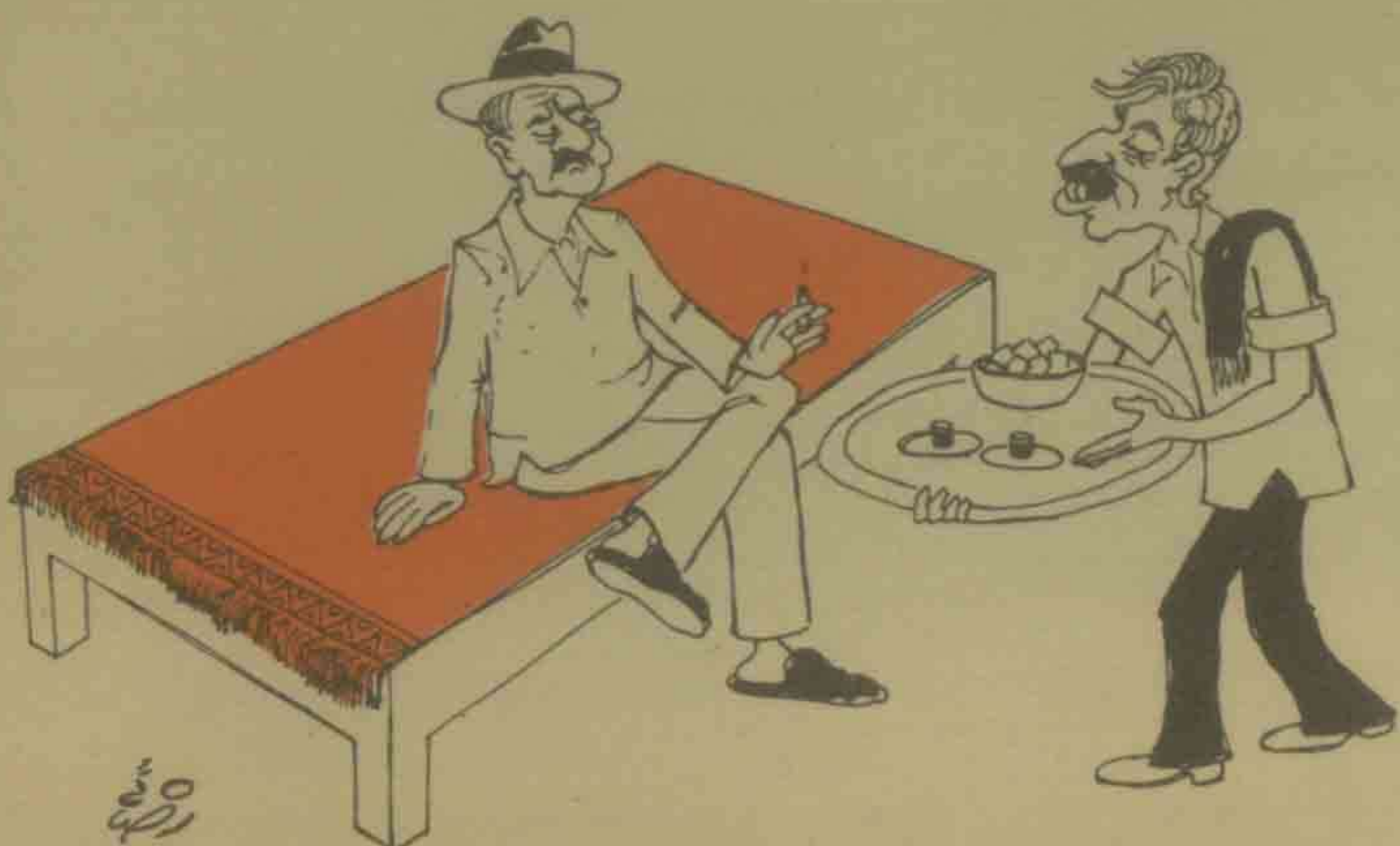
زن اماتنی

این آگهی در نیا زمندیهای یکی از جراید لندن چاپ شده :
— از آقایانی که شب یکشنبه گذشته در دانسینگ « پلی بوی » از من خواهش کرد مدتی با زنش برقصم تا خودش بتواند با زن دیگری برقصد تقاضا می شود برای دریافت همسر خود به رخت کن دانسینگ مزبور مراجعه نمایند .



بمردم تهران توصیه شد
در مصرف آب صرفه جوئی
کنند.

— کدومتون آب خوردن میخواستین ؟!



— چای با استکان کوچک نداریم چائی ترکی هست اگه میخوای
تقدیم کنم !!

اخبار لبخند پارتی

خبر ساختمانی

کارهای ساختمانی «بنای محبت» به زودی به پایان می‌رسد. این بنا که با آجر «دوستی» و سیمان «تفاهم» ساخته میشود، بسیار باشکوه خواهد بود و در آن از بتون «فداکاری» برای پی‌ریزی، استفاده شده است.

اولین «کلنگ» ساختمان این بنا، شب گذشته (که مصادف بود با شب زفاف) توسط جناب آقای داماد، به زمین زده شد!

خبر ورزشی

در مسابقات دو با مانع شوهران، آقای کربلانی محمود، شوهر راضیه خانم، موفق شد با رکورد سه روز و هفتاد و چهار ثانیه، مانع مادرزن را پشت سر بگذارد!

خبر جنائی

شب گذشته، جوانی به اسم «جمشید داماد زاده» در نزدیکی یک حجله عروسی، گریه‌ای را به قتل رساند. این تازه داماد، به جرم اینکه گریه‌ها را دم حجله کشته، توسط مادر عروس، تحت تعقیب قرار گرفت!

خبر اقتصادی

یک هیئت اقتصادی به دعوت ملیحه خانم وارد اداره شوهر ملیحه خانم شد، و طی مذاکراتی که با وی به عمل آمد، شوهر ملیحه خانم قانع شد که در منزل خود، سرمایه‌گذاری کند و تمام درآمد خود را در دست تحویل عیال مربوطه دهد. اعضای عالی‌رتبه این هیئت، عبارت بودند از: منوچهر خان، دائی ملیحه خانم. فتح‌الله خان، پدر ملیحه خانم و قمر خانم، مادر ملیحه خانم که در این مذاکرات، پیروز شد.



— واقعاً از تون متشکرم خانوم. دو ساعت و نیم منتظر تا کسی بودم. اصلاً راهشون به باغ وحش نمیخوره.

فلوت و پیانو

بدون تردید در میان دوستان موسیقی عده معدودی هستند که فلوت را بر پیانو ترجیح می‌دهند. اگر گفتید کی هستند؟ — کارگران اسباب‌کشی.

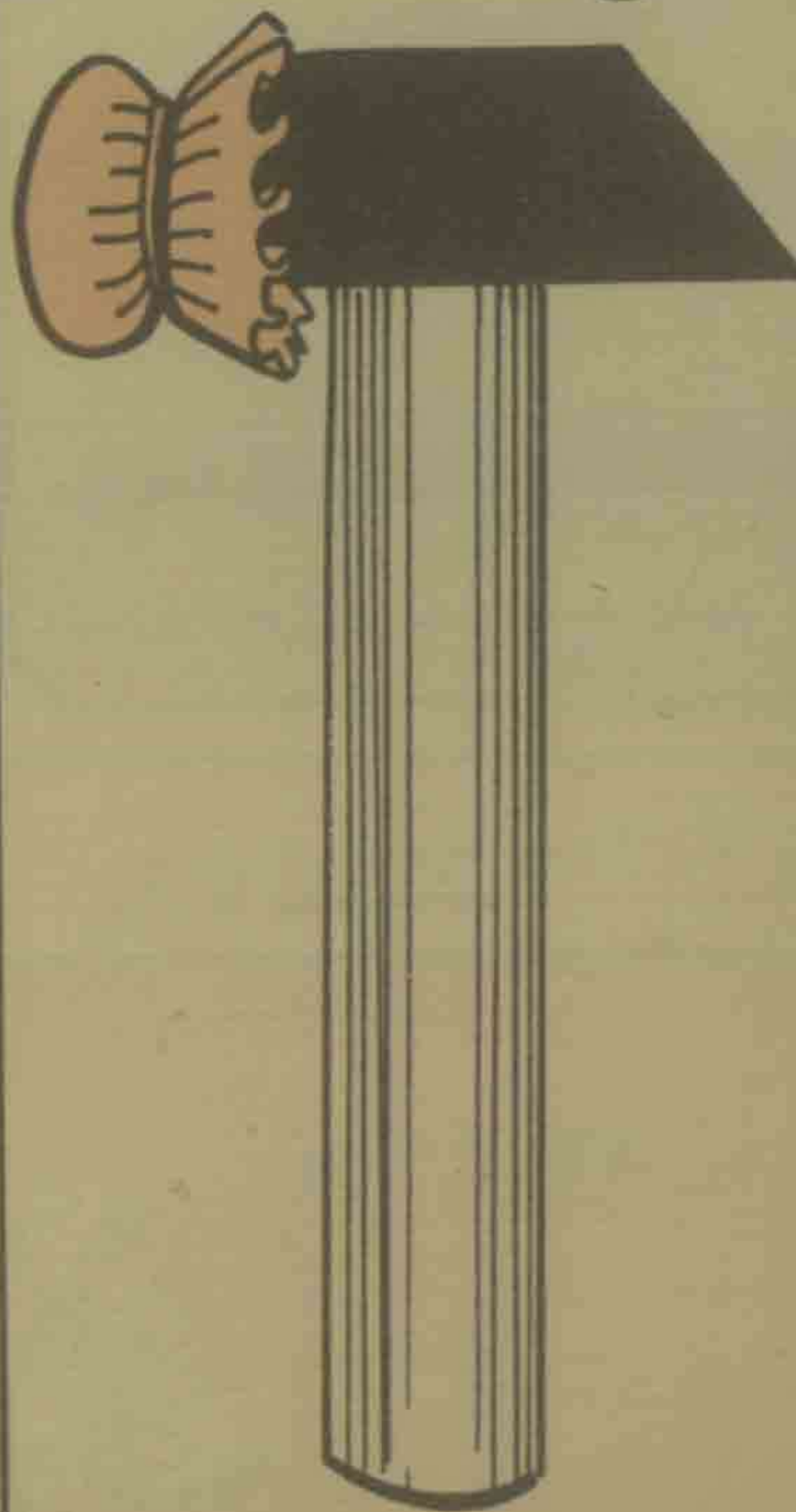
دردسر تمدن

بانویی سرد و گرم چشیده و کدبانو می‌فرماید: — البته تمدن و تکنولوژی به همه مردم بخصوص ما خانوما خیلی کمک کرده. سابق بر این که ماشین رختشویی نبود، مجبور بودیم سطل آب دست بگیریم بریم از سر کوچه یا سر خیابون یا رودخونه آب بیاریم و شروع کنیم به چنگ زدن. اما اقلایه حسنی داشت: هیچ زنی نبود که بشینه روی اون سطل و ماتم بگیره که قسطشوچه جوری پرداخت کنه.

جامعه دگم‌های

در جوامع صنعتی و مدرن امروز همه چیز با دگمه کار می‌کند بجز پیراهن آقایان. از فرمایشات یک آقای امروزی

مخترع دیوانه لبخند پارتی



چکش مخصوص آدمهای محتاط

وظیفه برتر از همه

پاسبان گشت، کارش را تمام کرد و برای ادای گزارش به کلانتری برگشت: — جناب سروان، در مدت مأموریت اینجانب هیچ اتفاق قابل‌عرضی نیفتاد. — هیچی؟ — هیچی که نه. به مستی روگرتیم که داشت تلو تلو می‌خورد. — خوب چرا نیاوردیش کلانتری؟ — ولش کردم رفت. — واسه چی ولش کردی آگه اونجوری که میگی حالش خراب بود. ممکنه به کاری دست خودش و مردم بده. — نه بابا، واسه این ولش کردم که می‌گفت جراحه باید بره به مریضی رو که به ساعته منتظره عمل کنه!

موفقیت بزرگ!

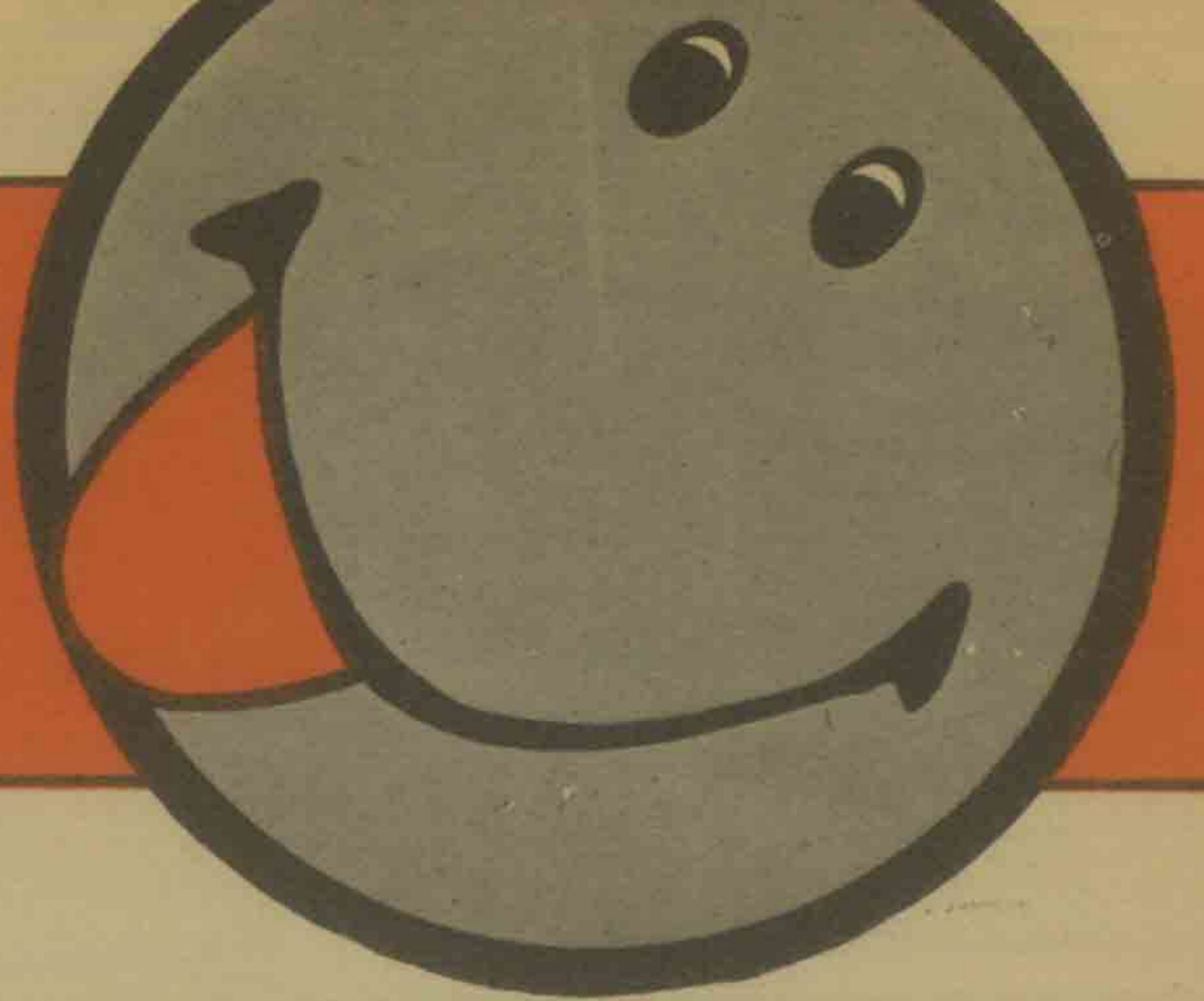
آقای «تقلعلی» تهران آبادی، هفته گذشته با کله در یکی از چاله‌های معروف خیابان‌های تهران سقوط کرد و سر خود را از دست داد. خوشبختانه، نامبرده پس از مدتی جست و جو توانست سرگمشده خود را در چاله خیابان پیدا کند و از مزایای قانونی آن برخوردار شود. کارکنان لبخند پارتی این موفقیت را به آقای تقلعلی تهران آبادی و بازماندگان آن مرحوم، تبریک می‌گویند.



پوستر لبخندپارتنی : به مناسبت سال جهانی زن و جشنواره طوس !



دو مرد مزاحم بیامد پدید / تهمتن ، سر هردوشان را برید!



دیگ به دیگ ...

عفت خانم و شوهرش رفته بودند به تماشای یکی از فیلمهای نیمه هنری و نیمه آبگوشتی سینمای وطن . عفت خانم از فرط بیحوصلگی و کسالت شروع کرد این طرف و آن طرف سالن را دید زدن و متوجه شد که تماشاچی بغل دستی اش به خواب ناز عمیقی فرو رفته است . با آرنج یواش زد به پهلویش شوهرش :

— حسن آقا ، حسن آقا ، نیگا کن این بغل دستی من چه خوابی رفته .
حسن آقا با اوقات تلخی گفت :
— بیدارم کردی که همینو بگی ؟

مثل شما

قاضی با تأثر و سرزنش به متهم گفت :
— خوب مرد حسابی . پول اون بیچاره رو زدی . دیگه چرا کشتیش ؟
متهم سرافکنده جواب داد :
— بخدا اون اول به من حمله کرد وگرنه منم بخت شما عقیده امینه که دزدی بدون آدمکشی خوبه .



در عالم بچه ها

— سرکار جون . به خدا تقصیر ما نبود . ما پشت چراغ قرمز ایستاده بودیم ، دیدیم ماشین جلونی داره میاد عقب . چیزی نمونده بود که بخوره به ماشین ما ، این بود که بوق زدیم .
— اشکال نداره آقا . یک تخلف کوچیک ، اونقدر اهمیت نداره که اینقدر راجع بهش توضیح بدین . بهرحال هیچ مهم نیست . بونصد تو من هم جریمه تونه !

عذر بدتر از گناه

اقدس خانم پشت یک اتومبیل کورسی شیک ، مثل تیر شهاب از سر چهارراه و چراغ قرمز رد شد و نزدیک بود دهها اتومبیل را به هم بکوبد . پاسبان سوت کشید و افسر پرید روی موتور به دنبالش و بعد از چندین خیابان بالاخره ماشین درجایی به سختی توقف کرد :
— خانوم ممکنه توضیح بدین علت این سرعت جنون آمیزتون چیه ؟
— والله تقصیر ندارم جناب سروان ، ترمزم اصلاً نمیگیره ، تند گاز میدم که زودتر برسم خونه به فکری بکنم .

دعای مستجاب

جشن تولد امیر هوشنگ بود و همه را دعوت کرده بود بجز امیر پرویز خان را... البته توضیحاً عرض شود که هر دو شش ساله اند .
خلاصه طرفهای غروب امیر هوشنگ خان از بغضی که نسبت به امیر پرویز خان داشت چشم پوشید و او را در دل بخشید و رفت طرف تلفن و شماره منزل او را گرفت :
— پرویز ، من دیگه تورو بخشیدم ، حالا دعوتت می کنم بیای خونه من ، همه من تو باغ بازی می کنیم .
امیر پرویز گفت :
— حیف که یه خورده دیر تلفن کردی ، دیگه فایده نداره ، چون من دعا کردم که باد و توفان بشه .

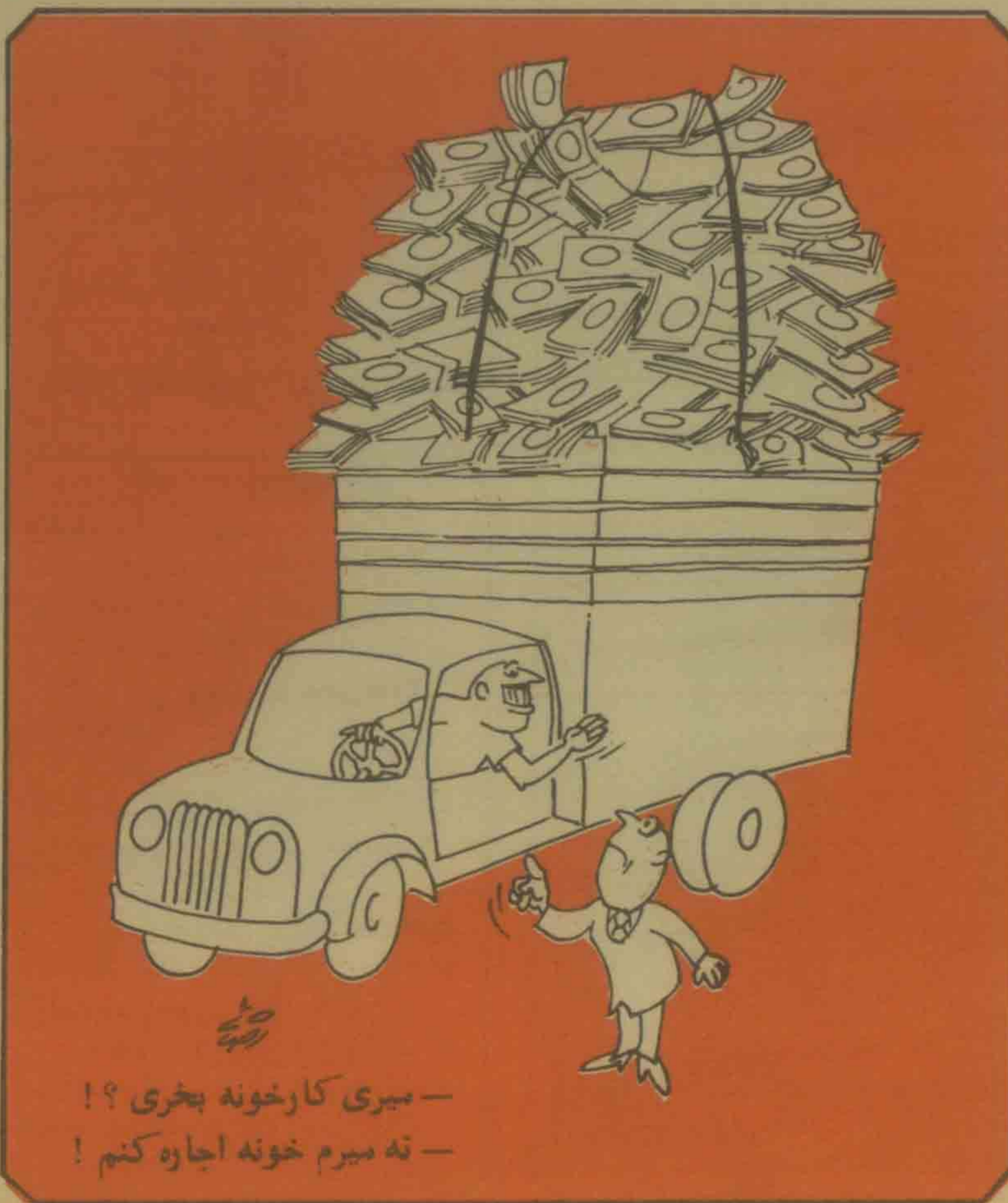
بی اشتها

رپورتر مجله رفته بود سراغ یک پیر مرد ۱۴ ساله که با او مصاحبه کند و راز طول عمرش را به دست آورد ، و بعد از مکاشفات بسیار در این مورد ، بالاخره گریزی زد به همان مسأله جاودانی و مورد توجه همگان ، یعنی سکس و گفت :
— ببخشین پدر ، حالا ممکنه بگین رابطه تون با جنس لطیف چطوره یعنی اینکه خلاصه مقصودمو ملتفت میشین ؟

— البته پسر . خنگ نشدم که . ولی دیگه موقع این حرفای من گذشته ، دیرازم سؤال کردی الان ... بینم بعله در حدود شش ماهی میشه که دیگه دور زن رو خیط کشیدم .

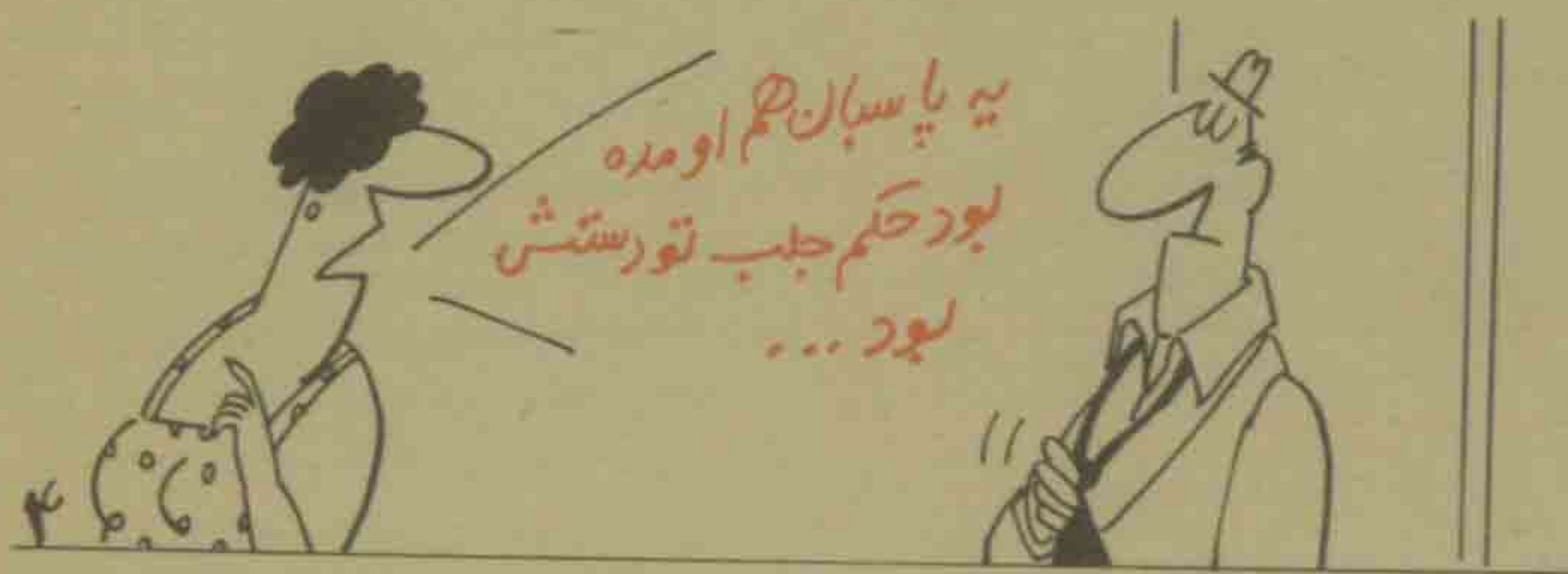
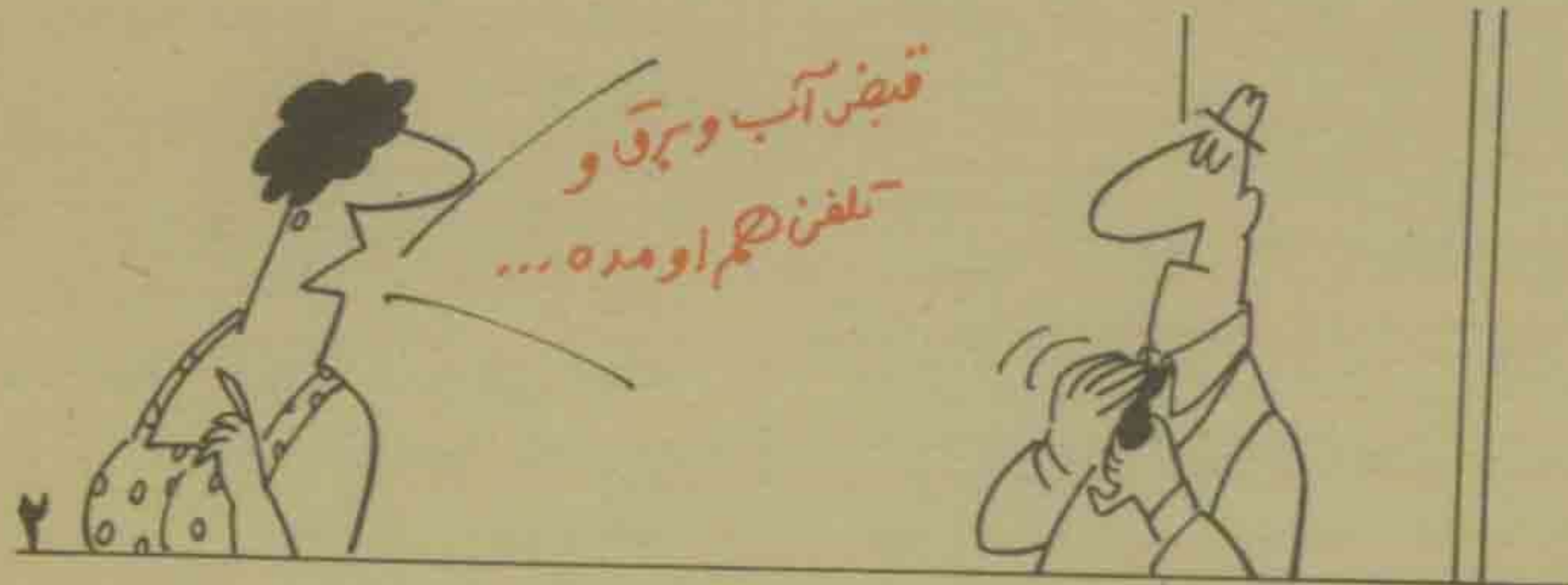
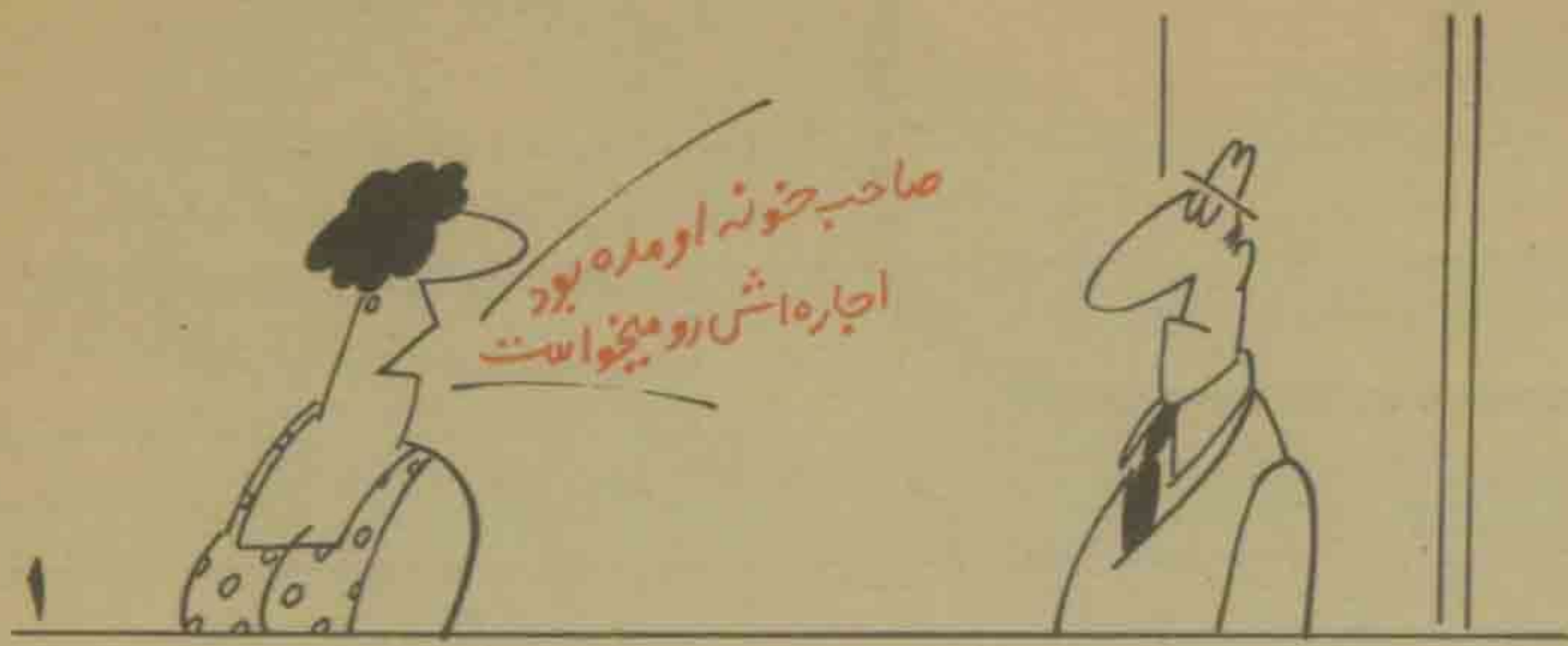
علت کوچولویی

عروس و داماد جوان ، هنوز نه ماه از عروسیشان نگذشته بود که عضو جدیدی تحویل اجتماع دادند . یک روز عصر ، عروس خانم ، عضو جدید اجتماع را گذاشته بود توی کالسکه و داشت می برد گردش که بچه های ریزه میزه محله ریختند دور کالسکه . بکیشان گفت :
— وای خدا جون این چرا آنقده کوچولوئه ؟
یکی دیگرشان جواب داد :
— تو چقد خنگی ، خوب واسه اینکه پدر و مادرش تازه با هم عروسی کردن !



— سیری کارخونه بخری ؟!
— نه میرم خونه اجاره کنم !

سه پلشک آیدوزن زایدو مهمان برسد



توصیه پیردیر

بانویریژیت باردو که تا به حال سه بار سفید بخت شده و به خانه شوهر رفته است، به خانمها توصیه می فرماید:
 — خواهران عزیز! با شوهران خود (بلا نسبت و بلا تشبیه تمام خوانندگان مرد ما) مثل سگ رفتار کنید تا خوشبخت بشوید! به این معنی که روزی سه مرتبه بهش غذا بدهید، خیلی ناز و نوازشش کنید، افساری به گردنش بیاندازید که خیلی کوتاه نباشد و بخصوص موقع غذا خوردن مزاحمش نشوید.

خانه داری

بهم بزنید ، بعد مقداری سیمان و سنگ و شن و ماسه و آت آشغال دیگر در آن قاطی کنید و بگذارید خوب پخته بشه . خانم های عزیز ، مواظب باشین که آگه اسفالت شما ، «نیم پز» باشه ، یا نمک و فلفل و ادویه اش کم باشه ، زود ورمیاد و مثل همین اسفالت هائی که الان داریم دوامش کم میشه .

حالا ، اسفالت پخته شده رو بریزین کف خیابون و روی اونو اطوبکشین تا صاف بشه ! آگه خوب درنیومد، یک خرده ماست هم روی اون بریزین و حسابی ماستمالی کنین .

خانم های عزیز . عملیات اسفالتکاری و مقاطعه کاری شما در همینجا تموم میشه ، حالا شما می تونین با پولی که از راه این مقاطعه ، بدست آوردین ، دوسه ماه برین خوب اروپارو بگردین و برگردین. مثل بقیه اسفالتکارا !

خانم های عزیز ، سلام ! امروز، دردرس خانه داری ، به شما یاد میدیم که چه جوری خیابون خودتونو اسفالت کنین ! راستش کاری نداره خانم - های عزیز. این روزها ، هر خانم خانه داری ، باید به طرز اسفالت کردن خیابونی که توی اون زندگی می کنه ، وارد باشه . همه کارهارو که همیشه از سازمان های خدمات شهری خواست . شما همونطور که نمی تونین از شهرداری بخواین براتون سبزی پاک کنه یا آبگوشت بپزه ، همونطور هم نباید بخودتون اجازه بدین که از مقامات شهری ، تقاضای اسفالت خیابونی رویکنین که خودتون توش زندگی می کنین . چونکه این کار هم دیگه جزو کارهای خانه داری شده و وظیفه خودتونه .

طرز اسفالت خیابان خانم های عزیز ، اول مقداری قیر را جوشانده و خوب

کبریت پارتی



— سوختم از گرما ! — منم همین طور !

از آلبوم زندگی



بعد از ازدواج

(فرستنده: صائبی)



قبل از ازدواج

این خطر ها جان کودک شما را تهدید میکند

* کلوب مادران و فرزندان *

هرسال در گوشه و کنار جهان صدها هزار کودک بر اثر حوادث مختلف در محیط خانه خود کشته میشوند. آمار دقیق نشان میدهد که فقط در کشور فرانسه سالی دو هزار کودک در منزل خود جانانشان را از دست میدهند و خدایمیدانند که چندین هزار کودک دیگر مصدوم و مجروح میشوند و احیاناً یک عمر ناقص میمانند. خطر ها معمولاً همان خطر های همیشگی است. درباره این خطر ها زیاد صحبت میشود ولی عیب کار در اینست که به آسانی هم فراموش میگردد. حواس مادر یا پرستار به چیزی دیگر است و از خطر غافل میشود. در این هفته بعضی از این خطر ها را مختصراً یادآوری میکنیم. شما از کمترین سنین باید اطفالتان را از این خطر ها آگاه کنید.

بالکن و پنجره ها

مادر پشتش به کودک است یا چند لحظه ای از اطاق خارج شده، طفل کنجکاو صندلی زیر پا میگذازد و برای اینکه ببیند بیرون و پائین پنجره چه خبر است خم میشود و احیاناً جان خود را بر سر این کنجکاو میگذارد. چنین پنجره هایی را باید باتورهای سیمی نازکی مسدود کرد، که ضمناً وسیله مناسبی هم هست برای جلوگیری از ورود پشه و مگس. دور نرده های بالکن هم باید تور سیمی کشید. بهرحال وقتی از اطاق خارج میشوید پنجره ها را محکم ببندید و هرگز بچه را در چنین اطاق یا بالکنی تنها رها نکنید به یک عمر پشیمانی و حسرت نمی ارزید. همینکه بچه شروع به درک میکند و رها خطر خم شدن از بالکن و پنجره آشنا کنید و با زبانی که برایش قابل فهم باشد شرح دهید که حادثه چگونه اتفاق میفتد و چه عواقب شومی دارد.

خطر برق گرفتگی

بچه ها همینکه شروع به چهار دست و پا راه رفتن میکنند، میل لمس کردن همه چیز

پوشش زنگارها در بدن

تهیه از: گیتی سیمان توب

شود، در چنین موقعیتی کودک از بی توجهی مادر سوء استفاده کرده و صدها بلا بر سر خود میآورد.

آتش، بت خطرناک بچه ها

روانشناسان معتقدند که آتش بطور عجیبی بچه ها را مجذوب و وسوسه میکند. قوطی کبریت را همیشه جای دور از دسترسی قرار دهید. چون او از هر موقعیتی برای برداشتن قوطی کبریت و روشن کردن یک چوب کبریت استفاده میکند. بچه عاشق این قطعه چوب کوچک است که چنان نورقشنگی دارد.

مراقب چراغ گاز باشید، مبادا کودک سر گاز برود و بلائی سر خودش بیاورد، بهتر است بعد از پایان غذا پختن شیر گاز را ببندید.

وقتی تاوه یا قابلمه غذا روی گاز است حتماً دقت کنید که دسته ها بطرف دیوار باشد وگرنه بچه دسته ظرف را میکشد و آب یا روغن یا غذای داغ را روی خود برمیگرداند. اگر خیلی کنجکاو نشانی میدهد یک بار نوك انگشش را به غذا یا آب جوشی که روی گاز است نزدیک کنید تا بکبار برای همیشه بی بردا که هر چه روی گاز یا آتش قرار دارد داغ و سوزان است.

درباره خطر ها باید با بچه صحبت کنید، علت هر چیز و صدمه ای که هر خطری به او وارد میسازد برایش شرح دهید. او هر چقدر از ریسک هر خطری آگاه شود بهمان نسبت بهتر از خودش حمایت خواهد کرد. او باید در برنامه دفاع و مراقبت از خودش هم شریک شود.

این دارو های وسوسه گر

خدا میداند که تا بحال چند بچه بر اثر خوردن دارو هایی که با سهل انگاری در دسترسشان قرار داشته، دچار مسمومیت و احیاناً مرگ شده اند. چگونه از یک کودک دو ساله انتظار دارید که سوله های خوش رنگ و زیبا را از نقل ها و آب نبات های رنگین تشخیص دهد. اگر به جان کودک خود علاقمندید هر دارویی را در یک قفسه مخصوص و دور از دسترس قرار دهید و در آنرا قفل کنید. جعبه اسپرین یا قرص خواب را روی پاتختی فراموش نکنید. مواد نفتی از قبیل پودر های رختشویی و زمین شویی را که ظاهری شبیه شکر دارند و هم چنین نفت و آب ژاول و استون و غیره را که مایع و احیاناً

بقیه در صفحه ۶۵

را تهدید می کند. وقتی کسار اطو کشی تمام میشود در طول مدتی که اطو هنوز گرم است باید آنرا در محل غیر قابل دسترسی قرار دهید، روی میز جای مطمئنی نیست کودک سیم آنرا میکشد و اطوی داغ روی خودش برمیگردد.

بسیاری از خطر ها زمانی جان طفل را تهدید میکند که تلقن زنگ میزند یا زنگ در نواخته میشود، مادر با عجله برای باز کردن در یا برداشتن گوشی میشتابد بدون اینکه از موقعیت کودک خود و چگونگی اوضاع دور و بر او مطمئن

وجودشان را در بر میگیرد. پوشش های ایمنی مخصوصی وجود دارد که روی پریش های برق را میپوشاند و به بچه امکان نمیدهد انگشت یا هر شیء دیگری را در سوراخ های پریش فرو کند.

بعد از استفاده از هر وسیله برقی بلافاصله دوشاخه آنرا از پریش خارج کنید، در غیر اینصورت کودک با فشار دادن یک دکمه دستگاه را بکار میاندازد و در معرض یک خطر جدی قرار میگیرد. هرگز کودک را در آشپزخانه تنها نگذارید، در این چهار دیواری وسوسه کننده صدها خطر کوچک و بزرگ جان کودک شما

موارد استفاده آمونیاک

* وقتی رخت هایتان را با آب ژاول میشوید، برای اینکه آب ژاول کاملاً از پارچه خارج شود، آنرا در محلول آب و آمونیاک آب کشی کنید. (یک قاشق غذا خوری آمونیاک برای ده لیتر آب کافی است).

* قسمتهای چرب و کدر ریه و سر آستین پالتویا کت هایتان را با آمونیاک تمیز کنید. یک پارچه را در آمونیاک خالص بخیسانید و روی قسمت چرب بکشید. البته بهتر است همین عمل را اول پشت یقه انجام دهید اگر پارچه آمونیاک را تحمل کرد بعد عمل لکه گیری را انجام دهید چون بعضی الیاف مصنوعی تحمل آمونیاک را ندارند.

* لکه گل از روی پارچه هایی که از الیاف طبیعی تهیه شده اند با محلول آب و آمونیاک برطرف میشود. بعد از اینکه لکه خشک شد با یک برس گل خشک شده را پاک کنید. یک قاشق چایخوری آمونیاک را در یک تنگ آب بریزید و با این محلول لکه را بخیسانید. بعد از مدتی همین عمل را تکرار کنید و بعد پارچه را آب کشی کنید.

تذکر: آمونیاک محلول فراری است با بوی زننده. وقتی نزدیک آن هستید نفس عمیق نکشید. هر بار مقدار کمی از آن بخرید و در منزل نگهدارید. در آنرا هرگز باز نگذارید. بخاطر داشته باشید که بعضی الیاف مصنوعی قادر به تحمل آمونیاک نیستند.

آمونیاک محلولی است که بر راحتی میتوان چربی را برطرف کرده و ضمناً لکه های خون را هم از روی پارچه پاک کند. شما میتوانی این محلول را در موارد زیر استفاده کنید:

* برطرف کردن بوی ظروفی که غذای ماهی یا سیر دارد در آن طبخ یا سرو شده: در این مورد به آبی که برای آب کشی استفاده میکنید یک قاشق آمونیاک بیفزائید.

* شیشه های خیلی کدر و کثیف پنجره را با آمونیاک تمیز و براق کنید: یک قاشق غذاخوری آمونیاک برای سه لیتر آب ولرم کافی است.

* محلول آب و ۲ درصد آمونیاک برای پاک کردن لکه های مختلف از روی یک سطح رنگ شده بکار میرود.

* در محلول آب و آمونیاک ۲ درصد پارچه ای را که یک لکه خون کهنه روی آن دیده میشود بخیسانید و لکه را برطرف سازید.

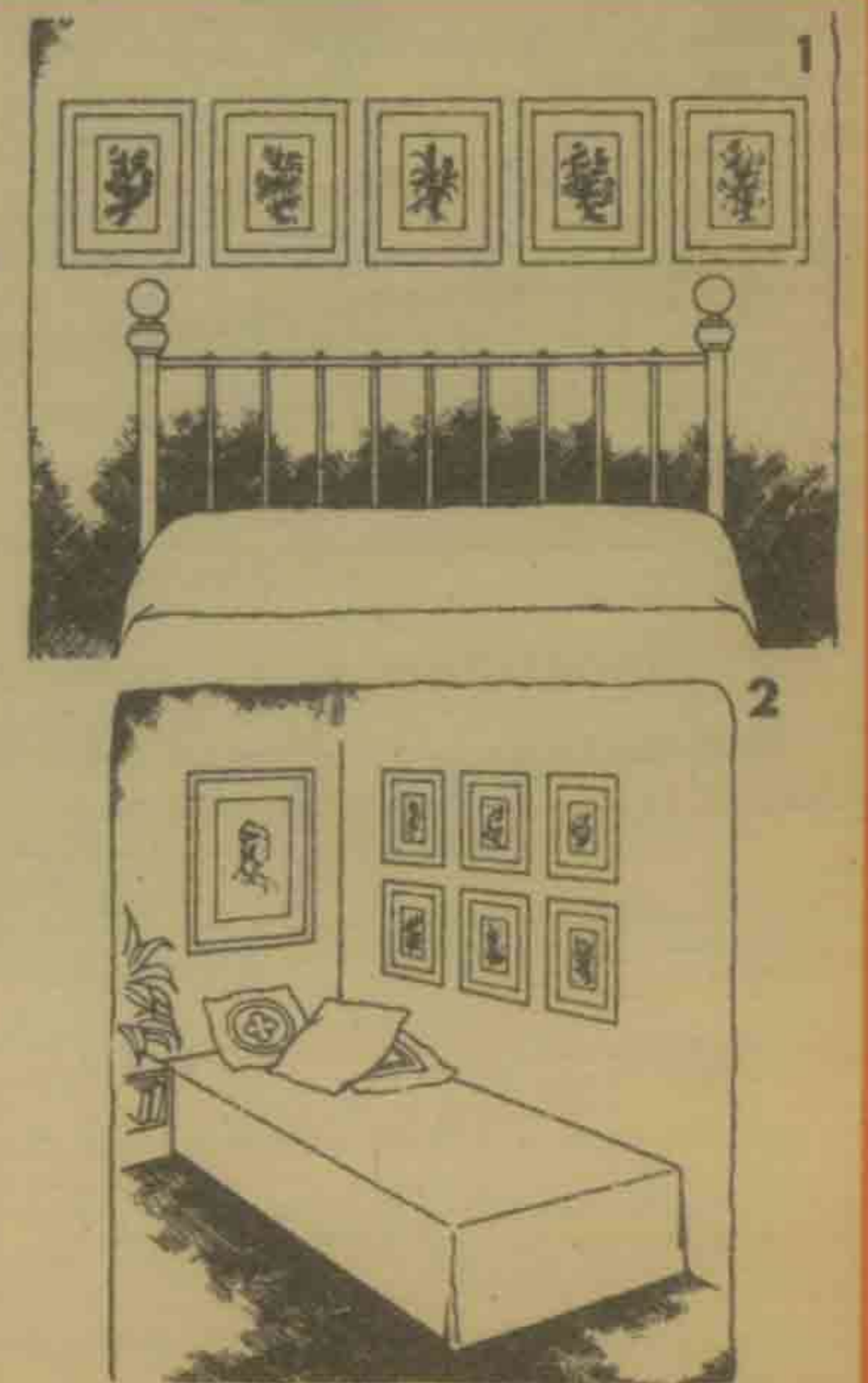
دکوراسیون

محل مناسب برای تابلوها

۱- بالای تخت خواب

اگر تخت خواب عریض است، یک سری تابلو با قاب های یک اندازه و شبیه بهم را بغل هم به دیوار بالای تخت میتوانید بکویید.

این فرم تابلو کوییدن هم برای بالای کاناپه بسیار مناسب است. شش عدد تابلو با قاب های یک اندازه در یک طرف و یک تابلوی بسیار بزرگ تک بالای کاناپه بکویید.



مراقب کلاه گیس ها باشید

کلاه گیس را هرگز با شانه پلاستیکی شانه نکنید، شانه آهنی مناسبتر است. شستشو و آرایش موهای کلاه گیس را به آرایشگران بسپارید. اگر در سفر هستید موهای کلاه گیس خود را بهتر است با شامپوی خشک تمیز کنید بعد آنرا محکم برس بکشید تا پودر کاملاً از بالای موهای خارج شود. موهای را وقتی هنوز مرطوب است شانه نزنید.

زمت

از: فلیسین ماریسو
ترجمه: پائیز

زن یک دوک، یک میلیاردر صاحب کشتی های نفتکش و یا یک آمریکائی خرپول میشود و به آمریکا میرود. پیش بینی اخیر، چشمهای ما در بیچاره را پراز اشک کرد، و باعث شد که بگوید:

— آمریکا؟ آخر آمریکا که خیلی دور است. یکی از زندهای همسایه گفت:
— خوب، اینکه مانعی ندارد، میتوانی به دیدنش بروی. با هواپیما، تایمائی چشم هم بزنی به آمریکا میرسی. زن دیگری پیشنهاد داد:

گیر کرد، قول داد آن خدمت نا قابل را در حق دربان اداره انجام دهد و برای آنکه ثابت کند که وعده اش وعده سر خرمن نیست، فی المجلس مداد و کاغذ برداشت و موضوع خبر را بشرح زیر، در دوسه سطر سر هم بندی کرد: خداوند به آقای «جنارو» سبزی فروش و زنتش «فیلومنا» نوزاد دختری عطا کرده است و آنها نام «لاونیا» را که اسم مادر «انیاس» باشد، روی بچه گذاشته اند...

وقتی روز نامه بخش شد، کم مانده بود اهل محل کوچه را چراغانی کنند. هر کس به هر کس رسید گفت: پس که اینطور؟ پس دون فرد پناندوی ناقلا به وعده وفا کرد! اسم لاونیا توی روز نامه نوشته شده، و این نشان میدهد که شانس دختره خیلی بالا است.

قضیه روز نامه با سرعت برق، دهان به دهان و دست به دست گشت. هر کس سعی داشت یک نسخه از روز نامه را گیر بیاورد و افتخار خواندن خبر را شخصا پیدا کند.

واکتش خود سبزی فروش نیز جالب بود... او در حالیکه از شدت خوشحالی روی پابند نمیشد، به نسخه روزنامه خرید، بیست و هشت نسخه آنرا برای قوم و خویشهای دور و نزدیکش که در نابل، کاستلا مار، کوزنسا و حتی در فیلیپین دور افتاده بسر میبردند پست کرد، بقیه را هم زیر بغل زد، درد کان را بست، توی کوچه راه افتاد، و هر جا که عده ای دورش جمع شدند، روزنامه ها را در هوا تکان تکان داد، و با غرور گفت:

— خبر دارید اسم دخترم این تو نوشته شده؟

همه به او تبریک گفتند. همه خوشحال شدند. عده ای هم اظهار نظر کردند که وقتی بچه ای که تازه بدنیا آمده اسمش در روز نامه ها چاپ شود و افکار عمومی را به خود مشغول دارد، حتما آینده درخشانی دارد، مثلا اگر هیچ نشود، دست کم ستاره ای از قماش «آمانیانی» خواهد شد. تازه آنوقت بود که اظهار نظر درباره درآمد «لاونیا» بالا گرفت. یکی گفت:

— آمانیانی، برای بازی در هر فیلم سی میلیون لیر دستمزد میگیرد.

دیگری گفت:

— اختیاری، آمانیانی سگ کی باشد، شانسش که این بچه دارد او را حتما گرتا کاربوی ثانی میکند! پدر خوشبخت، پدر خوشبخت، وقتی رقم سی میلیون لیر را شنید، تعادلش را از دست داد و آب از لب و لوجه اش سرازیر شد. در آن اثنا «فیلومنا» مشغول پذیرائی از پیرزنهای محله بود. آنها که اتاق را پر کرده بودند، پر گوئی کردند، حرفهای خوشایند زدند، و پیش بینی کردند که «لاونیا» حتما

در پستوی دکان سکنی دهد، زن و چهارپسرش را در دو اتاق بالای دکان جا داده بود، و سوم بدلیل آنکه، عموی زنتش «دون فردیناندو»، دربان اداره روزنامه ارگان حزب دسکرات مسیحی، یا حزب اکثریت بود.

اهالی کوچه روی موقعیت و مقام «دون-فردیناندو» خیلی حساب میکردند، زیرا شنیده بودند که او پشت در ورودی اداره روزنامه، توی یک اتاقک شیشه ای می نشیند، یک میز و چند صندلی دارد و بوسیله تلفنی که روی میزش است با مدیر روزنامه حرف میزند، مثلا اطلاع میدهد که فلانکس آمده با شما کار دارد، اجازه دارم او را خدمتتان بفرستم یا نه؟

بهر حال، زندگی عادی سبزی فروش از روزی ورق خورد که خداوند او را مشمول کرامات خود قرار داد، و پس از چهارپسر، یک دختر به او عنایت فرمود.

خبر دختر زانیدن زن سبزی فروش با سرعت در محله بخش شد و وسیل زندهای بیکار محله را به سوی دکان او سرازیر کرد. آنها آمدند، به وی تبریک گفتند، درباره وزن و شکل نوزاد پرس و جو کردند. سبزی فروش نیز در حالیکه وسط دکان روی چهار پایه نشسته بود، شاد و شنگول به همه پرسش ها پاسخ داد و ضمناً با استفاده از فرصت، با یکی یکی مشورت کرد که اسم بچه را چه بگذارد، و سرانجام هم به این نتیجه رسید که اسم «لاونیا» مناسب ترین است.

مراسم غسل تعمید بچه در کلیسای کهنه و کوچک محله و تقریباً با حضور همه اهل محل برگزار شد. در اثنای مراسم تعمید «دون-فردیناندو» که خلاف رسم هدیه ای همراه نبرده بود، قول داد قصورش را به نحو دیگری جبران نماید، و مثلا کاری کند که خبر تولد «لاونیا» در روزنامه چاپ شود. بین خودمان بماند، همین قول بود که زندگی و آینده سبزی-فروش بیچاره، و زن و بچه اش را زیرورو کرد و برای آنها حیثیتی باقی نگذاشت.

همینقدر بگویم که وقتی مراسم تعمید تمام شد، سبزی فروش دکان را بمدت دو روز تعطیل کرد و روز سوم هم که درد کان را گشود، تابلو زد که به پاس دختر دار شدن، یکروز تمام به همه ده درصد تخفیف میدهد. اهالی کوچه هم، با وجودیکه میدانستند او قیمتها را قبلا ده درصد بالا برده است، بسر ای استفاده از تخفیف به دکان هجوم آوردند.

مهم آنکه «دون فردیناندو» هم به وعده وفا کرد، یعنی به سراغ سینور سیانا سر دبیر صفحه حوادث رفت و با خواهش و تمنا از وی خواست تا براو منت بگذارد «لاونیا» را لابلای سایر اخبار جا بزند.

مسئول صفحه حوادث وقتی در محظور

سرگشتی که میخواهم برای شما تعریف کنم، در یکی از کوچه های نابل اتفاق افتاده است. بنابراین همینقدر کافی است که چشمها را بر هم بگذارید و یکی از کوچه های نابل را در نظر مجسم کنید. اگر اینکار را بکنید، من خود بخود از توصیف درباره آنها معاف خواهم شد. البته نابل خیابانهای عریض هم دارد، ولی منظور من، یکی از آن کوچه های تنگ، کج و معوج، و پر از فراز و نشیبی است که قبالة کهنه نابل هستند، و انسان هر وقت اسم نابل را بشنود، بی اختیار بیادشان میافتد.

یکی از آن کوچه هائی که خانه هایش توسری خورده و یادگار عهد عتیق، هشتی هایش تنگ و تاریک، این جا و آنجا پیش پر از آت و آشغال هائی از قبیل جعبه سبزی، سطل ذغال و صندلی شکسته است، و در هر گوشه اش یک سبت بچه قدونیمقد زیر دست و پا ریخته است.

یکی از آن کوچه هائی که در خانه هایش همیشه باز است و اگر انسان از برایشان بگذرد، بدون استثناء یک تخت خواب برنجی، زنی را در حال شیر دادن بچه، و لاسپ روشنی را جلوشمایل حضرت بریم می بیند.

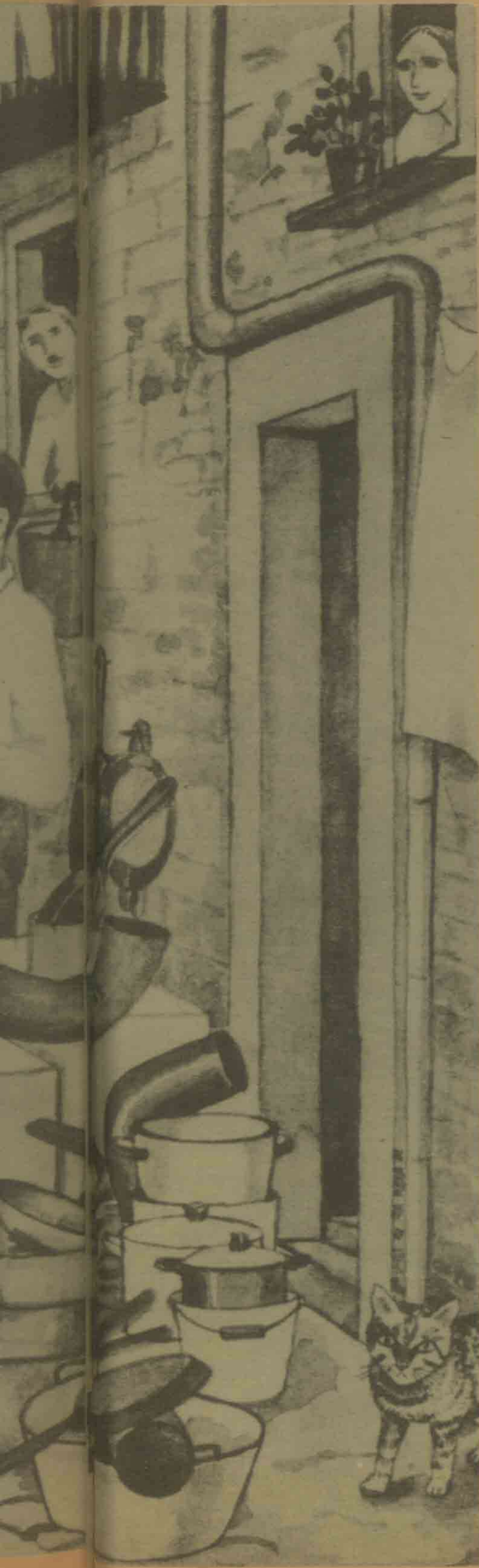
در کوچه مورد نظر من که این سرگذشت در آن اتفاق افتاد، سبزی فروشی زندگی میکرد که بین اهل محل سرشناس بود و از صبح تا غروب لابلای تنگ و جعفری ها، خوشه انگورها، فلفل های سرخ و سبز، و جعبه های پر از پرتقال و گوجه فرنگی که نصف کوچه را سد معبر کرده بودند، می پلکید.

درست رو بروی دکه سبزی فروش، آهن قراضه فروشی بود که توده ای دیکه و بادیه منسی را توی کوچه تلبار کرده بود، و ضمناً رفیق «جنارو» سبزی فروش بشمار میآمد.

رفاقت آندو بی غل و غش بود، آنقدر بی غل و غش که هر وقت پول خورد لازم داشتند، از هم میگرفتند و هر وقت سرشان خلوت میشد، روی چهار پایه می نشستند و در اطراف اتفاقات روزمره محله، و خل بازی های بعضی از مردم گپ میزدند.

سبزی فروش مردی فربه و خپله بود، ولی آهن قراضه فروش بعدی لاغر و سردنی بود که انگار اگر دماغش را میگرفتی جانش در میرفت. آهن قراضه فروش در ماه پیش از پنج شش مشتری نداشت، ولی در عوض مشتری از سرو کول سبزی فروش بالا میرفت و مشتری ها اجازه داشتند هر چه را که میخواهند خود سوا کنند.

سبزی فروش به چند دلیل از احترامی خاص برخوردار بود. اول، بدلیل آنکه به مشتری هایش نسبه میداد، دوم بدلیل آنکه مشخص بشمار میآمد، و بجای آنکه مثل بقیه دکانداران محله، خانواده اش را



صاحب کشتی
خرپول میشود
خیر، چشمهای
و باعث شد که
خیلی دور است.
:
دارد، میتوانی
ایمانی چشم هم
ی پیشنهاد داد:

— من اگر جای تو بودم، از همین حالا، دز
هوایما یک جا ذخیره میکردم، چون از بس
سافر آمریکا زیاد است، میترسم بعد ها جا
گیرت نیاید.
بهر حال، نسخه های روزنامه آن روز،
آنقدر دست بدست گشتند و اهل محل خبر را
آنقدر دوباره و سه باره مرور کردند، تا بالاخره،
چند نفر تیز بین، لابلای خبر به مطلبی بر-
خوردند که به نظر آنها «اما» داشت!
آنها از خود پرسیدند: این جا نوشته

«... و آن ها اسم لاونیا را که مادر انیاس باشد
روی بچه گذاشته اند.» این جمله چه معنا دارد؟
این «انیاس» کیست؟ قضیه بچه زائیدن زن
سبزی فروش به او چه مربوط است؟ این درست
که «انیاس» اسم اول یک مرد است، ولی
چرا روزنامه آنرا به میان آورده، و وسط خبر برزده
است؟ مطمئناً اسم پدر تعمیدی بچه که نیست،
چون پدر تعمیدی بچه را همه ما میشناسیم،
و جلو چشم ما بود که او بعنوان پدر تعمیدی
انتخاب شد. مسلم آنست که روزنامه لازم

دانسته اسم «انیاس» را نیز در کنار اسمی
جنسارو، فیلیونا، و لاونیا به رخ بکشد،
ولی به چه منظور؟ این روزنامه چی ها
از آن ناقلاها هستند. آن ها
خبرنگار دارند، و بکمک آنها از همه کار مردم
سر در می آورند ولی پس چرا خبرها را
رک و راست نمی نویسند، چرا عادت کرده اند
با خبر بازی کنند و لای خبرها گوشه و کنایه
بزنند؟ حتماً میخواهند فکر خواننده را به کار
بیندازند و او را مجبور کنند حقیقت را خود حدس

بزنند، ولی من که هرچه سعی میکنم حدس
بزنم این انیاس کیست عظیم به جانی قد
نمیدهد. حتماً مرد آنقدر مهم و مستفیدی است
که روزنامه، فقط اشاره به اسم کوچک او را
کافی دانسته است. این درست که خبر به
همت «دون فردیناندو» در روزنامه درج شده،
اما ظاهراً روزنامه هم از فرصت استفاده کرده
و منظورش را در خبر گنجانده است.
در خبر قید شده «آنها لاونیا را که اسم
مادر انیاس باشد روی بچه گذاشته اند.»

بقیه در صفحه ۱۰۲





مد جدیدی که در تابستان امسال
دراوج رواج است

کفش های طنابی!



گلها و نقش ها و بندهای تزئینی جالب بر زیبایی مدلهای افزوده است. با این کفش ها از انواع لباس های میدی و شانل میتوان استفاده کرد.

طنابی دارد و در یکی از مدلهای رویه کفش نیز از ریسمان های بافته است. برای رویه کفش ها از جنس ها و رنگهای مختلف استفاده شده و

میشود در اغلب مدل ها ریسمان و طناب بتوان عامل تزئینی بکاررفته است. اکثر مدلهای لیژدار است و کف ها و پاشنه ها پوشش تزئینی

مدلهایی که در این دو صفحه می بینید از میان تازه ترین مدلهای کفش تابستانی که در ایتالیا عرضه شده انتخاب شده است. بطوریکه دیده

*
کاکمی
است.
تزیینی
زانوست



قازه ترین مدل های لباس برای تابستان از پاریس

در تابستان اسال مد میدی در پاریس مد پیرواست و اکثر لباس های روزوشب به اندازه هائی که از کمی بالاتر از قوزک پاتا اندکی در زیر زانو نوسان میکند عرضه شده است. پارچه های چهارخانه، گلدار، راهراه، خالدار در اکثر کلکسیون ها دیده میشوند، اما پارچه ای که بیش از همه خواستار دارد «کاکمی» یا «خاکمی» است که برنگهای مختلف مات و چروک توجه شیکپوشان را جلب کرده است.



*در بالا: مدل زیبای تابستانی از پارچه زمینه سفید با چهارخانه های قرمز. آستین های آن کوتاه و یخه اش دارای برگردان و دامن پیلی دار است.

*در بالا: پیراهن میدی از پارچه زمینه قرمز با خالهای دایره ای شکل برنگ قرمز سیرتر از زمینه. آستین ها کوتاه و کلوش، یخه انگلیسی و کمر از سرپارچه لباس است.

*در بالا: دو مدل جالب پیراهن تابستانی از پارچه گلدار بادامن های گشاد میدی که لبه راهراه دارد.



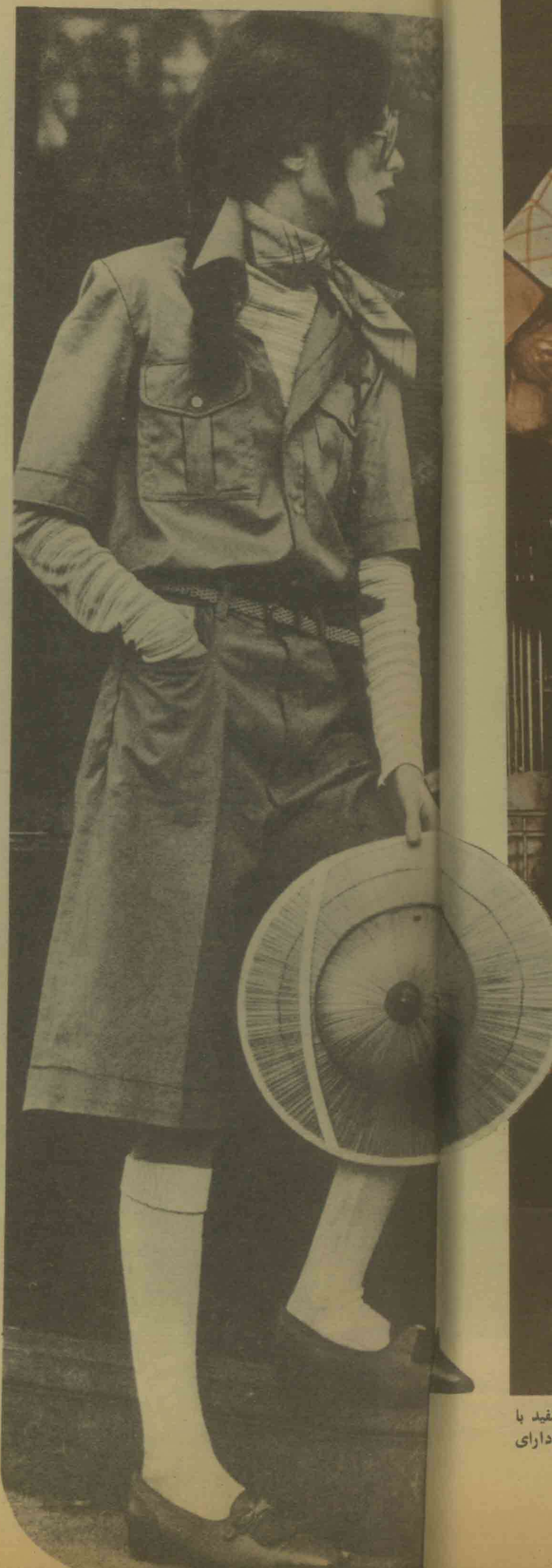
* در بالا: لباس زیبایی است از پارچه چهارخانه و اندازه میدی که برای مهمانی های عصر در تابستان عرضه شده است. آستین های آن کوتاه و یخه اش بشکل «v» است و دوردیف ولان از طرفین یخه تا زیر کمر بالاتنه لباس را تزئین میکنند و دکمه های ریز سفید بر زیبایی آن میافزاید. دامن میدی است که در پائین کمی گشاد میشود و ولان های تزئینی دارد.

* رواج میدیدی در تابستان امسال، بازار جوراب های کوتاه اسپرت را که مدتها از مد های فرسوشده بشمار میرفت رونق بخشیده است. در زیر یک نمونه از این جورابها که طرح راهراه دارد می بینید. کفش نیز «لیژدار» و راهراه است.



* در بالا: پیراهن مدل مانتوئی از پارچه کاکی برای روزهای تابستان یخه بشکل «v» بابرگردان و آستین ها کوتاه است. دامن کلوش چین دار باندازه میدی است و جیب اریب دارد. کمر بند فکل دار بر زیبایی مدل میافزاید.

* در زیر: تازه ترین مدل کپشن با شلوار کوتاه از پارچه کاکی که از رایج ترین مد های تابستان امسال پاریس است. بالاتنه آستین کوتاه و دارای طرح سربازی بادوجیب تزئینی است. شلوار گشاد و دوپل دار و اندازه اش تا زیر زانوست و با جوراب سفید اسپرت زیرزانو پوشیده شده است.



سفید با دارای

خواهرش

از پی - جی - هوف
ترجمه و تنظیم ارشادی

* خواندید: یک کارآگاه جوان آمریکائی بنام فوت با دختری بنام ماندانا آشنا شده و دلباخته او میشود. ماندانا، نگران خواهرش پریس است که ناپدید شده. فوت به او قول کمک میدهد و پریس را در یکی از بیمارستانهای سان دیگو پیدا میکند. پریس میگوید شوهر جوانش «اوون» که یک قمار باز حرفه‌ای بوده، او را به قصد کشتن مضروب کرده بیست و پنج هزار دلار پولش را دزدیده و فرار کرده. اما حاضر نیست از «اوون» شکایت بکند. «فوت» تحقیقاتی را شروع میکند و متوجه میشود اتوبیبل پریس بعد از حادثه توسط پلیس در ساحل خلیج پیدا شده. در حالیکه پریس مدعی است در ژولا ماجرا اتفاق افتاده. فوت حدس میزند اوون، همدستانی داشته که در ساحل خلیج انتظارش را میکشیده‌اند.

مصمم است برای شناختن دوستان نزدیک اوون به لاس وگاس برود. جلوی بیمارستان برای ملاقات ماندانا که پیش خواهرش رفته میآید، وقتی ماندانا از بیمارستان خارج میشود، به شدت گریه میکند...

ماندانا، سرش را روی شانه من میگذارد. شانه‌هایش از شدت گریه تکان میخورند. اینکه من در هنگام گرفتگی و اندوه او پناهگاهش هستم برایم مسرت بخش است. اما تحمل زار زدن ماندانا برایم غیر ممکن است. جرئت نمیکنم حرفی بزنم. تمام ترسم از اینست که «پریس» مرده باشد، یا او را کشته باشند. اگر اینطور شده باشد، ماندانا در سوگ خواهرش خواهد نشست. اگر اینطور شده باشد، فرصتی برای دیدارهای عاشقانه با ماندانا نخواهم داشت. اما اگر واقعاً «پریس» مرده باشد، من تنها پناهگاه ماندانا خواهم بود. ماندانا میراث‌گرنهائی است که «پریس» با مرگ خودش برای من باقی خواهد گذاشت.

خودم را به خاطر این افکاری که در مغزم میچرخد سرزنش میکنم. این خیلی خود-خواهی است که من به تمام حوادث حتی مرگ خواهر دختری که دوست دارم، از زاویه تمايلات مورد نظر خودم نگاه میکنم. اگر پریس مرده باشد، من تا انتقام خون او را از قاتل یا قاتلین نگیرم از پا نخواهم نشست. فقط در اینصورت است که میتوانم بار اندوه ماندانا را سبک کنم.

با چنین افکاری دست بگریبان هستم که ماندانا، ناگهان از من جدا میشود. بطرف اتوبیبل میرود. روی صندلی جلو راست میشیند. موقعیکه منم پشت فرمان قرار میگیرم آهسته میگوید:

— برویم.

باز هم ماندانا، حالت گرفته، آرام، مرموز و درون آشفته‌ای پیدا کرده. نگاهش به نقطه‌ای در مقابلش دوخته شده، راست نشسته

و با انگشتانش بازی میکند. حال بچه‌ای را دارد که بغضش ترکیده باشد. گریه کرده باشد. و آرام شده باشد. خیلی دلم میخواهد بدانم در چند ساعتی که کنار خواهرش بوده چی گذشته؟

شاید همینکه خواهرش را با دندانهای شکسته، صورت خرد شده و زیبائی از دست داده میدیده، غم روی قلبش تلبار شده و چون نمیخواست در حضور خواهرش گریه کند، اندویش را توی دلش ریخته، بعد که از بیمارستان بیرون آمده بغضش ترکیده. این استنباط صحیح بنظر میرسد. او بار اولی که خواهرش را دید، چون با تصور مرگ «پریس» پریشان بود، همینکه دید او زنده است خوشحال شد بدون اینکه وخامت حال او را در نظر داشته باشد. اما حالا که موضوع مرگ «پریس» را فراموش کرده، مشکلات زندگی آینده او را در نظر میگیرد. زن جوانی که زیبائی و ثروتش را یکجا از دست داده. یادم میآید وقتی ماندانا را توی قطار دیدم از گرسنگی رنج میبرد. پول یک ساندویچ هم نداشت. دانشکده‌اش را ترک کرده بود، به لوس آنجلس سراغ خواهرش میآمد تا بفهمد چرا پریس، برای او مقرری هفتگی‌اش را نفرستاده. ماندانا از نظر مادی با کمک خواهرش زندگی کرده، و خواهرش بزرگترین سرمایه زندگیش بعد از ارثه‌ای که مادرشان بعنوان خونهای مرگ خودش باقی گذاشت، بوده. پریس زیبا بود و به اتکای همین زیبائی با پیرمرد احمق و ثروتمندی بنام ادوارد ازدواج کرد. در مدت زندگی مشترک خرج ماندانا را از درآمد ادوارد میپرداخت و هنگام طلاق بیست و پنج هزار دلار از او نفقه گرفته بود. حالا تمام این ثروت و زیبائیش را یکجا از دست داده. ماندانا، حق دارد بپذیرد که پریس تمام زندگیش را باخته. اما دنیا که به آخر نرسیده...

آخرین جمله‌ای که در مغزم نقش میاندازد بی اراده از دهانم خارج میشود.

— ماندانا، دنیا که به آخر نرسیده. از برمگردد. خیره خیره نگاهم میکند. از نگاهش هیچ چیز نمیفهمم. نه معترض است و نه متعجب. مثل یک آدم مصنوعی لبهایش تکان میخورد.

— اگر دنیا به آخر رسیده بود، اشکی باقی نمی‌ماند.

حالت صورتش عوض میشود. حالت یک مجسمه مومی را که پیدا کرده بود از دست میدهد. احساس یک آدم خون دار را پیدا میکند. با هیجان میگوید:

— اگر امروز صبح، موقعیکه سوار چرخ فلک بودیم و میخندیدیم زلزله میشد، صاعقه میزد، دنیا زیر و زیر میشد، یا حداقل قلب من میترکید و میمردم، چه عیبی داشت؟ هان؟

بنظرم میرسد ماندانا خیلی مایوس شده.

— ماندانا، زندگی را داشتن، زندگی را ساختن و از آن لذت بردن بهتر از مردن نیست؟

— نمیدانم فوت، نمیدانم. من فقط این را میفهمم که زندگی برای من، برای خانواده‌ما چیز قشنگی نبوده.

— تو هنوز قسمت بزرگتر زندگیت را در پیش داری.

با تمسخر لبخند میزند:

— فوت، دلم نمیخواهد حرف بزنم.

حسن میکنم ملاقات با پریس روحیه او را بکلی تغییر داده. سرش را به پشتی صندلی تکیه میدهد. چشمهایش را می بندد. میخواهد هر چه بیشتر خودش را از زندگی و آنچه که در زندگیش او را رنج میدهد، جدا سازد.

زیر لب مثل کسیکه با خودش حرف میزند، میگوید:

— من سکوت و تاریکی را بیشتر دوست دارم. وقتی چیز قشنگی برای دیدن نباشد تاریکی قشنگتر است. وقتی حرف امید بخشی برای گفتن نیست سکوت دلنشین تر است.

برای اینکه شاید بتوانم آنسفر سنگینی را که ساخته تغییر بدهم به شوخی میگویم:

— این جمله را از کدام نویسنده در خاطر سپرده‌ای؟

فیلسوفانه جواب میدهد.

— از زندگی.

— ماندانا، اگر بد من فرصت بدهی، حتم دارم میتوانم تو و زندگی را با هم آشتی بدهم.

لبخند تلخی به لب میآورد.

— اصلاً قهر و آشتی وجود ندارد. موضوع توانستن یا نتوانستن تحمل زندگیتست.

ماندانا بهیچوجه آن دختر شاد، سازنده و با نشاط امروز صبح نیست. خیلی دلم میخواهد بفهمم خواهرش باو چی گفته، در اتاق خواهرش چی دیده که اینطور درگون شده. اینهمه نا امید برای چه به او دست داده. ماندانا حتی موقعیکه فکر میکرد مرد مقتدر و ثروتمندی بنام ادوارد، خواهرش را کشته، اینچنین ناامید نبود. با قاطعیت از انتقام «حرف میزد. از من تقاضای اسلحه برای جنگیدن با ادوارد را داشت. چرا حالا اینطور تسلیم ناامیدی شده؟ تردیدی ندارم که ملاقات با خواهرش او را اینطور درگون کرده. پس از مدتی سکوت، با لحن پدرا نه‌ای میگویم:

— ماندانا، تو درست در بدترین موقع، نامناسب‌ترین روحیه را پیدا کرده‌ای.

نگاه پرسش کننده و متعجبی به من میاندازد. ادامه میدهم:

— پریس الان در وضعی است که احتیاج به قوت قلب، امیدواری و تسلی دارد. اگر قرار باشد تو هم روحیه‌ات را از دست بدی؟ چه کسی باید او را امیدوار کند؟

— تو پریس را نمی‌شناسی، فوت.

— منظورت چیه؟

— منم مثل تو فکر میکردم. امروز دیدی که با رفتن به پارک کود کان، با سرگرم کردن خودم، سعی کردم روحیه خوبی داشته باشم. فکر میکردم، «پریس» به من احتیاج دارد و

من باید قدرت مقابله با زندگی را برای حمایت از پریس پیدا کنم.

— مگر حالا مسئله تفاوت پیدا کرده؟

— حالا دلم میخواهد حرف بزنم.

— چرا؟

جوابم را نمیدهد. چشمهایش را می بندد و سرش را به پشتی صندلی تکیه میدهد.

خیلی دلم میخواهد بفهمم در ملاقات ماندانا با خواهرش چی گذشته. اما ماندانا نشان میدهد که حوصله حرف زدن ندارد.

وقتی نزدیک شهر میرسیم ماندانا همانطور که چشمهایش بسته است میگوید:

— خیلی گرسنه هستم.

— الان به شهر میرسیم.

— چرا این بار آنقدر راه طولانی شده؟

— عادت دارم وقتی ناراحت هستم آهسته رانندگی میکنم.

به طرفم برمیگردد:

— برای چی ناراحت هستی؟

— برای تو...

— گوش بده فوت، تو وقت خودت را به من دادی، متشکرم. کمک کردی، خواهرم را پیدا کنم، متشکرم. با سخاوتمندی برای من پول خرج کردی، متشکرم. خواهرش میکنم از روح خودت برای من مایه نگذار.

— ماندانا، وقت و پول در زندگی اهمیتی ندارد. تو ارزش آنرا داری که روحم را به تو ببخشم.

— فوت، خواهرش میکنم کاری نکن که دین من در مقابل تو غیر قابل جبران شود.

این حرفش نمک شناسی او را نشان میدهد، اما قلب مرا میلرزاند. او فهمیده که دوستش دارم. بنابراین وقتی پای عشق در میان باشد ترس از مدیون بودن نباید وجود داشته باشد.

— ماندانا، من...

با ذکاوتی که دارد میفهمد دنباله جمله‌ام خواهم گفت: « دوست دارم. » انگشتش را روی لبهای من میگذارد. حرفم را قطع میکند و میپرسد:

— تو امشب برای شام مرا کجا خواهی برد؟

— فکر کرده بودم بیک رستوران دانسینگ برویم، شام بخوریم و برقصیم، اما...

باز هم حرفم را قطع میکند:

— چرا باید تغییر عقیده بدی؟ به رستوران دانسینگ برویم. هر جور تو بخواهی.

متشکرم.

— امروز تو به میل من بودی، امشب من در اختیار تو هستم.

با تعجب نگاهش میکنم. با شیطنت دخترانه میگوید:

— تسلیم در مقابل تو، چون میدانم مردی نیستی که از حد معینی تجاوز بکنی.

— من مردی هستم که برای یک لبخند تو روحم پرواز میکند.

لطفاً ورق بزنید

مآندانا وخواهرش

بله یا نه بده. اگر مست کنم کتکم نمی‌زنی.

کمی مکت میکنم.

بله، یا، نه!

نه.

مستشکرم.

گیلاسش را بر میدارد.

سلامتی.

سر میکشد. گیلاس خالی را محکم روی میز میزند. نگاه میکنم، نگاه می‌زده‌اش را هاله‌ای از اشک پوشانده. صورتش مثل سس سرخ گلی شده.

میدانی فوت، الان چی حس میکنم؟

داغ شده‌ای؟

بله، اما حس میکنم صورتم دارد باد میکند. کلام مثل یک باد کتک بزرگ شده. زبانم کلفت شده. نگاه کن.

زبان کوچکتش را از دهان بیرون می‌آورد. می‌فندد. کمی لکتت زبان پیدا کرده. با شیطنت می‌پرسد:

جلوی یک مشت آدم مشخص که اطراف ما نشسته‌اند خجالت کشیدی؟ کار زشتی کردم؟

مآندانا، اینجا برای من بغیر از تو هیچکس وجود ندارد.

چشمهایش را میندود. سر و سیندهاش آرام آرام به جلو عقب حرکت میکنند.

حس میکنم توی یک کشتی نشسته‌ام روی دریا می‌روم. فوت، تو دلت میخواست توی کشتی من سوار بودی؟

دلم میخواست یک کشتی تفریحی دو نفری داشتیم، با هم حرکت میکردیم، ساحل را با تمام بستگی‌هایی که داریم پشت سر میگذاشتیم. میرفتیم به دور دستها، هرچه دورتر بهتر. کنار جزیره‌ای لنگر میانداختیم. در جزیره‌ای که فقط من و تو بودیم پیاده میشدیم.

زندگی دونفری خودمان را آنطور که دلمان میخواست می‌ساختیم.

گارسون خاویار و نان تست را روی میز میگذارد.

مآندانا با عجله روی نان کره میمالد و به گارسون دستور مشروب میدهد. گارسون دور میشود.

مآندانا، بهتر است شکم گرسنه بیشتر از این مشروب نخوری.

با صدای بلند می‌خندد. نان و خاویار را گاز میزند.

موانب هستم که خاویار باین کرانقیمتی را در اینریدمستی بالا نیآورم.

بالاجبار ساکت میمانم. لقمه‌اش را با ولع می‌خورد.

فوت، تو خودت گفتی اگر مست کنم کتکم نمی‌زنی. بگذار مست کنم. بگذار قبیل از اینکده به هم شب بخیر بگوئیم هر کار دلمان خواست بکنیم.

گارسون گیلاسهای ویسکی را جلوی ما میگذارد.

مآندانا دست گارسون را میگیرد.

میدانی چرا میخواهم مست کنم؟

خیر خانم.

برای اینکه باین مرد خوشگلی که با من است اعتماد دارم. حتی وقتی مست باشم از من سوء استفاده نمیکنند.

بله. حق باشماست خانم.

مآندانا گیلاسش را بر میدارد. دستش را بگیرم. به گارسون میگویم:

بقیه در صفحه ۹۸

مستشکرم.

جلوی یک رستوران دانسینگ از اتومبیل پیاده میشوم، مآندانا نگاهی به بلوز و شلوارش میاندازد.

با این لباس ناراحت نمیشوی همراهت بیک رستوران شیک بیایم؟

وقتی با تو باشم احساس غرور و افتخار میکنم. حتم دارم هرکس ترا در کنار من ببیند. با حسرت نگاه میکند.

حالا که اینطور است من امشب دختری میشوم که تو دوست داری.

بازویم را بغل میکند. خودش را به من میچسباند. سرش را بالا گرفته. نگاهش عاشقانه و دلربا شده. باطنازی قدم بر میدارد.

گویی در یک لحظه، تمام آشفته‌گی و اندوهش را به فراموشی سپرده. سرگارسون با ادب جلو میآید. قبل از آنکه من حرفی بزنم مآندانا میگوید:

اگر ممکن است میز دو نفری نزدیک پیست را بدهید.

تقریباً نیمی از میزهای رستوران اشغال شده. مردها اغلب لباس تیره پوشیده و کراوات زده‌اند. زن‌ها با آرایش و لباس شب. وقتی کنار هم پشت یک میز کوچک می‌نشینیم مآندانا با شوخی میگوید:

امشب ما جوانترین زوج این دانسینگ خواهیم بود.

کاش میتوانستیم خوشحال‌ترین و خوشبخت‌ترینشان هم باشیم.

جوابت را وقتی یک گیلاس مشروب خوردم میدهم.

چشمهایم گرد میشود.

میخواهی مشروب بخوری؟

بله. اگر ممکن است میخواهم قبل از شام خوردن مشروب را شروع کنم. عیبی دارد؟

گارسون نزدیک میشود. قبل از آنکه دستور شام بدهیم، مآندانا میگوید:

اول دو تا اسکاچ دوپل با یخ.

نزدیک است شاخ در بیاورم.

مآندانا، تو عادت به مشروب خوری نداری. ممکن است با شکم خالی حالت بهم بخورد.

بست بشوم... مآندانا ندارد. به مردی که همراه است اعتماد دارم. مرا به منزل خواهد رساند. به خانه خانم «کرشن».

از اعتمادی که بمن دارد، احساس رضایت پیدا میکنم.

گارسون دو گیلاس ویسکی را جلوی ما میگذارد.

مآندانا، شام چی میل داری؟

توانتخاب کن.

موافقتی با خاویار شروع کنیم؟

من امشب با هر تصمیمی که تو بگیری موافقم.

گیلاسش را بر میدارد.

به سلامتی تو.

به سلامتی تو.

گیلاسهای را بهم می‌زنم. مآندانا بیش از نیمی از گیلاسش را سر میکشد که به سرفه میافتد. الکل توی گلویش بریده. آنقدر سرفه میکند که اشک از چشمانش سرازیر میشود. با دستمال سرفه اشکهایش را پاک میکند.

نگفتم...

گرمم کرد.

گونه‌هایش سرخ و گلگون شده.

فوت، یک سوال میکنم، جوابم را فقط

SULFRIN

SPECIAL CONTROLS BOTH KIND OF DANDROFF

چربی و شوره موی سر متوقف میشود اگر.....

بعد از هر شستشو

باسولفورین اسپسیال موهای خود را ماساژ دهید

سولفورین اسپسیال

محصول دکتر دراله آلمان با اطمینان کامل هر نوع شوره سر را در ظرف چند روز برطرف میکند.

Dr. Dralle



نماینده انحصاری: شرکت ایران در آست
خیابان رود سر شماره ۹۵ تلفن ۶۶۴۷۶۶-۶۶۸۴۴۸

مقابله و جبران



روانشناسی

طبیعت خیلی بیش از آنچه تصورش را می کنیم خوب و مهربان است. برای مثال با آنکه بطور روزمره با مسائل و مشکلات مختلفی روبرو می شویم، هیچ کدامشان برای همیشه باقی نمی ماند و ما عملاً می بینیم که ضربالمثل «هیچ مشکلی نیست که آسان نشود» غالباً صادق است.

اما راه حل های طبیعی یک عیب بزرگ دارند و آنهم اینست که از نظر زمانی، منطقی به نظر نمی رسند و اینهم گناه طبیعت نیست. فرض کنیم ما یکی از عزیزان خود را از دست می دهیم و یادریک حادثه نقص عضو پیدا می کنیم و از این بابت با یک سلسله ناراحتی ها و مشکلات روحی مواجه می شویم. راه حلی که طبیعت برای حل این مشکل به کار می برد اینست که آن را طی چندسال زیر خاکستر فراموشی مدفون می سازد. چنین مدتی در مقایسه با میلیون ها سال که از عمر طبیعت گذشته و میلیون ها سال دیگری که از آن باقی مانده است، حکم یک لحظه را دارد و حل مشکلی این چنین بزرگ طی فقط یک لحظه برآستی تحسین انگیز است، اما برای ما که حداکثر صد سال عمر می کنیم و مقاداری از آن را نیز پشت سر گذاشته ایم حتی ساعت ها نیز باید مغتنم باشند و منطقاً هیچ دلیلی وجود ندارد که ما برای هر حادثه ناگوار و یا هر مشکلی که با آن مواجه می شویم مدتی طولانی رنج ببریم و طی این مدت از لذات زندگی محروم بمانیم و موقیقت هائی را که نصیب می شود از دست بدهیم. نویسنده کتاب «چطور دیگران را دوست بداریم» می گوید: «انسان این قدرت را دارد که خود را فوراً از شر ناملایمات نجات دهد و من فکر می کنم که این کار حق مسلم هر انسانی است.» طبیعتی است که برای مقابله و جبران مشکلاتی که در زندگی با آن ها مواجه می شویم باید بسته به ماهیت آن و شرایط زمان و مکان تصمیمات خاصی بگیریم و یک سلسله کارهای بخصوصی را انجام بدهیم و واضح است که روش ما هر قدر صحیح تر باشد مدت کمتری از ناملایمات رنج خواهیم برد و موقیقت های کمتری را از دست خواهیم داد، نیرویمان بی جهت به مصرف نخواهد رسید و شکست هایمان پایه های پیروزی هایمان می شود. برای راهنمایی شاید بد نباشد مثالهایی بزنم:

* جبران شکست ها

وقتی در انجام کاری شکست می خوریم، بطور طبیعی تمایل شدیدی برای مقصردانستن دنیا و دیگران، و تأسف خوردن به حال خودمان در ما پیدا می شود در حالی که هیچ یک از این دو احساس کمکی به جبران شکست و رهائی ما از اثرات ناگوار آن نمیکنند. برای مقابله با شکست ها و جبران اثرات آن باید قبل از هر چیز به این سه حقیقت توجه کنیم:

چگونه میتوان ضربه های سخت زندگی را تحمل کرد، غم ها را بدست فراموشی سپرد و از شکست ها برای پیروزیهای آینده بهره جست؟



شکست در یک امتحان، اگر عاقل باشید، می تواند تضمین کننده قبولی های باچون و چرای بعدی باشد. ببینید علت آن که نمره کم آورده اید چیست؟ و مخصوصاً اگر علت آن درس نخواندن است چرا درس نخوانده اید. یادتان باشد که هر قدر دیرتر دست به کار بشوید، با شکست های بیشتری روبرو خواهید شد و برای فراموشی هر شکست وقت بیشتری لازم خواهید داشت.

* مقابله با ناامیدی

یکی از دوستانم که وضع مالی فوق العاده خوبی دارد و از مردان موفق دنیای صنعت و اقتصاد کشور است می گوید: «وقتی به مدرسه می رفتم تمام امید و آرزویم این بود که روزی پزشک بشوم و به همین دلیل هم با نهایت پشتکار درس می خواندم و همیشه در کلاس جزء شاگردان ممتاز بودم، اما هنوز سال دوم دانشکده پزشکی را به اتمام نرسانده بودم که پدرم فوت شد و وضع زندگی ما چنان بهم خورد که ادامه تحصیل دیگر برایم مقدور نبود، اما من کسی نبودم که زانوی غم به دامن بگیرم. فوری در بازار کاری برای خودم پیدا کردم و از همان روز اول تصمیم گرفتم در این رشته جدید حداکثر پیشرفت را بکنم، و امروز واقعاً به هدف خود رسیده ام.»

ناامیدی هیچ دردی را دوا نمیکند، یادتان باشد که انسان این قدرت را دارد که خود را فوراً از شر ناملایمات نجات دهد و این کار حق مسلم هر انسانی است و این دیگر با خود شما است که از این قدرت استفاده کنید و به حق مسلم خود برسید.

طبیعی است هر قدر زودتر بتوانید تصمیم بگیرید، ناامیدی اثر سطحی تری بر شما باقی می گذارد، و امکان موقیقت بیشتری پیدا خواهید کرد. اگر به ناامیدی فرصت ندهید که زندگی شما را تباہ کند، عملاً چیزی را از دست نمیدهد.

* جبران اشتباهات

اگر فراموشی در هر موردی خوب باشد، در مورد اشتباهات بد است. یادآوری اشتباهات یکی از شروط اساسی موقیقت در زندگی است، چه فقط از این راه است که اشتباهی را دوبار تکرار نمی کنیم و مانع تجدید شکست هایمان

می گردیم. به علاوه من هیچ مانعی در این نمی بینم که راجع به شکست های خود با دیگران گفتگو کنیم. اینکار نه تنها می تواند زنگ خطری برای اطرافیانمان باشد و مانع از آن بشود که آن ها نیز اشتباهات ما را تکرار کنند، بلکه موجب میشود که دیگران ما را موجودی متکبر، آب زیر کاه و خودبین ندانند. این عمل نشانه فروتنی شخص می باشد و موجب جلب دوستی دیگران می گردد.

* فراموشی داغدیدگی

من می دانم که اگر شما خدای نکرده اخیراً یکی از عزیزان خود را از دست داده باشید، هر چه در اینجا برایتان بنویسم در حکم نقش بر آب خواهد بود. احساسات، عواطف و علاقه ما ایرانی ها به یکدیگر چنان عمیق، صادقانه و شکوهمند است که در چنین مواقعی یکایک ذرات وجودمان ناراحت می شود و به همین دلیل هم هست که برای بیان یک چنین حالتی اصطلاحاتی از قبیل «آتش به جانم افتاده است» و غیره را به کار می بریم.

این مشکل آنقدر بزرگ و عمیق است که تنها راه مقابله با آن استمداد از اعتقادات مذهبی است که دلالت دارد بر اینکه مرگ پایان زندگی نیست.

بدون تردید ایمان بزرگترین حربه بشر برای مقابله با ناملایمات زندگی است، گذشت زمان نیز دست پر قدرت خود را برای حمایت از بازماندگان بکار می اندازد و دیری نمیگذرد که همه چیز به دست فراموشی سپرده می شود.

به هنگام مواجه شدن با یک چنین رویدادی لحظاتی نیز به سایر از دست رفتگان فکر کنید. آیا میزان ناراحتی شما از درگذشت کسی که اینک پنج سال از مرگش می گذرد، به اندازه همان روز فوت اوست؟ به همین ترتیب در آینده ای نه چندان دور، این غم را نیز فراموش خواهید کرد و این نظام طبیعت است.

مسافرت، پیدا کردن دوستان جدید، پرداختن به خدمات اجتماعی و بالاتر از همه گردن گذاشتن به حقایق به شما کمک خواهد کرد تا هر چه زودتر به اثرات ناگوار یک چنین ضربه ای فائق بیایید.



* اول: یک چنین اتفاقی برای همه می افتد.
* دوم: مواجه شدن با چنین رویدادهائی در زندگی غیر قابل اجتناب است.
* سوم: می توان از آن بعنوان یک تجربه سودبخش بهره برداری کرد.

اگر به هنگام شکست خوردن، انرژی خود را بجای تأسف خوردن به حال خود و غصه خوردن به موقیقت از دست رفته، صرف مقابله با پیدایش این دو احساس، مخصوصاً احساس غصه خوردن به موقیقت از دست رفته بکنیم نه تنها شکست خود را خیلی زود فراموش می کنیم بلکه هر شکست تجربه ای می شود برای جلوگیری از مواجه شدن مجدد ما با آن. بیایید از همین امروز راه حل های پیشنهاد شده را برای امتحان هم که شده مورد استفاده قرار بدهید، و اگر اخیراً با شکستی مواجه شده اید، وقت و نیروی خود را بی جهت هدر ندهید. فوراً طرح یک اقدام دیگر را بریزید، از خود انعطاف نشان بدهید، و مثل فنری که در اثر یک فشار غیر منتظره مجبور شده است جمع بشود، نه تنها دوباره به حالت اول برگردید، بلکه مقداری هم جهش داشته باشید. لااقل به خودتان نشان بدهید که می توانید در زندگی تا کتیک معقولی داشته باشید، یعنی می توانید در صورت لزوم عقب نشینی کنید و در صورت امکان پیش بروید.

این راهنمایی مخصوصاً در مورد امتحانات صادق و مفید است. هرگز فکر نکنید که رد شدن در امتحانات یک فاجعه است،

دختری از شهر کتان

قسمت سی و سوم

نوشته بر نند

خلاصه شماره های قبل:

(لیلی) دختری از شهر کتان که درسزده سالگی مورد تجاوز مردی بیگانه قرار گرفته از بیم رسوائی و اینکه نمیخواهد زن (آقایی) بشود از خانه میگریزد. کنار جاده سوار کامیونی میشود که راننده آن ارباب نام دارد و غلام شاگرد اوست. آنها به او کمک میکنند. لیلی از چند خطر بزرگ جان سالم بدر میبرد. در اتوبوس گرفتار پیرزن بد کارهای میشود که از راز او مطلع شده بود. لیلی از ترس درون اتاقک یک اتوبوس کوچک پنهان میشود و با پرویز و (ژیل) که ظاهراً نامزد هستند راهی تهران میشود. ژیل و پرویز او را نزد خود نگهدارند زیرا ژیل در آن آپارتمان تنها زندگی میکند و به یک مصاحب نیازمند است لیلی هم از خدا میخواهد و میپذیرد مدتی که میگذرد (پرویز) به لیلی اظهار عشق میکند و (ژیل) که حدس میزند نامزدش از دستش میروید (بیژن) را به سراغ لیلی میفرستد اما (پرویز) در لحظات حساس میرسد و او را نجات میدهد و از خانه (ژیل) نزد قاطی و مسعود، دوستانش میبرد. چند روز بعد ژیل همراه پاسبانی در خانه (فاطمی) میآید و به لیلی اتهام دزدی میزند و او را میبرند که به کلانتری تحویل دهند اما لیلی در راه میفهمد که تقی پاسبان نیست. ژیل در یک خانه فسادآور به پرویز موسوم به سامان میفرستد. صاحبخانه از او دو سفته میگیرد و شناسنامه اش را میدزدد. آنجا با زن زیبایی بنام نوشی آشنا میشود که صمیمیتی بین آنها بوجود میآید. نوشی هم مثل او گرفتار آن زن دیوسیرت و تقی و داود شده است. ساعت نه شب او و نوشی به اتاق بزم خیام میروند و شب از جواهر فروش پیری پذیرائی می کنند و جوانی بنام آقا کمال برای اولین بار به بستر او میروند کمال عاشق (لیلی) شده و شب بعد که او و نوشی به خانه مهمان دیگری میروند کمال میآید و نزاعی در میگیرد که دنده تقی می شکند و بستری میشود. لیلی که اینک فلور نامیده شده یک حساب پس انداز برای خود باز میکند و تصمیم میگیرد از زیبایی و عقل خود استفاده کند و زیر کانه خود را برهاند. چند روز را باستراحت میگذراند. با اطلس کلفت خانه تماس میگیرد و از او میفهمد که بین تقی و سامان رابطه جنسی هست. همراه داود به بانک میروند و در راه او را میفریبند و داود را بدم عشق اسیر میکنند. داود قول میدهد از او حمایت کند بشرطی که فلور مال او باشد. اینک بقیه داستان را مطالعه کنید.

گونی (داود) پر باز کرده است. مثل خروسی که از عشق بازی با مرغ سوگلی حرمسرای خویش فارغ شده راه می رود. سر و گردنش را بالا میگیرد و با غرور و نخوت به اطراف و اهالی خانه نگاه میکند. چقدر جالب است که ما زنها با چند جمله میتوانیم یک مرد را عوض کنیم و از یک مرد موجود دیگری بسازیم. ما زنها از این ضعف و زبونی مردان بسیار سود میتوانیم ببریم. من کم کم متوجه خیلی چیزهای مهم میشوم که قبلاً هیچ توجه و اعتنا نداشتم. خیلی چیزها آموختم که نمیدانستم. تجربه همین آگاهی هاست که در هیچ مدرسه و دانشکده ای نمیتوانند به انسان بیاموزند. داود بدلتگرمی سخنان من و امید می که در او وجود آورده ام چنان مست شده که حتی حضرات سر عده ای را گوش تا گوش ببرد تا من متعلق باو باشم. من از این موقعیت استفاده می کنم و داود را مانند عروسک خیمه شب بازی به حرکت وامیدارم. این مهم نیست. حالا دانسته ام که مردان دیگر را نیز میتوانم به بازی بگیرم. آنروز و آنشب بدون هیچ حادثه قابل ذکری گذشت. فردا من تازه از خواب بیدار شده بودم که نه کیل به سراغ من آمد. روز قبل بوسیله او برای سامان پیام فرستاده بودم که میخواهم چند دست لباس بدوزم. در واقع میخواستم اجازه بگیرم که شاید به تنهایی از خانه خارج شوم. نه کیل پاسخ مرا آورد و گفت: متأسفانه خانم گنتن اجازه اینکار و نداری. اما اگر میخواهی لباس بدوزی خانم میفرستد دنبال خیاط خودش که بیاد اندازه هاتونو بگیره.

اینجوری که همیشه لباس دوخت. زمستون و سوز سرما نزدیکه. من نه پالتو دارم. نه لباس گرم، میخواهم دو دست لباس مناسب فصل بدوزم باید قبلاً پارچه ها شو انتخاب کنم. چند تا مدل ببینم.

(نه کیل) شانه ها را بالا انداخت و با خونسردی اظهار داشت:

به من چه ربطی داره. چرا با من دعوا میکنی؟ برو به خودش بگو.

نزدیک ظهر نوشی به دیدار من میآید. من و او شب قبل با هم بودیم. او برخلاف دو روز گذشته که خوشحال بود خیلی گرفته و اندوهگین بنظر میرسد ولی هر چه علت گرفتگی خاطرش را جویا میشوم حرفی نمیزند و چیزی نمیگوید. بغض گلویش را گرفته و اشک در دیدگانش جمع شده است. وقتی سوالی مطرح میکنم، او جواب نمیدهد و میکوشد رشته کلام را عوض کند. بالاخره از تعقیب موضوع منصرف میشوم زیرا میدانم که خواه ناخواه یکروز خود او همه چیز را میگوید.

من و نوشی قرار میگذاریم که ناهار را با هم صرف کنیم. او برای تعویض لباس به اتاق خودش میروند و مرا تنها میگذارد. (داود) که از بامداد باینظر مترصد است تا

خودش را به اطاق من برساند بای تابی و اضطراب از راهرو میگذشت و هر بار به بهانه ای بدرون اطاق من می نگرست. اینک که نوشی رفته دیگرمانی در راه او موجود نیست. بسرعت پشت در قرار میگیرد و چند ضربه میزند. من که میدانم اوست معهداً سوال میکنم کیه...؟ داود میگوید:

منم عزیزم. اجازه میدی...؟

هنوز هم برای فریب دادن او به کوشش و فعالیت احتیاج دارم. داود هنوز به قله هیجان عاشقانه و به نقطه جوش نرسیده است لذا میگویم:

یک دقیقه صبر کن. الان..

و بعد بسرعت پیراهنم را از تن بیرون میآورم و با پیراهن زیر رکابی سیاه رنگ توری که از ورای آن سینه و شکم عریان من دیده میشود روی تخت می نشینم و پاها را با وضع هوس انگیزی روی هم میافکنم. حتی پیراهن رکابی را بقدری پائین میکشم که قسمت اعظم سینه هایم دیده میشود. سینه هائی که دخترانه و سفت است و مثل سینه نوشی و زنان دیگر شل نشده و نفتاده است. او آهسته لای در را باز میکند. به اینطرف و آنطرف می نگرند که کسی او را ندیده باشد. ناگهان مرا در آن موقعیت می بیند. رنگش سفید میشود و به هیجانی غیر قابل وصف دچار میگردد. لبها را بهم میفشارد. از دیدگانش شراره بر میخیزد. مردمک چشمانش برق میزند. کسی مکت میکند و با صدائی لرزان میگوید:

میتونم بیام تو...؟

من به صدائی که هزار رمز حيله گرانه دارد پاسخ میدهم:

بیا عزیزم. تو که غریبه نیستی. وارد میشو و در راه پشت سر خود بهم میزند ولی همین که میخواهد چفت را ببندد عجلانه میگویی:

نه. داود جون. نه.. نه اینکارو نکن. نوشی رفت که الان برگردم.. آگه به هو بیاد و در بزنه خیلی بد میشه..

او دستها را میافکند و با ناراضائی میگوید:

آخه پس کی...؟

بهت گفتم عجله نکن. بالاخره من مال تو هستم. حالا امروز نشد ده روز دیگه. ده روز دیگه نشد یکماه بعد. یکماه بعد نشد. یکسال آینده. فکرشم نکن...

او با صدائی که در اثر شهوت و طغیان هیجانات جنسی دور که شده میگوید:

آخه من طاقت ندارم.. دیوونه میشم.

دیشب تا صبح خواب نمیدیدم که دارم با تو بازی میکنم.. او تقدیر حالم بد شده بود که میخواستم سوار یکی از ماشینها بشم و بیام اونجا که تو و نوشی رفته بودین..

وای. آگه اومده بودی خون بیا میشد.

تقی با ما بود.

تقی کدوم سگیه. جرأت نداره حرفی بزنه..

اتفاقاً بزرگترین دشمن من و تو همون

تقی است. خیال نکن که میتونیم بدون مزاحمت تقی آب راحت بخوریم...

غلط میکنه. توی غذا ایش سم میریزم. میکشمش...

نه. تو از اینکارها نمیکنی. تو شوهر آینده من هستی و شوهر من مرد بدی نمیتونه باشه..

او نگاهی جستجوگرانه بمن میافکند و می پرسد:

فلور. جون مادرت این حرفها را روی صداقت میزنی...؟

البته که روی صداقت میزنم. چرا دروغ بگم...؟

آهی میکشد و سرش را بدیوار تکیه میدهد و بعد از کمی تفکر ادامه میدهد و با صدائی آهسته میگوید:

فلور. نمیدونی چقدر دلم میخواه از این خونه راحت بشم و از این زندگی نکبت بار نجات پیدا کنم و خودم خونه و زندگی و زن و بچه داشته باشم. تو هنوز خیلی آلوده نشدی.. تا چند سال دیگه میتونی بچه دار بشی.

برای اینکه رشته صحبت را تغییر دهم با عجله پیراهنم را بدست میگیرم و ژست پوشیدن میگیرم و میگویم:

اوه. مثل اینکه به نفر اومد... صدائی نشنیدی...؟

نه عزیزم. هیچ صدائی نشنیدم.

میتروم نه کیل یا نوشی بیان.. زودتر برو. با من کاری داشتی...؟

او کمی گوش فرا میدهد و بعد میگوید:

کسی این حدود نیست. اومدم به چیزی ازت ببرم.

بگو. آگه بدونم بهت میگم.

نوشی خیلی گرفته است. نمیدونی چی شده...؟ چرا اوقات تلخی میکنه...؟

کسی تو رو فرستاده که سرو گوش آب بدی...؟

نه والله.. خودم علاقمند شدم که بدونم. آخه وقتی از این اطاق میرفت بیرون چشمه اش پر از اشک شده بود.

من خبر ندارم چی شده. راستش منم پرسیدم اما جواب درستی نداد.

او سری می جنباند و دیگر حرفی نمیزند. من پیراهن خود را بتن می پوشانم و به شانه زدن سرمی پردازم. حدس میزنم که داود برای طرح موضوع دیگری به اینجا آمده است اما نه موقعیت را مناسب تشخیص میدهم و نه مصلحت میدانم که چیزی بگویم. آشکارا می بینم که با پیا میکند. روی استتباط خودم همچنان که در آینده میز توالی او را می بینم می پرسم:

داود.. راست بگو. چی شده... اخلاق تو هم خیلی خوب نیست. مثل اینکه که قاطی کردی..

آهی میکشد.. با مشت گره کرده کف دست دیگرش میکوبد و با لحنی که غیظ و غضب او را آشکار میکند میگوید:

غضب او را آشکار میکند میگوید:



— مرده شور این زندگی را بیره . برای من
باندازه یک خروس ارزش قائل نیست . پدر
سوخته فاحشه بدکاره فکر میکند من نوکر
پدرشم .

— آخه چی شده .. بمن هم مربوط میشه .
اوبی درنگ میگویی :

— آره . به تو هم مربوط میشه . اما گوش کن .
دو سه قدم بطرف میز وسط اطاق میاید .
دو دست را روی میز می نهی . سنگینی بدنش را
روی اهرم دستها میافکند و میافزاید :

— فلور . گوش کن چی میگم ؟ نمیدونم
کدوم شیر پاک خورده رفته به تقی و مامان گفته
که داود و فلور خیلی با هم گرم گرفتن . هر کی
بوده از اول تا آخر من و تو رو زیر نظر داشته .
— کی ؟ چه وقت ؟ ما که کاری نکردیم .

— بریز که رفته بانک و برگشتیم .
رفتن گفتن که داود و فلور مثل عاشق و
معشوق پیاده راه میرفتن و دستهاشون بهم
گرفته بودن و سرشون روی شونه هدیگه
میداشتن . آخر شم رفتن توی کافه نشستن و
مشروب خوردن . کیاسها را به سلامتی هم
میرفتن بالا ...

من بخنده افتادم و چون برای موضوع
اهمیتی قائل نبودم گفتم :

— چه مسخره ... چه دروغ بزرگی .. من و
تو کی مشروب خوردیم . هر کی گفته
غلط کرده .. من ثابت میکنم که همچی چیزی
نبوده .

— بهر حال مامان حرف من و تو رو باور
نمیکنه . ممکنه همین امروز مامان تو رو احضار
بکنه و چیزهایی ازت بپرسه . میدونی چی بگی ؟

— البته که میدونم . حقیقتو میگم ..
— دیوونه خوشگل . آگه حقیقتو بگی کار
من تموم میشه . اجازه نداریم بدون دستور
خانم با هیچ زنی رابطه داشته باشیم . فقط
مواقعی به وصال یکی از زنهام میرسیم که خانم
بخواد اونو تنبیه و مجازات بکنه . در غیر
اینصورت آگه بفهمه من دستم به دست یکی
از زنهام رسیده سراز بدنم جدا میکنه . جدی میگم .
— آخه من و تو کاری نکردیم . لااقل
خودمون که میدونیم ..

— همین که پیاده اومدیم مامان میخواست
بفهمه اینهمه وقت راجع به چی حرف میزدیم و
چرا رفتیم توی کافه قنادی بستنی و زهرمار
بخوریم . گفتم که من اجازه ندارم با زنهام سر
یک میز بنشینیم .. وظیفه من اینه که از دور
مراقب شما هام باشم .. حتی حق اینو ندارم که
شونه به شونه شما ها راه برم .
— حالا میترسی چی بشه ...

او توانست جواب مرا بدهد زیرا صدای
مامان از فاصله نسبتاً بیست سی متری شنیده
میشود . داود مثل ترقه از جای میجهد و در
اطاق را باز میکند و میگوید :
بقیه در صفحه ۹۸

بدون مزاحمت
ش سم میریزم .
کنی . تو شوهر
بدی نمیتونه
من میافکند و
حرفها را روی
میزنم . چرا
وار تکیه میدهد
با صدائی
میخواه از این
نکبت بازنجات
نی و زن و بچه
ده نشدی .. تا
ی .
را تغییردم یا
زست پوشیدن
صدائی
شنیدم .
بیان .. زودتر
بعد میگویی :
ت . اومدم به
م .
نمیدونی چی
سروگوش آب
شد شدم که
میرفت بیرون
راستش منم
حرفی نمیزند .
اتم و به شانه
که داود برای
ده است اما نه
دونه مصلحت
را می بینم که
م همچنان که
شم می پرسم :
ده ... اخلاق
اینه که قاطی
ره کرده کف
ی که غیظ و

انستیتو ترمیم مو

کیسوی ونوس

جدیدترین متد را با استفاده از بافت ضعیف در سر و در آنجا که به جای آن
در کسور ۳۰ دقیقه موهی از دست نماند آن آرایش نماید. با این متد توانستیم
کمتر شانه کنیم و مانند موهی در آن شانه مانید.

هرگز کننده نمیشود

آدرس: پهلوی بالاتر از چهارراه امیرکرم - ساختمان کیان

تلفن: ۶۶۶۵۸۹

بیمکاتیات شهرستانها پاسخ داده میشود

با ارائه این بریده ۲۰ درصد تخفیف بگیرید.



بوتیک ال سی محفل شیک پوشان

بوتیک ال سی
هر هفته آخرین

پدیده‌های مداروپارا وارد میکنند

لباسهای مردانه دوخت ایتالیائی بوتیک ال سی
منحصر بفرد است.

لباسهای تولیدی ال سی نیز در بوتیک بفروش میرسد.

خیابان محمد رضا شاه خیابان هشتم تلفن ۶۲۵۱۴۶

با ارزش ترین را انتخاب کنید فرش شاد

فرش های دست بافت ظریف ایرانی شاد در اندازه های مختلف برای هر بودجه

میدان فردوسی اول فیشر آباد تلفن ۸۳۳۴۰۰

If you plan to go to LONDON for a short or long visit, rent a beautifully furnished flat with all facilities in South Kensington, Chelsea or Gloucester Road from £40 per week. For more information telephone 875066-7

برای اقامت کوتاه شما در لندن

آپارتمانهای سبله با سرویس کامل اجاره داده میشود. ۷-۸۷۵۰۶۶

عشق در آمریکا

بقیه از صفحه ۳۷

رک و راست میگم. هم من میفهمم و هم سیمین میدوند که توازش بدت نیما. دوستش داری...

خواستم حرفی بزنم که مهلت نداد و اضافه کرد:

— اونم تو را دوست داره.. همون شب اول که با هم آشنا شدیم سیمین گفت (رحیم) پسرجالبیه. دوست داشتید.. حالام بذار بهت بگم که بکدل نه بلکه صد دل عاشقت شده... به صدای بلند خندیدم و یک قوطی آبجوی خنک مقابل او گذاشتم و گفتم:

— آگه در تشخیص اشتباه کرده باش چی میشه؟

— نه اون اشتباه کرده و نه تو.. بهم میانین. ایشالا مبارکه.

— آبجو بخور خنک بشی.. عشق داغه، گرمه، حرف زدن در باره عشق هم آدمو گرم میکنه. آبجوی خنک اثر گرمای عشق را از بین مبره.

موضوع صحبت را ماهرانه تغییر دادم اما گفته هایش چنان در خاطر و ضمیرم باقی مانده بود که اسکان نداشت فراموش کنم. (شیرین) ساعتی بعد رفت زیرا با تاریک شدن هوا مصلحت نیست یک دختر تنها در خیابان باشد. آمریکا با ایران فرق دارد. همه جا موتورسواران شریک هستند و همه جا خطر دختران را تهدید میکنند. بهرحال شیرین رفت و مرا با یکدنیا فکر و خیال باقی گذاشت. تا ساعتی بعد که بیدار بودم به سخنان او فکر میکردم. به اینکه سیمین عاشق من شده و به اینکه منم نسبت به او بی تفاوت نبودم بلکه دوستش داشتم.. شدت از او

این خطرها جان کودک شما را تهدید میکنند

بقیه از صفحه ۵۰

شبهه آب هستند هم در گنجهای قرار دهید و قفل کنید، درست است که بچه وقتی اندکی از آنرا بخورد طعم بدش باعث میشود به خوردن ادامه ندهد ولی همان اندک هم برای او زیاد و خطرناک است. لوازم آرایشی خود از قبیل ادکلن، کرمها، پودر، سایه چشم و غیره... را هم در قفسه‌ها یا کثوثی قرار دهید که با کلید بسته و قفل شود.

* به پله‌های شکسته، نرده‌های نااستوار، پارکت‌ها و موزائیک‌هایی که بر اثر استفاده از واکس مخصوص چرب شده‌اند، قالیچه‌های کوچکی که به آسانی لیز میخورند هم توجه کنید.

* تمام وسایل برنده یا نوک تیز مثل کارد، قیچی، سوزن، کیسه‌های نایلون که اگر کودک به سر خود بکشد دچار خفگی میشود، طناب و سیم و غیره... را هم دور از دسترس قرار دهید. خلاصه هیچ چیز بهتر از این نیست که اطاق کودک کاملاً خلوت باشد، تمام زمین آن با موکت پوشیده شده باشد و هیچ خطر بخصوصی او را تهدید نکند. در این اطاق او را آزاد بگذارید ولی بجز این اطاق قدم به هر قسمت دیگر منزل که بگذارد باید تحت مراقبت باشد. چون دنیا برای همه و بخصوص برای بچه‌ها پر از خطر است، خطرهایی که از کمترین سنین باید در پیش بینی و تشخیصشان ورزیده شویم.

خوشم میآمد..

با این مقدمه و با وساطت و پا در میانی شیرین من و سیمین دوست شدیم و کارمان به عشق و دلدادگی کشید... عشقی پر شکوه و عظیم. عشقی داغ داغ. عشقی خالی از ریب و ریا و نیرنگ. عشقی آسمانی.. شیرین که همیشه با سیمین بود او را بحال خود گذاشت و تقریباً بن واگذار کرد. من و سیمین تمام ساعات فراغت را با هم بودیم و حتی او که میدانست چه ساعتی از کار فارغ میشوم به محل کار من میآمد که از همانجا گردش روزانه خود را آغاز کنیم.

تمیخواستیم حتی ده دقیقه دور از هم باشیم یا او بطرف من می‌شتافت و یا من دیوانه وار راه خانه آنها را در پیش می‌گرفتم. شیرین سرگرم کارهای خودش بود و بما میگفت از وقتی شما دو نفر جور شده‌اید من بیشتر به درس میرسم و من و سیمین گفته‌های او را باور نمی‌کردیم.

سیمین دختری پاک و صدیق و بسیار مهربان بود. صداقت و پاکی کودکانه‌ای داشت و من همین را می‌پسندیدم زیرا دختران دیگر چه ایرانی و چه خارجی بقدری دروغگو و حقه باز و حيله گر بودند که من وجود دختری مثل او را غنیمت می‌شمردم و هر روز بیشتر از روز پیش اسیر و پای بند عشق سیمین میشدم.

مدتی من و سیمین با هم بودیم ولی دوستی پاک داشتیم. او حتی گاهی شب‌ها در آپارتمان من می‌ماند و روی تخت کنار من می‌خوابید اما جز بوسیدن و نوازش کردن و سخن از عشق و آینده گفتن هیچ حادثه‌ای بین ما اتفاق نیفتاد. هر دو به شدت خوشش داری میکردیم و میخواستیم پاک بمانیم.

من درباره خانواده و پدر سیمین و شیرین اطلاعات زیادی نداشتم اما از بولی که برای آنها میرسد حدس می‌زدم که باید ثروتمند باشند. من از سیمین نمی‌پرسیدم که پدرش در چه موقعیتی است. او نیز حرفی نمیزد و از آن دسته دختران نبود که ثروت و مکت و قدرت پدرش را به رخ من بکشد. در عوض من هر چه لازم بود که سیمین بداند گفته بودم. مثلاً

سیمین میدانست که پدر من کارمند بازنشسته دولت است و برای جبران کمبود خرج در یک شرکت خصوصی کار میکند. از خواهر و برادران و مادرم نیز زیاد حرف زده و آلبوم عکسهای خانوادگی را به او نشان داده بودم. او همانقدر که مرا دوست میداشت به مادرو و پدر و دیگر افراد فامیل من نیز علاقه نشان میداد و گاهی برای مامان و خواهرم هدایائی می‌خرید و اصرار می‌ورزید که برای آنها بفرستم.

کار عشق و دلدادگی من و سیمین بالا گرفت... شدید شد. عشق تب آورد. تب عشق. تبی که میدانید خیلی گرم و سوزنده است. آتش است و این آتش خانانوسوز است. یکی از تعطیلات آخر هفته که برای گردش از شهر خارج شده بودیم زیر سایه چند درخت تناور نشستیم باز از آینده و عشقمان سخن ساز کردیم. در این لحظات و دقایق شیرین و خاطره انگیز بود که سیمین گفت:

— رحیم. بذار به چیزی بهت بگم. خیلی مهمه. گوش کن.

— چی شده...؟ از عشق مهمتر چه...؟
— ده همین... گوش کن.. شیرین بدجنسی کرده. اون بمن قول داده بود که در باره رابطه من و تو به مامان و بابا ننویسه اما ظاهراً نوشته و خیلی هم دروغ بافته...

لطفاً ورق بزنید

سالها جوان شوید و جوان بمانید.

بافتن موی تازه، بپر مقدار که لازم باشد، به موی اصلی شما، این امکان را برایتان فراهم می آورد که موی خود را بپراحتی شسته و شانه کنید. با بکار بردن این آخرین روش ترمیم موی نه تنها می توانید بی دغدغه بخوابید و به رانندگی در اتومبیل بی سقف، شنا، تنیس و دیگر ورزشهای مورد علاقه تان بپردازید، بلکه پوست سرتان نیز بطور طبیعی تنفس کرده و خنک می شود.

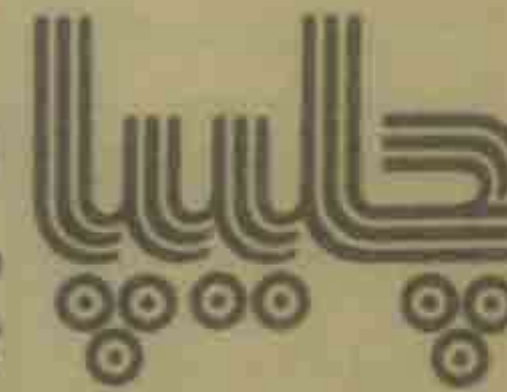
برای رهایی از نگرانی طاسی و ریزش موی نیاز به معالجه های داروئی، بکار بردن کلاه گیس و کاشتن مو نیست.

با سیستم جدید (هر ویونک) HAIR WEAVING SVENSON SYSTEM

سالها جوان شوید و جوان بمانید.



انستیتو ترمیم مو با همکاری انستیتو هاروارد لندن
ساعات کار ۹ صبح تا ۱ بعد از ظهر و ۲ تا ۶ بعد از ظهر با تعیین وقت قبلی
تهران - امیر آباد شمالی - خیابان هفدهم پلاک ۱۵ - تلفن ۶۳۶۸۸۵



عشق در آمریکا

گرفتم و دهانش را بوسیدم و گفتم:

— سیمین، عزیزم، گوش کن چی میگم. هیچ پدری از این بدش نمیداد که دخترش بطور رسمی با یک پسر نامزد باشه.

— یعنی چی...؟

— یعنی اینکه من به پدرم می نویسم بره خونه شما بطور جدی و رسمی تورا برای من خواستگاری بکنه. خواستن که گناه نیست و این دو حال داره. یا موافقت میکنه که چه بهتر و یا مخالفت نشون میده که تازه بهمین که هستیم میرسیم...

دیدگانش برقی زد و اظهار داشت:

— بدفکری نیست رحیم.. شک ندارم که بابا موافقت میکنه.

و از فرط شادی دستهایش را به دور کردن من افکند و سرور و روم را غرق بوسه کرد. فردا در حضور سیمین نامه ای برای پدرم نوشتم و از سیمین خواستم که خود او نیز چند سطر بنامه اضافه کند و نشانی خانه شان را نیز بنویسد. بلا درنگ نامه را پست کردیم و در انتظار باقی ماندیم. اما شیرین نیز جای گلایه بسیار داشت. اگر واقعا او نوشته بود که تردید نداشتم کساری بسیار زشت مرتکب شده و در عوالم خواهری و دوستی خیانت کرده بود. من و سیمین شیرین را زیر فشار قرار دادیم اما او گریه میکرد و قسم میخورد و میگفت من چنین نامه ای ننوشته ام اما اگر اون نوشته پس کی نوشته...؟

من و سیمین انتظاری طولانی و کشنده تحمل کردیم. شما نیز هر کس و در هر شرایطی هستید میدانید که تحمل انتظار استقامت است مخصوصاً وقتی که پایه های امید بر زمین است قرار گرفته باشد. چه بسیار روزها من و سیمین به محل نامه ها مراجعه میکردیم و آنجا را خالی می یافتیم... پدرم معمولاً به نشانی دانشکده برای من نامه می نوشت ولی خواهر و برادرانم نامه های خود را به خانهدام میفرستادند. این اواخر تقریباً هر روز برای

لطفاً ورق بزنید

من سخت یکه خوردم و راست نشستم

و در چشمان او خیره شدم. سیمین ادامه داد:

— نمیدونم چه حرفهائی سرهم کرده.

حالا که ازش می پرسم قسم میخوره که من

نوشتم شاید بچه های ایرانی از روی حسادت

به بابا خبر دادن.

— حالا چی شده...؟ زودتر بگو...؟

— گوش کن... بابا روز اول از من و

شیرین قول گرفته بود که با هیچ پسری دوست

نشیم و قسم خورده بود که آکه بشنوه

دوست پسر گرفتم فوری هر دو منو به ایران

برگردونه. پریروز یک نامه از بابا داشتم.

نوشته بودستیدم با یک پسر ایرانی بنام رحیم

دوست شدی و شبها هم توی خونه اون جوون

میمونی. زودتر با اون پسر ترک رابطه کن

در غیر اینصورت پول را قطع میکنم و بلیط

میفرستم که برگردی تهران.

این را گفت و گریه زاسر داد و سرش را روی

شانه من نهاد. های های میگریست. بغض

گلویش را گرفته بود. حق حق کنان میگفت:

— درس و دانشکده به درک. اهمیت

نمیدم که تحصیلاتم ناموم بمونه..

مترسم تورا از دست بدم. اگر یکروز از تو دور

بشم غصه منو میکشه... بخدا میمیرم... به

فکری بکن رحیم.. چه کنم...؟

او را نوازش کردم و دلداری دادم. از

گریه آرام نمیکرفت. منقلب بود و نگران. مثل

اینکه از خشم پدرش خیلی بیم داشت. از من

جز سخنان تسلی بخش گفتن کاری برنمیداد

معهدا گفتم:

— بنویس دروغه... منکر شو...؟

— نمیشه... بابا تحقیق میکنه و چه بسا

راه بیفته و بیاد اینجا.. از هر کسی که پرسه

بهش میگن بله سیمین و رحیم با هم دوست

هستن، حتی استاد هاسون میدونن بین من و تو

رابطه عاطفی بوجود اومده...؟

ناگهان فکری بخاطر من رسید و سر او را بالا



آموزشگاه کودکیاری جمعیت خیریه فرح پهلوی

داوطلب می پذیرد

آموزشگاه کودکیاری جمعیت خیریه فرح پهلوی برای نهمین دوره در سال تحصیلی ۵۵-۵۴ از طریق مسابقه و مصاحبه تعدادی دوشیزه داوطلب با مدارک زیر می پذیرد:

۱- فتوکپی کارنامه پایان مرحله دوم تعلیمات عمومی یا سوم متوسطه.

۲- فتوکپی شناسنامه ۲ برگ

۳- عکس ۳×۴ ۳ قطعه

۴- رسید پرداخت مبلغ ۵۰۰ ریال به حساب شماره ۲۳۸۹ آموزشگاه در بانک ملی ایران شعبه کورش (خیابان قدیم شمیران سه راه تخت جمشید). واجدین شرایط میتوانند با در دست داشتن مدارک فوق از ساعت ۸ صبح الی ۱۶ به آموزشگاه کودکیاری واقع در خیابان شاهرضا پیچ شمیران مراجعه و داوطلبان شهرستانها مدارک خود را بوسیله پست سفارشی به آموزشگاه ارسال دارند.

پس از پایان دوره ۴ ساله و موفقیت در امتحانات به فارغ التحصیلان آموزشگاه دیپلم کودکیاری داده خواهد شد که وزارت آموزش و پرورش ارزش تحصیلی آنرا دیپلم کامل متوسطه در رشته کودکیاری شناخته است.

مواد درسی آموزشگاه شامل دو قسمت میباشد:

۱- دو سال اول دروس عمومی (بنیادی)

۲- دو سال دوم دروس اختصاصی کودکیاری (علمی و عملی).

کودکیاران بلافاصله پس از پایان تحصیل در مؤسسات جمعیت خیریه فرح پهلوی و مراکز پزشکی کودکان و سازمانهای آموزشی تربیتی قبل از دبستان استخدام خواهند شد. برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفن ۳۹۳۰۶۷ تماس حاصل نمایند.

کن چی میگم .
که دخترش
شه .

می نویسم بره
تورا برای من
گناه نیست و
کنه که چه
که تازه بهمین

لها داشت :
شک ندارم

ش را به دور
غرق بوسه کرد .
رای پدرم نوشتم
و نیز چند سطر
نه شان را نیز
ت کردیم و در
برین نیز جای
لها نوشتیم
تم کاری

عواالم خواهری
و سیمین شیرین
یه میکرد و قسم
سه ای نوشته ام
...

ولانی و کشنده
و در هر شرایطی
طاسد سخت
ی امید برزینی
بار روزها من و
سب کردیم و آنجا
مولای به نشانی
ست ولی خواهر
را به خانام
با هر روز برای
آ ورق بزیند

ی ۵۵-۵۴

در بانک ملی
رایط میتوانند
یاری واقع در
بوسه پست

وزشگاه دیپلم
دیپلم کامل

فرح پهلوی
خدایم خواهند

چکیده عقاید

بقیه از صفحه ۳۹

بحث و اظهار نظر هستند یا با جمله زن روز و صفحه دختر امروز کمتر سروکار دارند. در هر صورت، حتی در میان ۳۷ نامه ای که از پسرها رسیده بود، من اظهار نظر جالبی که قابل چاپ باشد ندیدم. اغلب حرفهای خودم را تکرار کرده بودند! ...

* تهرانی ها بخاطر اینکه در پایتخت زندگی میکنند و بخیال خودشان پیشرفته تر هستند نباید بخود بیالند، چون طبق آماري که من تهیه کردم از مجموع ۲۲۷ نامه بحث، تعداد ۲۱۱ تای آن از شهرستانها و ۱۶ نامه از تهران بود. تهرانی ها بی حوصله تر نامه مینویسند و غالباً اظهار نظرهایشان مختصر است، در حالیکه اظهار نظر دختران شهرستانی، مشروح تر و جامع تر بود. نکته جالب اینکه ۸۹ درصد دختران شهرستانی «شرم» را برای دختر یک امتیاز دانسته و بی پروائی و بیرونی و بی بندوباری را محکوم کرده اند.

* نسبت موافقان و مخالفان «شرم» باین ترتیب است:

۶۶ درصد شرکت کنندگان در بحث بطور قاطع اظهار نظر کرده اند که شرم برای دختر امروزی یک امتیاز است، زیرا وقار و عفاف و متانت او را نشان میدهد و بر ظرافت و زیبایی اش میافزاید.

۱۲ درصد اظهار نظر کرده اند که شرم اگر بمفهوم کمروئی و حجب باشد باعث عقب ماندگی دختر میشود، اما در بدگی و بی پروائی نیز زشت و ناپسند است و یک دختر امروزی باید بتواند میان این دو حالت افراطی تعادل برقرار کند.

۷ درصد بطور کلی مخالف شرم و حیا در دختر امروزی هستند و عقیده دارند یک دختر باید مثل یک پسر جسور و بی پروا باشد و بتواند در هر شرایطی از حق خود دفاع کند. بنظر این عده شرم و حیا در زن یادگار قرون وسطی و نشانه وجود عقده های حقارت و بیماریهای روانی است.

۵ درصد بقیه هم عقاید مبهم و متضاد اظهار کرده اند.

* نتیجه ای که از این بحث و این آمارها گرفته میشود بنظر من روشن است. جامعه ایرانی هنوز بی پروائی و در بدگی و بیرونی را - جنس مؤنث نمی پسندد و ترجیح میدهد دختر امروزی ستم، برازنده،

دختری با شمشیر

بقیه از صفحه ۴۰

می پرسیم: «آیا صمیمیت میان دختران و پسران شمشیر باز وجود دارد؟» میگوید: «ما درست مانند خواهر و برادر در کنار یکدیگریم». سؤال بعدی از ژیلاد در مورد سربل اوست. ژیلاد در حالیکه لباس شمشیر بازی به تن دارد و شمشیر برهنه اش را در دست تکان می دهد، می گوید: «سربل خوب نایاب است و من شخصا مسئولیت سنگین ایجاد روح همکاری را در ورزش به عهده سربل میدانم. اولین سربل من اینکویاسا - ریلوایتالیائی بود، اما حالا بیژن زرنگار سربل من است و واقعاً برای پیشرفت کارم زحمت میکشد». از او می خواهم جالبترین

باوقار و برکنار از افراط کاریها و بی بندوباریهای ناشی از غرب زدگی باشد. بنظر اکثریت شرکت کنندگان در بحث و از جمله خود دخترها، شرم مفهومی است خیلی نزدیک به ظرافت و وقار و باید حساب آنرا از خجالت و کمروئی و سرافکنندگی که بهیچوجه در دختر امروزی قابل تأیید و تحسین نیست جدا کرد. یک دختر متجدد و روشنفکر، در دفاع از حق خود و شخصیت خود سرسخت و استوار است، اما وقیح و پررو و جلف و بی بندوبار نیست. شرم دخترانه او هیچگونه تضادی با شهامتش برای ایزاز شخصیت ندارد. او برابر با مرد است، اما نه مقلد مرد است و نه دشمن مرد...

از میان ۲۲۷ نامه ای که برای اظهار نظر در این بحث رسیده بود، من به نامه های واقعاً جالبی برخوردم. متأسفانه چاپ همه این اظهار نظرها ممکن نبود و ناگزیر اکنون باین اکتفا میکنم که با نام بردن نویسندگان این نامه ها از یکایک ایشان تشکر کنم:

- میترا، ز. م. خ (دانشجوی دانشگاه تهران)
- سیماء الف (تهران)
- شهناز سجادی (تهران)
- شهناز بیری (نقده)
- شهره چلیپا (تهران)
- شهره آهنگر (تهران)
- م. ج. (تهران)
- فرانک سرودیان (آبادان)
- ش. م. م. (سمرندی)
- ژیلاد نادری (بوشهر)
- مهری لطیفی (تهران)
- شهرزاد مشفق (تهران)
- کتابون، ک. (شیراز)
- شهره مهربانلو (تبریز)
- بهرامه صداقت (شیراز)
- شهره حاجی حسن (تهران)
- روح انگیز روحی (خرم آباد)
- مینا، د. (دختر بی شرم !)
- اعظم تندبور (شیراز)
- شهره اسعدی (تهران)
- شهره نیک بخش (شسوار)
- مینو هلالی (تهران)
- خورشید نامدار (چالوس)
- شهره نیک (تهران)
- و. ش. (اصفهان)
- شیرین پیرنیا (تهران)
- ناهید محمودنسب (سمنان)
- شهره، ع. (دختر با شرم)
- روح انگیز قندیچی (تهرانی)
- سعید مطلب پور (اهواز)
- مهری شیران زادی (کرمانشاه)
- مریم غفوری (تهران)
- سیمین امیرچوپانی (تهران)
- میمی فرشاد (کرمان)
- سوری ثنائیان (ساری)
- مستوره غفاری (قروه کردستان)
- میترا، ت. (اصفهان)
- منصوری (دماوند)
- شقایق حائری (قزوین)
- مینا، ص. (تهران)
- شعله کارورز (همدان)
- فریدون طباطبائی راد (ساوه)
- کتابون حسینی الویدی (لندن)

خاطره اش را شرح بدهد. اول کسی فکر میکند و بعد میگوید: «هر روزم برایم یک خاطره است. ولی خاطره شیرین من اول شدن گروهمان در مسابقات آسیائی بولا و بزرگترین آرزویم اینست که این موفقیت باز هم تکرار شود.»

از ژیلاد درباره زندگی آینده اش سؤال میکنم و اینکه آیا خیال ازدواج ندارد و اگر دارد دلش میخواهد شوهر آینده اش چه خصوصیاتی داشته باشد؟ جواب میدهد: «فعلاً خیال ازدواج ندارم و بهمین جهت روی خصوصیات مرد ایده آل فکر نکرده ام. اما اگر روزی ازدواج کنم ترجیح میدهم بیش از یک فرزند نداشته باشم تا بتوانم بهترین وجه به نگهداری و تربیت او برسم.»

پذیرائی شیک

بقیه از صفحه ۴۲

و روی آن یک حلقه لیموترش بگذارید.
* ساندویچ جگر: جگر را پس از خرد کردن و شستن در مقداری روغن زیتون کمی سرخ کنید. بعد کمی نمک و فلفل به آن بریزید و له کنید. به آن تخم مرغ پخته و رنده شده اضافه کنید و با کمی روغن زیتون کاملاً مخلوط کنید و روی نان ساندویچ بمالید و بعد مقداری جعفری خرد شده روی آن بریزید.
* ساندویچ ماهی: روی نانهای کوچک ساندویچ کمی کره بریزید. بعد مقداری

گوشت ماهی پخته شده یا کباب شده و یا کنسرو بگذارید و روی آن چند حلقه خیار شور بگذارید.
* ساندویچ سوسیس: روی نان ساندویچ کمی سس مایونز بزنید و یک حلقه سوسیس سرخ شده روی آن بگذارید و با خیار شور تزئین کنید.
* ساندویچ سالاد اولیویه: روی نان ساندویچ مقداری سالاد اولیویه بگذارید و بازیتون سیاه تزئین کنید.
* ساندویچ ماست: روی نان ساندویچ مقداری ماست آب گرفته بگذارید و با یک تکه ساقه کرفس و مقداری تره خرد شده آتر تزئین کنید.

جوان عصر فضا ...

بقیه از صفحه ۳۹

در نامه خود از مسائل کوچکی که چند سال بعد خودشان به آنها خواهند خندید شکایت دارند. از جمله مشکلات تکراری و مشابهی که عده زیادی از نوجوانان با پاسخگوی «دختر امروز» در میان می گذارند میتوان نمونه های زیر را مثال آورد:

- * پدر و مادرم مرا کمتر از سایر فرزندان خود دوست دارند
- * برای مبارزه با موخوره چه کنم؟
- * آنقدر لاغرم که همه به من می خندند
- * بخاطر جوشهای صورتم جرات ندارم قدم از خانه بیرون بگذارم
- * پدر و مادرم من خیلی سختگیر هستند
- * دماغ من خیلی بزرگ است
- * قد من خیلی کوتاه است
- * بخاطر باسن بزرگم شب و روز گریه می کنم...
- نوجوان بی تجربه و ساده دل، همین مشکلات معمولی را در نامه های پرسوز و گداز خود با تهدید به فرار از خانه و خودکشی مطرح می کند. اما واقعاً جای تأسف است که جوان قرن بیستم، جوان عصر فضا، و جوانی که در دوران این همه پیشرفتهای زندگی می کند، بخاطر مسائل فرعی و بی ارزشش تا این حد بخود فشار بیاورد

واصول زندگی بگریزد.

در این روزها کشور ما احتیاج به نوجوانان آگاه و پرتلاشی دارد که در برابر مسائل مختلف قوی باشند و با صبر و شکیبائی در پی یافتن راه چاره بکوشند. یک دختر یا پسر امروزی نباید چند سانت کوتاهی یا بلندی قد یا چند کیلو اضافه وزن را در صدر مشکلات خود قرار دهد. او باید با روحی سالم در صدد یافتن راهی برای خدمت به مردم و جامعه باشد. جوان امروزی باید سعی کند از خود آدمی با ارزش بسازد. مایه این دنیابنده ایم تا از منابع آن استفاده کنیم و بدون رساندن هیچ سودی از آن بیرویم. بیانیید افکار بیچگانه را کنار بگذاریم و اجازه ندهیم مشکلات ناچیز سد راهمان شوند. هر انسانی در سنین نوجوانی دارای انرژی بسیار زیادی است و میتواند آنرا در مسیر مفید بحال بشریت و هموعان خود بکاربرد.

یکبار با خودتان خلوت کنید و مشکلات ساده زندگی از قبیل لاغری زیاد یا جوشهای متعدد صورت را واقع بینانه بررسی کنید. اگر این مشکلات ساده حل شدنی هستند، آنها را رفع کنید، وگرنه برای همیشه آنها را بفراموشی بسپارید و بااراده ای راسخ آماده روبرو شدن با مشکلات واقعی زندگی و گام نهادن در راه ترقی شوید.

وقت طلاست

بقیه از صفحه ۴۲

دست راستان را روی آرنج چپتان بگذارید و یا پنجه های دست راست را با دست چپ از پشت بگیرید.
۷- شانه هایتان را بحالت آزاد رها کنید و نفس عمیق بکشید.
۸- سرتان را راست کنید. روبرویتان را نگاه کنید و در ذهن خودتان تصور این موضوع را بکنید که دارید بزرگ میشوید، رشد میکنید و پیرانده تر و موزون تر میشوید، شما باید با لطف و ظرافت و در عین حال

آگاهانه و با اراده محکم راه بروید و حالات

سردانه و سربازی و خشن را برای سربازان بگذارید. هیچ خوب نیست که یک دختر جوان مثل یک سرباز خشن و تند و بدون هیچگونه ظرافت راه برود.
هر صبح، قبل از رفتن به مدرسه، آخرین نگاه را در آئینه بخودتان بیندازید.
شما آنقدر شاداب و آنقدر دوست داشتنی هستید که هر کسی شمارا ببیند تمام روز این شادی و شادابی را در خودش نگه خواهد داشت.
آه... غرور در کجا از حرکت باز خواهد ایستاد و خود پسنندی از کجا آغاز خواهد شد!

در فروشگاه عالیترین لوستر - مدرنترین وسائل خانه - آشپزخانه و کادوئی با نازلترین قیمت

خیابان پهلوی سه راه آریامهر تلفن ۶۲۴۲۲۱

مدرس شبانی

دکتر اتوریباغ و ساختمان تلفن ۸۵۴۷۴۲

عشق در آمریکا

یافتن نامه میرفتیم و دست خالی باز می گشتیم تا اینکه یکماه بعد، در شرایطی که از شدت ناراحتی و تشویش نزدیک به انفجار بودیم نامه ای از پدرم رسید... همان نامه ای که چشم برافش بودیم... وای که چه شور و حالی داشتیم. سیمین جیغ میزد و به هوا میپرید و مانند کودکی که یک کادوی عروسکی دریافت کرده باشد خداجون خداجون میگفت

و دستهایش را بهم میمالید. او میخواست نامه را از چنگ من برآید که زودتر باز کند و بخواند و من دستم را عقب می کشیدم که نامه پدرم را خودم باز کنم. شاید چیزی نوشته بود که سیمین نمی بايست مطلع شود. بهرحال پیروزی با من بود که نامه را در دست داشتم. دوان دوان چمن بزرگ دانشکده را طی کردیم تا آنطرف نزدیک دریاچه رسیدیم و روی یکی از نیمکتهای سیمانی ولو شدیم. قبل از هر کار یک بوسه رد و بدل کردیم و بعد من گفتم:

— حالا اجازه بده من سر پا کتو باز کنم. میدونی سیمین. شاید بابا به چیزی نوشته باشه که خوب نباشه تو بخونی.

— مثلاً چی...؟ یعنی به پدرم فحش داده بدویراه گفته؟ عیب نداره.

— نه. پدرم از اینجور مردها نیست که زود

عصبی بشه و بدد هنی بکنه. سر پا کت را باز کردم و نامه مفصل پدرم را بیرون آوردم. سیمین سرک می کشید و با بی تابی و التهاب میگفت:

— اونجاشو بخون که راجع به ملاقات پدرم نوشته. سلام و احوالپرسی را بذار برای بعد. معلومه که توی نامه چه چیزها می نویسن. حال مامان خوبه. حال بچه ها هم بد نیست. ایشالا تو هم موفق و سالم باشی... آه خسته شدم. ده بگوچی نوشته... من سخنان او را می شنیدم و ضمناً عجولانه نگاهم را روی سطوح و جملات سر میدادم و میسلفزانیدم و پانین می بردم. مقدمه نامه همان چیزهایی بود که سیمین گفت. سلام و احوالپرسی اما بعد در صفحه دوم نوشته بود «رحیم جان. اولاً من با ازدواج تو مخالف

مردها شیفته تنوع هستند

مواریل سل



رنگهای مواریل سل

- ۱- سیاه پرکلانی
- ۲- قهوه ای
- ۳- بژ صدفی
- ۴- شاه بلوطی
- ۵- آکازو
- ۶- آنتی رو
- ۷- دودی
- ۸- نقره ای
- ۹- بلوند تیره
- ۱۰- روشن کننده

MOIRIL SOL

طرز مصرف: مواریل سل را قطره قطره روی موهای تم دار ریخته، شانه کنید و بپوشانید.

اورال پارسی مارک برگزیده خانهای فرانسوی

L'ORÉAL PARIS

لوسیون رنساژ توام با میزانیلی در ده رنگ مختلف

با مواریل سل هم دوام میزانیلی خود را بیشتر کنید، و هم هر هفته سایه ای از یک رنگ جدید به گیسوانتان ببخشید.

مواریل سل با شستشوی گیسوان از بین میرود و برای خانمهایی ایده آل است که از یکنواختی رنگ موهایشان خسته شده اند. ولی رنگ دائم هم مورد پسندشان نیست. اگر موهای خود را رنگ کرده اید با مصرف هفتگی لوسیون مواریل سل رنگ موهای خود را برای مدت های مدیدی ثابت، شفاف و زیبا نگهدارید.

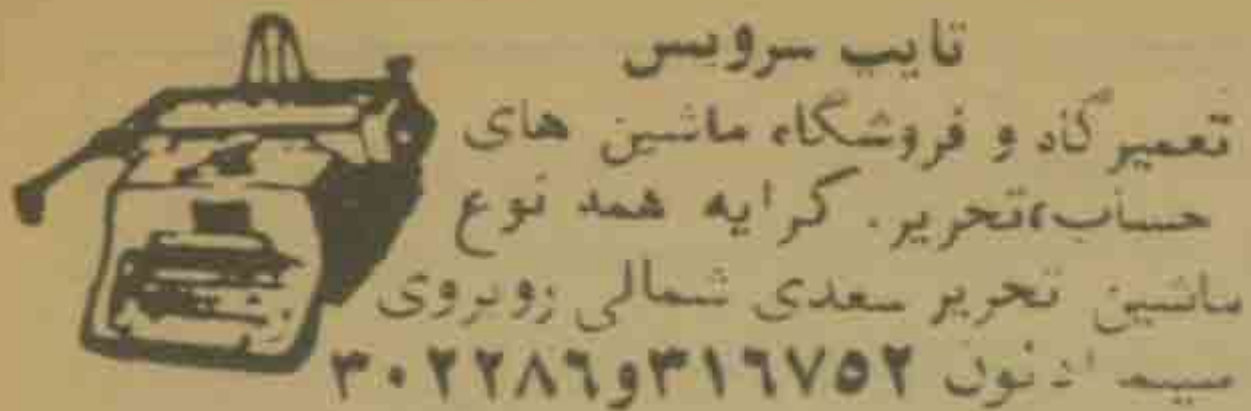
با مصرف مواریل سل با یک تیر دو نشان بزنید

نیستیم. خیلی هم خوشحال میشوم که تو سر و سامان بگیری اما فکر نمیکنی که خیلی زود باشد؟ بهرحال مهم نیست. میل خود تو است و من دنیا را برای تو میخواهم ثانیاً به سفارش و خواسته تو نزد جناب آقای... پدر دختر خوبی که تو برای زندگی آینده ات در نظر گرفته ای رقتم. چه مرد محترمی. چه آقای شریفی. اگر چه من را خیلی خوب تحویل نگرفتند ولی این دلیل نمیشود که حقیقت را کتمان کنم. ایشان بسیار شریف و محترم هستند و وقتی خودم را معرفی کردم دستم را فشردند و همانجا در حیاط خانه به... افتخار دادند که مطالب را به عرض و اطلاع ایشان برسانم. خوب عزیزم. تو میدانی که من برای دیدن اشیاء خانه ایشان ترقه بودم و جای و شربت و شیرینی هم برای سلامت مزاج من مساعد نیست. قصد این بود که صحبت کنیم. من مطالب را به عرض رسانیدم. مخالفتی شدید نداشتند اگر چه موافق هم نبودند. خیلی حرف زدیم. ایشان با همه اشتغالی که ظاهراً داشتند و با باغبان و مستخدمین جروبعت میکردند به سخنان منم جسته گریخته گوش میدادند بالاخره در پایان که وقت کمی برای ادامه بحث داشتند گفتند میخ یک میلیون تومان مهریه که عندالطلبه پرداخت شود و مبلغ سیصد هزار تومان شیربها که باید ده بیست روز قبل از مراسم عقد به حساب بانکی ایشان واریز گردد بعلاوه داماد باید تعهداتی را بپذیرد که بعداً روی کاغذ میآورم. من که این پیشنهادات را شنیدم دیگر درنگ را جایز ندانستم و پس از خدا حافظی به خانه بازگشتم که هرچه زودتر نتیجه را برای تو بنویسم. من همانطور که گفتم با ازدواج تو با آن دختر مهربان و خوب موافقم ولی خودت میدانی که من آه در بساط ندارم اگر فکر میکنی میتوانی تعهدات را بپذیری و ضمناً یک میلیون و سیصد هزار تومان پول نقد فراهم کنی اطلاع بده که من باز هم خدمت ایشان شرفیاب شوم و قرار عقد و عروسی را بگذارم...»

بقیه نامه بمن و سیمین مربوط نمیشد. مطالبی بود درباره خانه و خانواده و درس و تحصیل بچه ها و بیماری های مادرم که از سالها قبل به واریس و روماتیسم مبتلا شده بود. من و سیمین بهم خیره شده بودیم و نمیدانستیم چه باید بگوئیم و چه واکنشی نشان دهیم. لحظاتی باین حال گذشت که ناگهان سیمین گریه را سرداد و سر را بر شانه من نهاد و های-های گریست. گریه ای داغ. گریه ای سوزنده. گریه ای که دل هر شنونده ای را میسوزانید و ریش میگرد.

چند روزی محیط زندگی ما به ماتمکه مبدل شده بود. سیمین چنان حالی داشت که نه میتوانست سر کلاس حاضر شود و نه اگر حاضر میشد چیزی میفهمید. کمیسیون مدد کاری دانشگاه در جستجوی علت ناراحتی سیمین بمن و شیرین مراجعه کردند و من حقیقت را گفتم زیرا میدانستم که شیرین نیز میگوید. نمیخواستم دروغ گو معرفی شوم. کم کم حال روحی سیمین وخیم و باز هم وخیم تر میشد. من نهایت سعی و کوشش خویش را برای سرگرم نگهداشتن او میدول میداشتم و آنشب، شب حادثه، شب فراموش ناشدنی، شب زشت و بد، شبی که هرگز آنرا از یاد نمی برم برای اینکه سیمین را دقایقی چند و یا ساعتی از فکر و خیال فارغ کنم بساط بزم ترتیب دادم و از او و شیرین خواستم که شام را با مشروب ایرانی در آپارتمان من صرف کنند.

لطفاً ورق بزنید



برنينا

تعمیر همه نوع چرخ خیاطی تحت نظر مکانیک تعلیم دیده اروپا خیابان شاه شماره ۲۲ جنب فروشگاه بزرگ ایران

لباستر از دوستانش می باشد و ظاهر خود را تا حدی که برایش امکان داشته باشد مرتب نگاه می دارد. او دوستان خود را نیز از بین کسانی انتخاب می کند که اتومبیلی بزرگتر و خانه ای مجلل تر داشته باشند. او تمام پول خود را صرف اموری می کند که برتری وی را به دیگران به ثبوت برساند و به این دلیل لازم است که از همان ابتدای امر به وی فهمانده شود که پولش را چطور باید خرج کند.

*** سلامتی:** کودک متولد امرداد حد وسط ندارد، یا همیشه سالم است و یا دائماً بیمار و بیماری هایش هم بیشتر مربوط به معده و جهاز هاضمه می باشند و به این دلیل باید مراقب غذای او بود.

*** بهترین والدین:** برای کودک متولد امرداد پدری است که در ماه فروردین یا آذر و یا مادری است که در ماه آبان یا اسفند متولد شده باشد.

*** نامناسبترین والدین:** نامناسبترین والدین برای کودک متولد امرداد پدر متولد آبان و یا مادر متولد آذر و مهر است.

تا چه اندازه واجد خصوصیات یک زن متولد امرداد هستید

*** اگر جمع نمراتان بین ۳۱ تا ۵۰ بود** سوای اندکی خودخواهی و تنبلی بیش از حد معمول که در شما به چشم می خورد از بقیه جهات واجد خصوصیات هستی که در «مرد متولد امرداد با معلومات زیاد» نوشته شده است. مردی با چنین خصوصیات معمولاً در زندگی خیلی موفق می شود و پیش می رود و بیش از دیگران شانس رسیدن به مقام ریاست را دارد.

*** اگر جمع نمراتان بین ۵۱ تا ۶۰ بود** بیشتر خصائص خوب متولدین امرداد در شما دیده می شود. با وجود این خودخواهی شما از یک سو و توجه بیش از حدتان به پول و ثروت از سوی دیگر سدر اهتان محسوب می شوند. آنچه را که تحت عنوان «متولدین معمولی امرداد ماه» نوشته ایم یکبار دیگر بخوانید و معایب خود را از روی آن برطرف کنید.

می دهد که او موجودی مستقل و بی نیاز از دیگران است و مخصوصاً کودکی نیست که محتاج به محبت باشد، در حالی که در زیر این ظاهر فوق العاده مغرور و متکی به نفس یک موجود فوق العاده حساس و نیازمند به محبت نهفته است که این ویژگی، حتماً باید مورد توجه قرار بگیرد. کودک متولد امرداد معمولاً خیلی خوش

زنان متولد این ماه تنها نقطه ضعف زندگی شما بی دقتی در قضاوتها و تپان است که آنهم نتیجه توجه بیش از حد شما به ظواهر امر می باشد. سعی کنید در زندگی قدری عمیق تر باشید و به عمق مطالب توجه بیشتری داشته باشید.

*** اگر مجموع نمراتان بین ۶۱ تا ۷۰ بود** اگر جمع نمراتان این چنین زیاد بود بدون شک دارای خصوصیات متولدین معمولی امرداد ماه هستید و مفهوش اینست که به خودتان بیش از هر موجود دیگری اهمیت می دهید. علاقه شما به مادیات همه چیز را تحت الشعاع قرار داده است. سعی کنید مردم را از روی ارزشهای واقعی ایشان و نه از روی ثروتی که دارند مورد ارزشیابی قرار دهید. شما خوشبختانه قلب مهربانی دارید که از ویژگیهای همه متولدین امرداد است و می توانید روی آن حساب کنید.

است که دیگران را رهبری می کند و در بازیها همیشه سر دسته است، و اگر اتفاقاً در جمعی قرار گرفت که به رهبری او گردن نهاند، در اولین فرصت خود را کنار می کشد و به تشکیل دسته جدیدی می پردازد که این سمت را برایش مسلم بدانند.

با غرور زیادی که در یک کودک متولد امرداد دیده میشود این توهم به انسان دست

زن و مرد متولد امرداد:

بقیه از صفحه ۳۱

توجه داشته باشد موجبات چنین پیشرفتی برایش فراهم است یا نه

بزرگترین نقطه ضعف متولد معمولی امرداد انتخاب دوستانی است که تملقش را بگویند و در این انتخاب مناسب بودن شرایط دیگر را در نظر نمی گیرد و طبیعی است که دوستانی از این قبیل چندان جالب توجه نخواهند بود و در واقع اصلاً دوست محسوب نمی شوند. چنین خصیصه ای در انتخاب همسر نیز در او دیده می شود، به این معنی که سعی می کند همسر خود را از طبقه پائین تری انتخاب کند تا دستکم در خانه گرایش به برتری جوئی اش برآورده شود.

قضاوت متولدین معمولی امرداد در مورد دیگران فوق العاده سطحی است و تنها معیار ایشان برای سنجش شایستگی افراد، میزان پول و شیوه لباس پوشیدنشان است و مخصوصاً خیلی زیاد تحت تأثیر ثروت دیگران قرار می گیرند. از نظر امور جنسی بی ثباتی زیادی در متولدین معمولی امرداد به چشم می خورد و همینقدر که حس خودخواهی ایشان ارضاء شود برایشان کافی است، تنها چیزی که می تواند از انحراف ایشان جلوگیری کند معتقدات مذهبی است که ممکن است بشدت تحت تأثیر آن باشند.

* کودک متولد امرداد

کودک متولد امرداد در جمع دوستانش خیلی زود مشخص می شود زیرا او همان کسی

همه میدونن مام رولت واقعا مؤثره ضد بو و عرق زیر بغله



مام دوست مامان

با استفاده روزانه از مام همانقدر دلپذیر خواهید شد که باید باشید

Bristol Myers Division of Bristol (Iran) S.A.

در دو نوع صورتی و آبی

عشق در آمریکا

شام خوبی تهیه کرده بودم. قورمه سبزی با سبزی خشک که مامان در کیسه کتانی از تهران برای من فرستاده بود. قورمه سبزی را با مشروب ایرانی سرو کردم و سیمین که دلی گرفته و قلبی اندوهگین داشت مشروب فراوان نوشید و در حالت مستی به گریستن پرداخت. آنقدر گریست و گریست که من ناچار او را به اطاق خواب خود بردم و خواهش کردم که بخواهد فقط پس از یک ساعت خوابیدن اثر مستی زائل میشد و اعصاب متشنج او آرام میگرفت.

پس از اینکه بتو را روی سیمین کشیدم گونه اشکه آلودش را بوسیدم چراغ را خاموش کردم و به اطاق دیگر بازگشتم اما همین که وارد شدم از حیرت دهانم باز ماند و برجای خشک شدم میدانید چرا...؟ آقای مطبعی... شیرین لغت و عریان در وسط اطاق ایستاده بود. هیچ پوششی بر تن نداشت. هیچ و حتی چراغ را خاموش نکرده بود. متوحشانه و با عصبانیت روی را برگرداندم و گفتم:

— شیرین شیرین. تو که مشروب نخوردی. چرا مست شدی؟ این حرکات زشت چیه؟ فوراً لباس بپوش و گرنه میذارم از خونه میرم بیرون.

او با صدائی وسوسه انگیز که هر مردی را از پای در میآورد و تسلیم میکرد بطرف من آمد و گفت:

— رحیم. رحیم جون. من از روز اول عاشق تو شدم اما چون دیدم سیمین را دوست داری خودمو کنار کشیدم. ضمناً اعتراف میکنم که پدرد همسری تو نمیخورم چون دختر باکی نیستم و دومتیه کورتاز کردم. فریاد زدم و گفتم:

— خفه شو حرف نزن. من از تونفرت دارم. او باز بسوی من آمد و دستش را روی شانۀ من نهاد و گفت:

— رحیم. شیشه عمر عشق تو و سیمین دست منه. من اگر به بابا چیزهایی را که میدونم بنویسم با ازدواجتون موافقت میکنه و حتی بدون پشیزی سیمین را میده به تو. من به نقاط

ضعف روحی بابا آشنا هستم. ضمناً اگر بنویسم، چیزهایی را که باز میدونم بابا بدش میاد بنویسم فوراً سیمین را به تهران برمیگردونه و کارتو تموم میشه. از غصه دق میکنی. من از تو چیز مهمی نمیخوام مگر اینکه با سیمین ازدواج کنی اما ضمناً با منم رابطه جنسی داشته باشی. قسم میخورم که کار ازدواج شماها را مرتب و رویارو کنم و خودم با هیچ مرد دیگری جز تونباشم. قسم میخورم...

من که به قلله خشم و نقطه جوش رسیده بودم برگشتم و سیلی محکمی به صورت شیرین زدم بطوریکه تعادل خود را از دست داد و بزمین افتاد اما باز هم گریه کنان پاهای مرا در میان بازوان خویش گرفت و همچنان که لغت و عریان بزمین افتاده بود میگفت:

— رحیم. رحیم. بمن رحم کن. من تو را دوست دارم. من میتونم تو و سیمین را خوشبخت کنم فقط با من باش. بمن امید بده. قول بده این چیز مهمی نیست. درسته که گناه بزرگی محسوب میشه اما من به گناه اعتقاد ندارم. من تشنه محبت تو هستم. من عاشق تو هستم...

رحیم. رحیم... آقای مطبعی. دوست نادیده عزیز. اینک که این نامه را برای شما می نویسم، بیست و چند روز از آن شب گذشته و من نمیدانم چه کنم. اگر به شیرین قول بدهم او میتواند موجبات سعادت من و سیمین را فراهم کند اما چطور میتوانم اینکار را بکنم. بالاخره بکروز سیمین میفهمد و آنروز من چطور میتوانم جوابگوی زن خود باشم.؟ چه کنم؟ آقای مطبعی.

آی. بی. اس بانوان و آقایان



با نصب موی دائمی فقط پهلوی جنب سینما امپایر

بباری من بشتابید و قبل از اینکه من و سیمین در این دیار غربت در کنار هم خودکشی کنیم بمن بگوئید چه باید بکنم.

پاسخ بر سردوراهی شماره پانصدوسی و سوم «نیرنگ»

من شخصاً اهل مبارزه نیستم اما مبارزه و مبارزه کنندگان را دوست میدارم و تحسین میکنم. کار فاطمی خانم و حبیب شوهرش هم میتواند مبارزه برای کسب پیروزی باشد هم یک نیرنگ بازی ناجوانمردانه. نمیدانم عقیده شما که این ماجرا را خواندید چیست ولی من این را نمی پسندم که با احساسات یک دختر جوان که از آرزوها قصری ساخته و پرداخته بود بازی کنند و قلب و روح او را نگد. میل امیال خویش سازند. بهرحال کاری است شده. گناهکاران واقعی پدر فیروزه و نامادری فاطمی بوده اند. آنها بودند که فاطمی را پنهان میکردند و فیروزه را به تمام خواستگاران نشان میدادند. پس فاطمی و حبیب حق نداشتند از (فیروزه) انتقام بگیرند. این به داوری دادگاه بلخ شباهت دارد که مسگر شوشتری را بجای آشنگر بلخی گردن بزند. ولی اینک چه باید کرد...؟ عقیده من اینست که حبیب شخصاً نزد فیروزه و یا پیش پدر و مادر دختر برود و انصراف خویش را از ازدواج با او اعلام دارد. لزومی ندارد بگوید من با فاطمی ازدواج

پاک * تمیز * درخشان با محصولات ماوریک



واکس فوری جدید ماوریک * واکس مخصوص کفش و رنی * واکس انواع کف پوش * واکس مخصوص پارکت * واکس موزائیک * شیشه شور جدید * سرامیک شور موزائیک شور * مایع ظرف شویی راک * مایع صابون * پودر شستشو * بوگیر یخچال * خلال دندان پلاستیکی * آهار پلاستیکی مایع * پودر ایزی برای ظرف شویی و دستشویی وان * پولیش برای اتومبیل. یخچال. اجاق گاز * ضد دوده پاکتی * لوله باز کن * واکس برای براق کردن کلیه فلزات

نظافت و درخشندگی محل کار و خانه خود را به ماوریک بسپارید

تلفن مرکز پخش: ۶۲۵۵۷۱ - ۶۲۷۵۰۰

نمایندگان ماوریک در شهرستانها - اهواز فروشگاه بزرگ اهواز - شیراز: آقای رسول نیک نژاد تلفن ۳۰۳۳۲ - کرمان شرکت بهداشت و درمان تلفن ۴۱۵۱ در سایر شهرستانها نماینده فعال میپذیریم.



پوست بارطوبت جوان میماند.

کرم مرطوب کننده موزن

پوست شما را در مقابل آفتاب و خشکی هوا محافظت کرده و رطوبت لازم را برای پوست شما تأمین میکند.

کرم مرطوب کننده موزن

کرم ایده آل زیر پودر



کرده ام. افسای این راز لطمه شدیدی به فیروزه میزند و احتمالا او را از پای درخواهد آورد. این از انصاف و عدالت دور است. حبیب همان شب بله بران گفته بود که من سه ماه با فیروزه معاشرت میکنم تا اگر مورد پسندم قرار گرفت عروسی را راه میاندام و اگر دختر دلخواه نبود نامزدی را فسخ میکنم. حبیب میتواند باتکاء همین قرار شفاهی و زبانی نزد آنها برود و به بهانه اینکه فیروزه را نپسندیده و او را دلخواه خویش نیافته قرار نامزدی را بهم بزند و در واقع آب پاکی روی دست آنها بریزد. طبیعی است که فیروزه خیلی گریه میکند و آه و ناله راه میدارد ولی کوچکترین سود آن اینست که پس از چند روز گریه و زاری حبیب را فراموش میکند و در انتظار خواستگاری دیگر که بگفته خود فاطمی تعدادشان کم نیست باقی میماند. ممکن است سالها بعد که فیروزه نیز ازدواج کرد و صاحب فرزندی شد حقیقت را فاش کنند. آنروز نه فیروزه غصه میخورد و نه آنها از نیرنگی که بکار برده اند شرمند میشوند ولی حالا و بخصوص در این شرایط برده برداشتن از این راز بسیار خطرناک و دور از انصاف و جوانمردی است.

امیدوارم فاطمی خانم و حبیب آقا پیشنهاد مرا بپذیرند و هرچه زودتر به انتظار فیروزه پایان دهند و آب پاکی روی دستش بریزند. من برای آنها توفیق آرزو میکنم و امیدوارم فیروزه نیز بزودی ازدواج کند و خوشبخت شود ولی ایکاش مردانی که دوزخ میگیرند و از هر یک صاحب فرزندی میشوند از مطالعه این نوع سرگذشتها عبرت بگیرند و یا تبعیض بین فرزندان آینده ایشان را به سیاهی و تباهی نکشند... انشاءالله.

از همه کسانی که طی هفته گذشته برای ما نامه نوشته اند سپاسگزاریم. می بینید به نامه هایی که حاوی سؤال باشد در ستون دیگری جواب میدهم و نام کسانی که قهرمانان بر سردوراهی ها را راهنمایی می کنند در این جا درج می کنیم. امید که همه خوانندگان و علاقمندان بر سردوراهی از ما راضی و خشنود باشند. باز هم از تمام نویسندگان نامه ها متشکریم بخصوص از خانمها و آقایان نامبرده در زیر:

خانمها و آقایان:
 کاظم خجسته کاشانی از مشهد - نزهت نیری از تهران - فروغ فاطمیان از تهران - سیدرمضان هدایتی از کرگان - رامین هادی از شیراز - فاطمه البرزی از بندر شاهپور - بهروز صیامی از رضائیه - محبوبه سالم از اصفهان - انیس جناب از شهرکرد - امیر رنجبران از لنگرود - ملیحه رنجبران از لنگرود - غلامحسین علائی از آمل - شهناز روشنی از اسفراین - مژگان روشنی از اسفراین - مهران روشنی از اسفراین - معصومه طهماسبی از نور - محمد سمیعی راد از ورامین - زهرا باژیری از رضائیه - ادنا سلیم از تهران - ژیل نادری از بوشهر - حاج محمود غفاری از قروه کردستان - بهروز تقوائی بی نشانی - قهرمان علمداریان از سنندج - پروانه قره خاندو از اهر - فاطمه شاکری از رضائیه - مریم تحصیلی از تهران - فخری طلوعی از لنگرود - پروانه زائری از آبادان - علی فعالی از رضائیه - مهناز مسجیدی از تهران - خانم ع. ک از اصفهان - افسانه پیروزمند از اهواز - علی شعبانپور از تهران - نسرین فیضی از تهران - عصمت پیروزمند از اهواز - آ. س از کاشان - وحیده بیگدلی از تهران - ملیحه عاطفی از تهران - ژرمن میخائیلی از تهران - ح. ک بی نشانی - افسانه هاشمی از رضائیه.

غذای آماده میهمانی - ۱۹۹ ریال

(۲۰ نوع غذای خوب، انواع سالاد، دسرهای خوشمزه)
با سفارشات تزئینی، تحویل و پذیرایی در منزل - تلفن ۶۶۳۴۳۵

آیا به شستشو و ضد عفونی سبزی و میوه کاملاً اهمیت می‌دهید



وقتی میوه و سبزی را نسته می‌خورید یا به شستشو با آب تنها اکتفا می‌کنید سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار می‌گیرد. آب بهیچوجه قدرت مقابله با میکروب را ندارد و فقط کثافات و آلودگیهای ظاهری را پاک می‌کند. روکال با خاصیت ضد میکروبی شدید میکربهای موجود در سبزی - میوه - البته و اماکن آلوده و بطور کلی هر چیزی که وجود میکروب در آن شما را تهدید می‌کند از بین برده و سلامتی شما را تضمین مینماید.

همین امروز از مغازه‌ایکه خرید می‌کنید یک بطری روکال بگیرید



روکال

محصول استرلینگ پروداکتس آمریکا در کلیه داروخانه‌ها و سوپرمارکتها موجود است

لیو

بقیه از صفحه ۴۵

قسمت هفدهم

یکشنبه شب، بعد از رفتن «دستی»، «لیو» موفق شده بود براحته بخوابد. هنوز تنش از جای ضربه‌هایی که «مو» با او وارد کرده بود درد میکرد. بنظرش میرسید که از این درد لذت میبرد و بدش نمی‌آید که در آغوش مردی خشن و بی پروا چون «گاریپو» باشد. خودش هم نمیدانست که از چه وقت ترس و وحشت از سر او دست برداشته و جای خود را به آرامش داده است. حرفهای «دستی» را درباره سستی دیوار و اینکه هر لحظه ممکن است فرو بریزد و یا «مو» بهزار و یک حیل سوراخی در آن ایجاد کند از یاد برده بود. اعتمادی که به این زندانی فراری در «لیو» پیدا شده بود، چون آفتابی قلبش را روشن میکرد. میدانست که دیگر تنها نیست. البته «دستی» روز دوشنبه بر میگشت و با او سر میکشید و «لیو» میدانست که «دستی» قادر نیست مدت زیادی نزد آنها بماند و مجبور است سر کار خود برگردد.

«مو - گاریپو» با سرفه‌های پشت سر هم خواب او را بهم زد. این دفعه سوم بود که میخواست به توالت برود. «لیو» در سکوت او را نگاه کرد. «مو» کلمه‌ای نیز نگفت. «لیو» با خود فکر کرد: «اگر احتیاج به کمک داشته باشم مرا صدا خواهد زد. طوری او را طناب پیچ کرده‌ام که نمیتواند بنهنانی این نوع احتیاجات را رفع کند». قطعاً «مو - گاریپو» کوششی برای فرار نمی‌کرد. در چنان شرایطی میدانست که فرار غیر ممکن است. «مو» در انتظار فرصت خوبی بود که بیشک یکروز پیش می‌آمد. برای فرار از چنگ زن جوانی که حالات غیر طبیعی داشت میبایست فقط صبر داشته باشد.

وقتی «مو» از توالت برگشت که بخوابد، «لیو» گفت:

«مو»، مگر حالتان خوب نیست که مرتب به توالت می‌روید؟

«مو» اخم کرده بود. بی آنکه یک کلمه حرف بزند او را نگاه میکرد. موهای سیاه بر اقلش و چشمان براق تر او حالت عجیبی در «لیو» بوجود می‌آورد. بنظرش میرسید که نه «دستی» و نه

«میک» هیچکدام مرد ایده‌آل او نبوده‌اند. او هرگز از اینکه در کنار مردی باشد که دستمال ابریشمی بگردن می‌بست و ادوکلن میزد و اداهای زنانه داشت خوشش نمی‌آمد. در مرد خشونت و حالت برتری را می‌پسندید. فکر میکرد که اگر «مو» یک جانی خطرناک و قابل مطالعه نبود، چقدر آسان میتوانست یک عمر در کنار او زندگی کند. «مو» یک کلمه نیز حرف نمی‌زد. در سکوت دراز کشیده بود و چشمانش را بسته بود. «لیو» بی آنکه کوچکترین تشویشی داشته باشد چشمانش را بسته بود و فکر میکرد. وسوسه عجیبی در او بود. وسوسه‌ای که باوقشار می‌آورد تا با این زندانی عجیب حرف بزند، اما «مو» وانمود میکرد که بخواب رفته است و یک کلمه از حرفهای او را نیز نمی‌شنود.

تمام روز دوشنبه «مو - گاریپو» با اوقات تلخی غرولند میکرد که اینجور طناب پیچ شدن دستش را از شدت درد متورم کرده است و او حتم دارد که بزودی به مرض قانقاریا دچار خواهد شد. «لیو» بی اعتنا با او مشغول کار شده بود و سعی میکرد خانه را تمیز کند. او تمام خا کرویهای زیر زمینی را به حیاط برد و آتش زد. زیر شیروانی هم پراز کثافت بود.

«لیو» میدانست که مدتی باید در آن خانه زندگی کند، پس لازم بود که خانه قابل تحمل باشد. در قسمت دیگر خانه، سمت باغ، مقداری شیشه‌های خالی ویسکی پیدا کرد که اتیکت‌های بیشتر آنها هنوز پاک نشده بود. ویسکی‌ها از نوع ارزان بود و پیدا بود کسانی که آنها را نوشیده‌اند بیشتر بفراموشی بوده‌اند تا نوشیدن مشروب برای سرگرم بودن. «لیو» بفکر کسانی که از دوستان نزدیک «دستی» بودند و برای مدتی کوتاه در آن خانه زندگی کرده بودند افتاد، صدای زنگ تلفن نشان داد که تلفن بکار افتاده است. «لیو» برای آنکه امتحانی کرده باشد شماره‌ای را که در دفتر تلفنش وجود نداشت گرفت. بعد به «میک» تلفن کرد. سکرتر گفت که یک دقیقه بعد میتواند با آقای «میک» حرف بزند. «لیو» بدستری نمیدانست که چه میخواهد با او بگوید. دروغ گفتن بسیار دشوار بود. وقتی صدای «میک» را شنید بنظرش رسید که هرگز «میک» را دوست نداشته است و فقط از شدت تنهایی برای مدتی با او پناه برده است:

«میک»، حالت خوبی؟

«تونی» «لیو». هیچ معلوم است که چه داری میکنی؟ از شهر رفتی بیرون؟ الان کجا هستی؟

«لیو» با لحن متأسفی گفت:

«میک» میخواهم خبری بتو بدهم. میدانی؟ من مجبور بودم که این کار را بکنم. تو باید بدانی که همیشه از تو خوشم می‌آمد، اما... اما چی «لیو» باز دلت رازده‌ام؟

«آه نه» «میک». تو مرد فوق العاده‌ای هستی، اما میدانی؟ من... من با شوهرم، با «دستی» آشتی کرده‌ام. «میک»، خواهش میکنم مرا ببخش.

«میک» سعی میکرد خودش را متأسف نشان بدهد، اما «لیو» احساس میکرد که او از این قضیه چندان ناراحت نیست. «میک» همیشه دوست داشت یک کلکسیون از زندهای مختلف در زندگی خودش داشته باشد. «لیو» صدای «میک» را شنید:

«اشکالی نداره «لیو». همیشه حدس می‌زدم که تو عاشق شوهرت هستی. بسیار خوب، برای تو آرزوی خوشبختی میکنم، اما میدانی؟ کمی این خبر مرا تعجب زده کرده.»

«میک» بلافاصله گوشی را گذاشت. «لیو» یک لحظه بعد شماره تلفن بیمارستان «نیه‌هام» را گرفت و از تلفنچی خواست که تلفن را به اتاق آقای «گوتترترانک» وصل کند. «لیو» خیلی آرام باو گفت که برای مدتی مایل نیست که در آن بیمارستان کار کند. «لیو» فقط یک روز در هفته باین بیمارستان میرفت و از زندانیان عیادت میکرد. کار او تست کردن زندانیان بود. معاون بیمارستان با امیدواری گفت که با رئیس بیمارستان صحبت خواهد کرد و از او خواهد پرسید که چه وقت «لیو» میتواند دوباره به بیمارستان برگردد و از اینکه چنین اتفاقی برای «لیو» افتاده بود. ابراز تأسف کرد. معاون در ضمن گفت که او عملاً «کلنل باکس» از رفتار «دکتر فانیوسی» متعجب است و حدس می‌زند که پشت پرده بند و بست‌هایی در کار بوده است. بعد با لحن مهربانی گفت:

«دکتر «لیو» واقعیت این است که از وقتی شما در این بیمارستان، زندانیان را به حضور پذیرفتید آنها براتم آزارترو بر براه‌تر بودند. دیدن شما باعث میشد که آنها احساس لذت و خوشحالی کنند.»

«لیو» چند بار گنگ و گیج گفت:

«آه بله، مرسی. حتماً دوباره کارم را از سر خواهم گرفت.»

ساعت شش بعد از ظهر «دستی» در حالیکه دو ساک پر از شراب و جین و گوشت و میوه در دست داشت وارد شد. شراب در آن لحظه یک مسکن خوب برای «لیو» بود. البته «لیو» میدانست که «دستی» عاشق شراب است و آسرا برای خودش خریده است، اما وقتی اولین لیوان شراب را نوشید، نفسی براحته کشید. «دستی» در ضمن برای آنکه کاملاً احتیاط کاری کرده باشد برای بستن دست و پای «مو - گاریپو» زنجیر هم با خودش آورده بود. وقتی چشمان «مو» به زنجیر افتاد اخمهایش را توهم کرد و بنظرش رسید که البته دست و پا را در این زنجیر نگهداشتن بهتر از نشستن روی صندلی الکتریکی است، اما در ضمن میدانست که باین ترتیب با زجری دائمی شب و روز را خواهد گذراند و احتمال فرار هم برای او بسیار کم خواهد بود. دلش میخواست «دستی» را خفه کند. برای اولین بار بعد از فرار از زندان «کارنا» احساس کرد که دلش میخواهد یک نفر را بکشد. حالا که همه از هر طرف و به شکل‌های مختلف می‌خواستند او را بکشند، چرا خودش نبایستی این حق را داشته باشد. «لیو» از اینکه «دستی» توانسته بود بآسانی چنین زنجیر مطمئن و محکمی پیدا کند خیلی خوشحال بود. «مو» در حالیکه لبخند طنز آمیزی بر لب داشت طعنه گفت:

مادر

فعالیت میکند زیاد و تعهدات خانه مانده‌اش را بخانه دعوت خانه از ولوله فکر میکنند دانش اندوز خانم مهری نمونه نوشته مادر در آذربایجان بیگود درد سال بعد اولین پیاپی صاحب ۲۳ ساله و صاحب دو بیست و یک شده و مادر یک کلاس پنجم فرزندان در که مشغول تحصی

ایران ژوپ

مخصوص خانمهای شیک پوش

سایز ۲۲ بیلا و خانمهای **حامله** سایزهای مختلف

۱- خیابان پهلوی نرسیده به تجریش ۸۹۱۶۶۵

۲- خیابان پهلوی مقابل تأثیر شهر داخل کوچه سرمد ۶۶۳۶۴۳

احتمال تلف شدنش میرفت.

نوزادی بود باندازه یک عروسک که نگهداری و شست و شوی آن بسیار مشکل بود. موجودی با یک کیلو گرم وزن که پزشکان میگفتند شانس زنده ماندنش فقط یک در صد است. برای اینکه نوزاد نارس زنده بماند پزشکان یکماه او را در محل مخصوصی در بیمارستان نگهداری کردند و چون من بطریقه غیرطبیعی وضع حمل کرده بودم یک هفته در لطفاً ورق بزنید

فداکاری برای زنده ماندن یک انسان

خانم پرویش افشار مینویسد: اجازه دهید که چون فرزندم به حد رشد کافی نرسیده و نمیتواند مکنونات قلبی خود را بروی کاغذ بیاورد و از محبتهای مادر بزرگ خود حرف بزند، من سخنگوی او باشم. جنینی بیش نبود که بعلت عارضه کسالت و ناراحتی های مادر که ناشی از بارداری و بیماریهای مدت بود، بدنیا آمد. نوزادی شش ماهه و نارس که تکامل نیافته بود و هر آن

مادر بزرگ، نوزاد نارس مرا از مرگ نجات داد

بقیه از صفحه ۳۸

مادرم دارای سه نوه سه ساله، نه ماهه و چهار ماهه است و با ۳۶ سال سن به اندازه زنی که یک قرن زندگی کرده باشد زحمت و مرارت کشیده او در ۱۹ سالگی مادر چهار فرزند بوده و در اتاقی کوچک با امکانات بسیار ابتدایی زندگی میکرد و با صرفه جویی های بموقع بعدها توانسته زندگی خوبی برای فرزندانش مهیا کند. پدر و مادرم هنوز پس از ۲۴ سال زندگی مشترک آنچنان نسبت به یکدیگر مهربان و صمیمی و با گذشت هستند که همه را غرق حیرت می کنند.

مادرم، گذشته از اینکه برای فرزندانش مادری مهربان است برای هر یک از آنها دوستی بسیار صمیمی است و بهنگام احتیاج مشکل - گشای همه مشکلات آنهاست.

مادرم با آنکه ۳۶ ساله است و چند بچه قد و نیم قد دوروبرش را گرفته اند، تازه شروع کرده به درس خواندن و آقدر در این کار استعداد دارد که گمان میکنم تا گرفتن مدرک دیپلم و لیسانس هم پیش برود. او چه در این مسابقه برنده شود و چه مقامی بدست بیاورد، برای فرزندان و نوه هایش بهترین و جوانترین مادر و مادر بزرگ است.

فعالیت میکنم. مادر من با وجود تحمل رنجهای زیاد و تعهدات زیادی که برای زندگی بچه های خانه مانده اش دارد هر جمعه داماد و دخترانش را بخانه دعوت میکند و در این دعوتها، چنان خانه از لوله شادمانی پر میشود که همسایگان فکر میکنند در خانه مجلس عقد و عروسی برپاست. دانش اندوزی مادر بزرگ

خانم مهری رشیدی در باره یک مادر بزرگ نمونه نوشته اند:

مادرم «ناهد سهند شیراز» در سال ۱۳۱۸ در آذربایجان متولد شده و آنطور که خود میگوید در دوازده سالگی ازدواج کرده و یک سال بعد اولین بچه خود را بدنیا آورده. بعد بطور پیاپی صاحب ۸ فرزند شده که بزرگترین آنها ۲۳ ساله و دیپلمه است که ازدواج کرده و صاحب دو فرزند شده فرزند دوم نیز دختری بیست و یک ساله و دیپلمه است که عروسی شده و مادریک فرزند است.

خودم که سومین فرزند خانواده هستم در کلاس پنجم طبیعی درس میخوانم و بقیه فرزندان در کلاسهای مختلف متوسطه و ابتدایی مشغول تحصیل هستند.

می ماس

دو محصول جدید را معرفی میکند

کرم کارامل کرم شکلات

پاستوریزه و هموژنیزه تهیه شده از شیر تازه گاو



کرم کارامل - کرم شکلات

دریخچال نگهداری کنید و سرد سردنوش جان کنید

فردی مثل «مو» را نمیشود گرسنه نگه داشت، اما «لیو» چنان نگاه تندی یار انداخت که «داستی» حرقش را خورد. پیدا بود که «لیو» با نگاهش قریب میزند که: «تو کار خودت را بکن. مرگ و زندگی این مرد دردست من است.» «لیو» و «داستی» پشت میز نشستند و مشغول خوردن سالاد و استیک شدند. میز در حدود دو متر از «مو» فاصله داشت. «مو» سخت ناراحت بود و تصمیم گرفته بود کاری کند که غذا به آندو زهر شود.

«مو» گفت: - سرما خورده ام داک و آب بینی ام سرازیر است. اگر آب بینی ام را بگیرم روی غذای شما میریزد.

«داستی» گفت: - ساکت باش «مو».

«مو» گفت: - من آدم بد جنسی نیستم داک. اما خودمانیم، آیا هرگز فکر کرده اید که در فلقدان شما ممکن است بجای فلفل فلفل موش باشد؟ خوب نگاه کنید؟ این خانه خیلی کثیف و بی سرو سامان بوده، داک.

«لیو» از جا برخاست و به حمام رفت و یک نوار چسب و باند با خود برداشت و گفت:

«داستی» میخوامم با خیال راحت غذا بخورم. دهانش را ببند.

«داستی» پشیمانی و چانه «مو» را در دست گرفت. «مو» فریاد زد:

«داستی» - شما هردو تان جانی هستید. در زندان هرگز این رفتارهای وحشیانه را نمیکردند اول بمن غذا ندادید و حالا میخواید بانوار، دهانم را ببندید.

«داستی» و «لیو» بی آنکه به فریاد او توجهی داشته باشند دهان «مو» را بستند. آنها غذا را بهر ترتیبی بود خوردند و هردو سخت ناراحت بودند زیرا «مو» با ضربات یکنواخت و محکم پایش را به کف اتاق میکوبید. حالت «مو» برای «لیو» بسیار جالب توجه بود و فکر میکرد حالت «مو» درست بحالت یک بچه شبیه است که عصبانی شده باشد و همین مسئله او را به آزمایشهایی که میخواست روی «مو» بکند، بیشتر امیدوار میکرد.

«داستی» چنان به «لیو» نگاه کرد که انگار میخواست باو بگوید که افراط میکند و

«لیو» فکر نکند که این دستبندها نایاب هستند و یا فقط برای بستن دست و پای زندانیان از آنها استفاده میشود. البته فکر میکنم شما کاملاً اطلاع دارید که بعضی از دون ژوان ها دوست دارند که چنین زنجیری بدست و پای زنان که با آنها عشق بازی میکنند بزنند و هر جور که دوست دارند از آنها لذت ببرند و البته زنجیرهای بسیاری هستند که از این نوع عشق بازی لذت میبرند.

«لیو» ناراحت و متعجب خاموش ماند. «مو» وقتی احساس کرد که ضربه را بجای مطمئن وارد کرده است با همان لحن پرسید که چه وقت شام حاضر است و او میتواند یکی از آن استیک ها را بخورد، «لیو» باو گفت که «استیک» برای او نیست و او فقط وقتی غذا خواهد خورد که خودش تصمیم گرفته باشد چیزی باو بدهد، و البته هنوز استحقاق غذا خوردن را ندارد.

«مو» با طنز پرسید:

«داستی» راستی؟ بسیار خوب، برای آنکه از گرسنگی نمیرم و شام بخورم چه کار باید بکنم داک؟ بعد خنده بندنی سرداد و رویش را بطرف «داستی» کرد و او را چنان نگرینست که انگار مطمئن بود که همه این کارها چیزی جز یک بازی مسخره نیست که بهر حال تمام خواهد شد. بهر حال یک استیک حتماً یک استیک بود و میشد با آن سیر شد.

«لیو» گفت:

«داستی» اولین شرط این است که اصلاً فکر فرار را از سرت بیرون کنی. دومین شرط این است که دست از دروغ گفتن برداری.

«داستی» من اصلاً فکر فرار کردن ندارم داک و بسر شما قسم میخورم. چرا باور نمیکنید؟

«لیو» با فریاد بندنی گفت:

«داستی» دروغگو... دروغگو!

«مو» و «داستی» از فریاد بلند او از جا پریدند «لیو» با عصبانیت گفت:

«داستی» باز هم دروغ گفتی «مو». همین حالا. به همین جهت امشب از شام خبری نیست.

«داستی» پس خیال دارید باین شکل مرا ذره ذره بکشید.

هنرستان موسیقی فروغی کرمانی

اکنون اطباء بزرگ جهان دریافته‌اند که میتوان بوسیله موسیقی بدترین بیماریهای روحی و روانی را برطرف کرد شما که از صبح تا شب فعالیت میکنید یکساعت در هفته وقت خود را بماندهید تا در مدتی کوتاه هنر نواختن ساز مورد علاقه‌تان را بشناسید و بیاموزید سازمجاناً در اختیار شماست شهریه بطور اقساط سن از سه سال تا ۵ سال
 خیابان شاهرضا نرسیده به ۴۴ اسفند مابین فروردین و اردیبهشت روبروی دبیرخانه دانشگاه تلفن ۶۶۴۷۹۳

مادر بزرگ

بیمارستان بستری شدم و سپس به خانه منتقل گردیدم ولی مادر بزرگ هر روز به نوزاد سر میزد و از حال او خبر میگرفت و چون دخترش نیز در منزل احتیاج به مراقبت داشت بیجه را از بیمارستان تعویل گرفت و به خانه برد که هم به مادر برسد و هم به فرزند. وضع مزاجی بیجه طوری بود که به سادگی نمیشد از او مراقبت کرد. پرستاری از یک طفل نارس و مریض کار هر کسی نیست و تا شخصی گرفتار این مشکل نشود، نمیتواند اهمیت کار مادر بزرگ را درک کند.

گرچه نوزاد روزها نسبتاً آرام بود ولی شب که میشد انگار تمام دردهای دنیا بسراغش میآمد. مرتب گریه و زاری میکرد و روی دست مادر بزرگ به این سو و آنسو میرفت. حتی گاهی برای اینکه صدای گریه، دیگران را از خواب بیدار نکند، مادر بزرگ او را روی دست میگرفت و به پشت بام میرفت.

با تمام معالجاتی که روی نوزاد یک کیلویی شد نتیجه‌ای حاصل نگردید و شب - زنده‌داریها خاتمه نیافت تا اینکه مادر بزرگ با تمام مقاومتی که کرد از پای درآمد و به بستری بیماری افتاد.

من که کمی جان گرفته بودم، وقتی متوجه بیماری مادر بزرگ شدم، خود نگهداری از فرزند را - بعهده گرفتم ولی مادر بزرگ کسی نبود که در مقابل این پیش آمدها تسلیم شود. او تا فهمید که میخواهم فرزندم را به خانه خودمان ببرم و مراقبت از شیرخوار را بعهده بگیرم، از بستر بیماری برخاست و گفت من سالم‌تر از شما هستم و باید بیجه را خودم نگهدارم.

نمیدانم این تصادف بود یا اراده توانای مادر بزرگ که باعث شد او دوباره سلامت خود را بدست آورد و تب ۳۹ درجه‌اش ناگهان قطع

شود بهرحال، مراقبت و جانفشانی مادر بزرگ یعنی خانم خورشید لقا باباخانی باعث شده که اسسال همان نوزاد نارس و تکامل نیافته وارد پنجمین سال زندگی خود بشود و اراده محکم او موجب گردید که نظریه پزشکان مبنی بر اینکه نوزاد آن روز بیش از یک درصد شانس زنده ماندن ندارد باطل گردد. خوشبختانه کودک پنجساله، امروز زبان آنرا دارد که بگوید من زندگی‌ام را مدیون مادر بزرگ ۵ ساله‌ام هستم و اگر او نبود، منم نبودم.

بچه‌داری و نونه‌داری

خانم جمیله شرقی از تبریز نوشته‌اند:

من بدون آنکه سبانه و گزافگویی کرده باشم خواهرم را مادر بزرگ خوب و لایق و جوان به حساب میآورم. خواهرم لطیفه شرقی ۴۸ سال دارد، در ۱۶ سالگی ازدواج کرده و ۸ فرزند دارد که بزرگترینشان ۳۰ ساله و کوچکترینشان ۱۲ ساله است. پسر بزرگ او در آمریکا اقامت دارد. چهار دخترش دیپلم گرفته‌اند، ۳ دخترش کارمند شرکت‌های خصوصی هستند ۲ دخترش ازدواج کرده‌اند و یکیشان دختری ۸ ساله و دیگری پسر ۵ ساله دارد. لطیفه با آنکه از ناراحتی اعصاب رنج میبرد و اغلب بیمار و ناخوش است، بیوسته چنان پروانه گرد شمع وجود فرزندانش میگردد و در برطرف ساختن ناراحتیها و ناملازمات آنان میکوشد و با وجود نداشتن امکان مالی کافی، تا آنجا که توانسته به خواستهای فرزندانش جامه عمل پوشانده است. او عمر و جوانی خود را وقف فرزندانش و نونه‌هایش کرده و برای آسایش و راحتی ۲ دختر ازدواج کرده‌اش که کارمند هستند، از آغاز تولد نونه‌هایش، پرورش و تربیت آنها را خصوصاً بعهده گرفته است و با آنکه خودش تعهدات و مشکلات بسیار سخت بر سر

نگاهداری فرزندانش متعددش دارد، دمی از رسیدگی به این دونه ۸ ساله و ۱۰ ماهه غافل نیست با چنان عواطف و احساساتی آنان را زیر پر و بال خود نگاهداشته که در کمتر مادر بزرگی میتوان دید. خواهرم در ۳۴ سالگی مادر زن و در ۴۰ سالگی نونه‌دار شده و به همین دلیل مادر بزرگ جوانی هم هست.

مادر بزرگ و زبانهای خارجی

خانم عاطفه صادقی از اصفهان نوشته‌اند:

پنجاه سال پیش پسری که در کلاس دهم درس میخواند و دختری که همپایه خودش در تحصیل بود، نرد عشق باخند و کار دلدادگی - شان به ازدواج کشید. شوهر - پدر بزرگ من - تا اندازه‌ای تندخو و پرخاشگر بود در حالیکه مادر بزرگ تمامی خصلت‌های خوب بشری، مهربانی، عطف و وفا و بردباری را داراست. پدر بزرگ همانگونه که از شغلش در ارتش دست کشید و کارمند بانک شد، نتوانست شوهری شایسته و پدری مهربان برای همسر و ۲ فرزندش باشد و سرانجام پایان دلدادگی فرا رسید و آندو از هم جدا شدند. آنگاه پدر بزرگ سه بار دیگر ازدواج کرد که بجز مادر و خاله من، پانزده فرزند دیگر دارد. اما مادر بزرگ که حرفه شریف معلمی را برگزیده بود، با دلسوزی و آگاهی کامل به بزرگ کردن فرزندانش خویشتن پرداخت و بدون اینکه به پدر بزرگ اجازه دخالت در زندگی‌اش بدهد، تا اخلاق تند او خاله و مادر مرا بیازارد، توانست دو فرزندش را تا تحصیل در مدارج بالا و گرفتن لیسانس یاری دهد. بطوری که اکنون مادر من دیر ریاضی است و خاله‌ام لیسانس ادبیات دارد. گذشته از آن، مادر بزرگ من که «ملک بخشنده فرد» نام دارد و ۲۰ سال از سنش میگذرد، مهم‌ترین پناهگاه شش نوه و دو دخترش میباشد و ما هرگز داستانهای شیرین و گوشنواز او را از خاطر نمی‌بریم. او با آنکه به دو زبان فرانسه و انگلیسی آشناست اکنون هم که دوران بازنشستگی را میگذراند به یاد گرفتن زبان عربی مشغول شده است و با وجود همه اینها دمی از ما غافل نیست و بازیها و سرگرمی‌هایی که او برای ما ترتیب میدهد چنان دلخوشمان میسازد که از جان و دل شیفته و واله او شده‌ایم. و برای همین خصلت‌های خوب مادر بزرگ، من او را شایسته دریافت عنوان بهترین مادر بزرگ ایران میدانم. ■

چادر هم بدون وسایل لوکس و راحت برایتان عذاب‌آور است... پس بهتر است همانگونه که هستید خود را با او بشناسانید، نه اینکه رل یک شخصیت قلابی را بازی کنید. بهتر است هرچه زودتر، هم او شما را بشناسد و هم شما بدانید که آیا با اخلاق و روحیات واقعیتان هم شما را دوست خواهد داشت؟

* دعوای بیخود

گاهی که برای رفتن بجائی ایده‌ای خلاف عقیده او دارید: مثلاً دلتان میخواهد بجای رفتن به سینما (که او پیشنهاد میکند) به رستوران یا دانسینگ بروید و یا زیر نور ماه قدم بزنید، اگر او واقعاً عاشق شما باشد، یا لاقلاً مؤدب باشد، می‌تواند تسلیم نظر شما بشود، ولی تسلیم شدن هم انواع مختلف دارد:

اگر اهی بکشد و بعد ببالخند پیشنهاد شما را بپذیرد، بدانید که مرد خوش اخلاقی است و از اینکه شما را خوشحال کند، لذت میبرد. اگر تسلیم شما بشود ولی با کلی احم و دلخوری: مواظب باشید، ممکن است شب بدی را بگذرانید، در سکوت کامل، بدون اینکه حرفی بین شما دو نفر رد و بدل شود. اگر از دست شما بخاطر پیشنهادتان عصبانی شود و داد و بیداد راه بیاندازد، بهتر است کنترل خود را حفظ کنید، ولی بدانید که در زندگی با این مرد احتمال دارد تمام ۲۴ ساعت را در حال جنگ و دعوا باشید.

* مجرد و سواسی

او ۳۸ سال دارد و در زندگی، بقول خودش، اولین باریست که سخن از ازدواج میزند و عاشق میشود... بسیاری از مردها پس از پشت سر گذاشتن یک دوران مجرد طولانی ازدواج میکنند، مواظب آنها هم باید بود، چون مردی که مدت‌ها مجرد زندگی کرده، بتدریج مشکل‌پسند و پرتوقع میشود و کوچکترین بی‌نظمی زنش او را عصبانی میکند. یکی از دوستان من گرفتار چنین شوهری بود و بعد از ۳ ماه بالاخره طلاق گرفت. او خیلی زود فهمید که در نظم و ترتیب خانه هرگز به پای شوهرش نخواهد رسید، حتی آشپزی در مقابل بعضی غذاها نمی‌تواند چشم‌پوشی کند. نمونداشت. یک مرد مجرد مرتب و منظم کمتر خواهد توانست وجود زن را در زندگیش بطور دائم تحمل کند.

* مردی که هنوز به سن بلوغ نرسیده!

او هنوز بیجه است، سرش را روی شانه شما می‌گذارد و برایتان از عشق حرف میزند... شما اولین زن زندگیش هستید و عشق را با شما کشف میکند... چنین مردی اگر بعداً چشم و گوشش باز شود، ممکن است اسباب دردسر گردد...

* مردی که برای شما زیادی احترام قائل است!

او با شما مثل یک ظرف چینی رفتار میکند: البته خیلی دلپذیر است که زنی این چنین مورد احترام و علاقه یک مرد باشد... ولی اگر او قادر است ساعتها کنار شما بنشیند و چشم در چشم شما بدوزد، بدون آنکه جرأت کند دستی به سرو گویشتان بکشد، حتماً بدانید که کمبودی در زندگی دارد: یا دچار یک مشکل شخصی است و یا تربیتش او را از این کار باز میدارد و در هر دو حال باید به پزشک مراجعه کند.

* و شما...

اینکه بدانید او کیست و چه میخواهد، لطفاً ورق بزنید

مرد ایدآل من

بقیه از صفحه ۳۴

گرفته، روی آن سرخ کند ولی باد مانع روشن شدن آتش میگردد. ناگهان متوجه میشوید او تغییر قیافه داده سرخ میشود و به زمین و زمان، هوا، باد، آتش و چوب که آتش نمی‌گیرد، فحش میدهد، اگر حرفی بزنید ممکن است بشما هم فحش بدهد. با چنین مردی اگر زندگی کنید مطمئن باشید که روزهای درام زندگی مشترکتان بمراتب بیش از روزهای خوش آن خواهد بود.

* شما خود را آنطوریکه هستید باومی شناسانید؟

شما بحدی عاشق او هستید که قادرید ساعتها زیر باران در کنارش قدم بزنید یا تصور می‌کنید که می‌توانید روزها و ماهها در زیر یک چادر، در میان بازوان او، بدون احساس خستگی، زندگی کنید. حتی فکر شستن جوراب - هایش شما را به هیجان می‌آورد. ولی واقعیت اینست که اصولاً شما از باران متفرید و اصلاً حوصله قدم زدن زیر آنرا ندارید، زندگی در



اردور محانی

9 بیست نوع غذای خوب

که همه روزه میتواند با هر غذا، پیش از دو نوع اردور محانی هم استفاده کنید.

سلف سرویس گل

پارک بزرگ دو طبقه مقابل من افتتاح شد

حاملگی

شلوار - تونیک - کت - سارافون - لباس - لباس شب مخصوص بهار و تابستان

برای خانمهای حامله در سایزها

ومدلها و رنگهای مختلف در بوتیک یلوشاپ

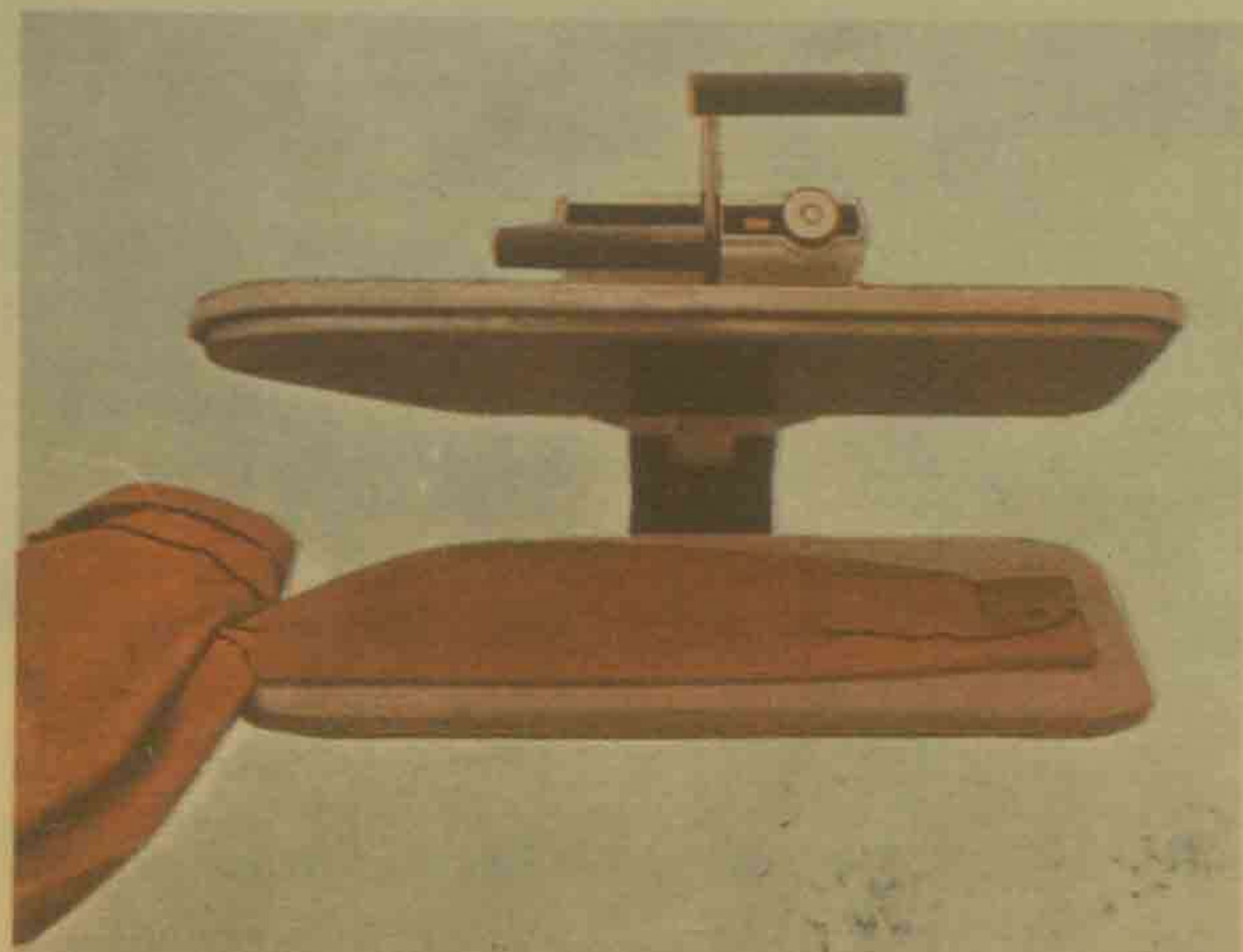
روزولت شمالی بالاتر از میدان ۲۵ شهر یور جنب بانک رهنی ۴۰۳۳۶۸ نمایندگی در شیراز خیابان مشیر قاسمی بوتیک شانزه لیزه

تاکنون اطو
آتش هم میآفرید



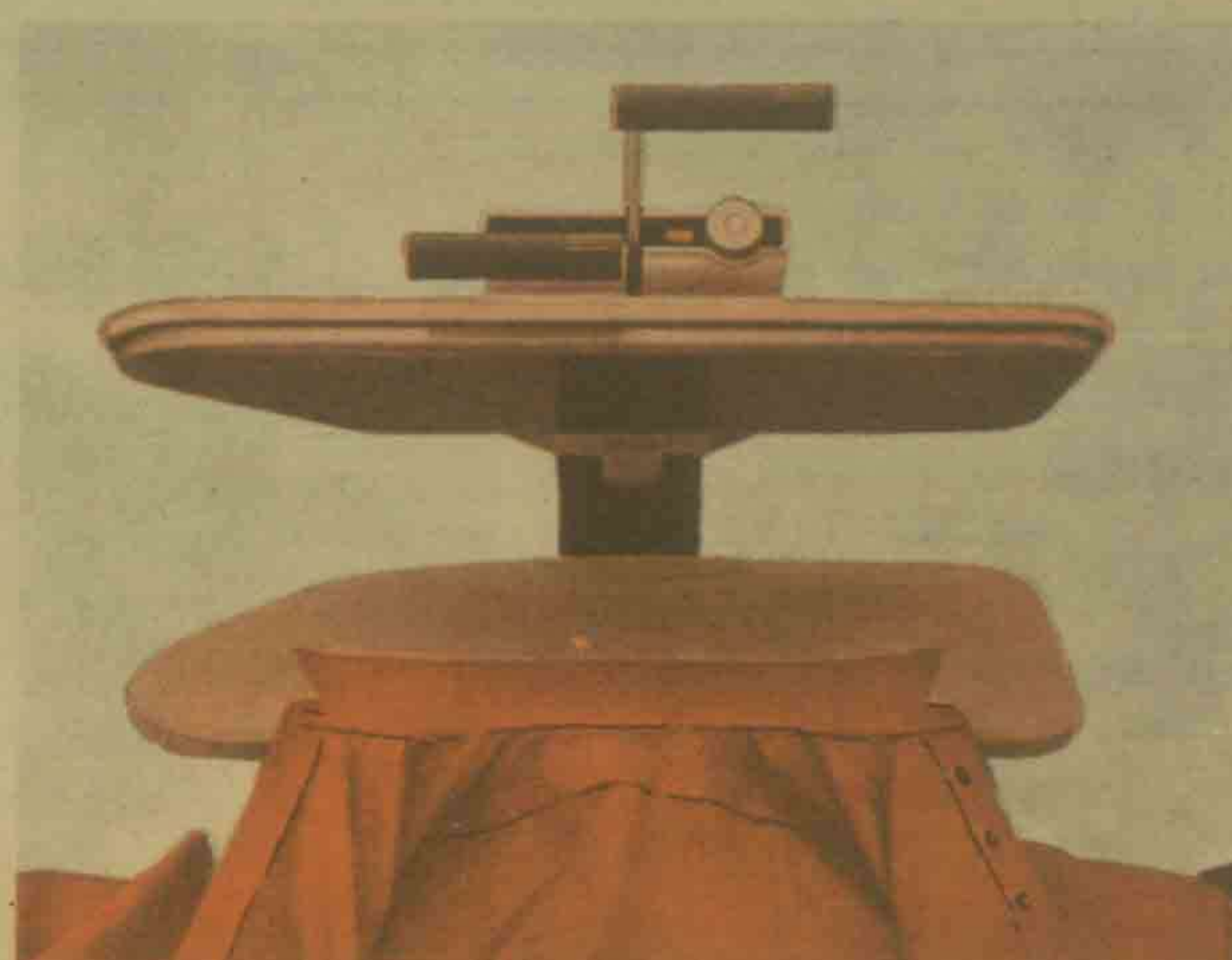
ولی حالا الناپرس آرامش میآفریند

- الناپرس با صفحه حرارتی بسیار بزرگ، سرعت کار را بطور شگفت‌انگیز افزایش میدهد.
- هنگام کار با الناپرس لازم نیست انرژی خود را صرف وارد کردن فشار بر پارچه کنید. فقط با حرکت يك انگشت فشاری معادل ۴۵ کیلو بطور اتوماتیک به پارچه وارد می‌شود. درجه کنترل حرارت برای انواع مختلف پارچه‌ها روی دستگاه تعیین شده و این به شما اجازه میدهد با خیال راحت هر گونه پارچه را اطو پرس کنید.
- الناپرس بدون خستگی پا و خمیدگی پشت پیراهن، شلوار پارچه‌های تریکو، پرده و ملافه‌ها را ۵ برابر سریعتر و با ۱/۳ هزینه‌های قبلی اطو و پرس میکند.
- الناپرس شاهکار جدید کارخانجات الناسویس



اینست الناپرس اطو پرس خانوادگی

- دیگر ساعت‌های طولانی و خسته‌کننده اطو کشی سپری شده است.
- الناپرس وسیله‌ای است بسیار ضروری برای هر خانواده چون راحتی کار، سرعت، صرفه‌جویی در وقت و هزینه را به ارمغان میآورد.
- الناپرس کاملاً بی‌خطر است.
- الناپرس مجهز به آژیر اطمینانی برای جلوگیری از ازدیاد حرارت میباشد.
- الناپرس کوچک و جمع‌وجور می‌باشد و بر راحتی در هر کجا جا میگیرد.
- الناپرس خیلی سریع آماده کار میشود و بهمان سرعت جمع میگردد.



راحت برایتان
ست همانگونه
نه اینکه رل
بهرتر است
سند و هم شما
واقعیتان هم

بده‌ای خلافی
خواهد بجای
به‌رستوران
بزنید، اگر
مؤدب باشد،
تسلیم‌شدن

پیشنهاد شما
خلافی است
لذت میبرد
کلی احم و
است شب
بدون اینکه
اگر از دست
وداد و بیاد
مود را حفظ
با این مرد
حال جنگ و

نول خودش،
اج میزند و
ها پس از
طولانی
بود، چون
برده، بتدریج
کوچکترین
یکی از
بعد از ۳
د فهمید که
ی شوهرش
قابل بعضی
بودنداشت
متر خواهد
بطور دائم

شانه شما
... شما
را باشما
ها چشم و
اب دردرس

ثل است!
تاریک کنید
چنین مورد
اگر اوقادر
م در چشم
ستی به سرو
مبودی در
خصی است
رد و درهر

خواهد،
بزنید

نیمرخ پنهان شده

بقیه از صفحه ۳۳

خواستہ بودم و دو روز بعد یک دسته گل بسیار زیبا همراه با کارتی از «ژولیوس» دریافت کرده بودم که نوشته بود از نیامدن من عمیقاً متأسف است. من موقعیت خاصی داشتم. «آلن» از خانه بیرون نرفت. اگر من میخواستم خانه را ترک کنم بدنبال من میآمد. اگر تلفن زنگ میزد، او بای تلفن میرفت و خیلی راحت میگفت: «هیچ

آرایش و زیبایی تومیک سروژ
توالت عروس - اپیلاسیون
از صبح تا بعد از ظهر یکسره
خیابان نادرشاه مقابل پمپ بنزین
تلفن ۶۲۷۳۰۰

مکالمه زبان
۹۶ ساعته
توسط استادان خارجی و ایرانی
کنتراتی ۸۳۳۳۱۹

رستوران حاتم
مخصوص جوجه کباب
جاده پهلوی تلفن
۸۹۲۲۸۲ - ۸۹۲۲۸۱

کس نیست» و در بقیه ساعات او مثل یک دیوانه توی اتاق قدم میزد. مثل بچه ها گریه میکرد. مدام بیادم میآورد که چه کرده ام و چه جور زنی برای او بوده ام و چطور میتوانستم باشم. فریاد میزد، بیتابی میکرد... دوباره بفکر افتادم که از خانه فرار کنم، اما هر بار «آلن» متوجه شد و در راه پله ها مرا بخانه برگرداند. من اشک میریختم و به «آلن» التماس میکردم که یا خودش از خانه برود و یا اجازه بدهد که من خانه را ترک کنم. مدام با زاری میگفتم: «از تو خواهش میکنم...» «التماس میکنم...» «با من مهربان باش». او موهای مرا در دست میگرفت. مرا بطرف خود میکشید. از من میخواست که گریه نکنم. میگفت که تاب دیدن اشکهای مرا ندارد. من انتظار داشتم که یا «آلن» برود یا مرا بکشد. من یک «اتللو» را در کنار داشتم. شخصاً هرگز بفکر خودکشی نیفتاده بودم. در وجود من زنی زندگی میکرد که صریح و مقاوم بود، سرسخت و دست نیافتنی بود، و همین زن نمیکذاشت که من دست بخود کشی بزنم...

چند روز بود که مستخدم ما هم نیامد و غذای ما فقط کنسرو بود و من فقط گاهی میتوانستم از پنجره خیابان را تماشا کنم. یکروز بعد از ظهر در حدود ساعت سه، من در اتاق بدنبال کتابی میگفتم که خواندن آنرا شروع کرده بودم. میبایست آنرا «آلن» پنهان کرده باشد. او تحمل نداشت که من یک لحظه فکرم را متوجه موضوع دیگری بکنم و یک لحظه از او دور شوم، از چیزی که همیشه میگفت: «ما...» در این وقت بود که زنگ در بصدای آمد. «آلن» بطرف در رفت و بعد از یک دقیقه صدای او را شنیدم که حالت آرامی داشت. من بطرف

«هال» رفتم و در راهروی ورودی «ژولیوس» آکرام» را دیدم که کلاهش را در دست داشت. من بیحرکت ماندم. او مرا دید و بطرف من آمد. دست مرا در دست گرفت. من بیحرکت او را نگاه میکردم و انتظار داشتم که سروصدائی راه بیفتد. من انتظار هر کسی را داشتم جز او «ژولیوس» گفت:

حالتان چطور است؟ من بشوهر شما میگفتم که ما امروز قرار ملاقاتی در «سالیو» داشتیم که با هم چای بخوریم و چون نیامدید، بخودم این اجازه را دادم که بدنبال شما بیایم. من هیچ جوابی ندادم و فقط «آلن» را نگاه میکردم که سراپا خشم بود. «ژولیوس» نگاهش را بطرف او برگرداند و من در آن لحظه بود که نگاهش را دیدم. نگاهی که برای اولین بار در خانه «آلن» تکمان داده بود. یک نگاه سرد و بیخ زده، ظالم و عجیب.

«آلن» گفت:

زن من حال خوشی ندارد.

«ژولیوس» بلعنی که بیشتر به یک دستور شبیه بود تا یک دعوت گفت:

من انتظارش را میکنم که با هم چای بخوریم. من بسالن میروم و انتظار دارم که او زود لباس بپوشد.

آلن گفت:

حرفی نیست که او از خانه بیرون برود.

«ژولیوس» رویش را بطرف من کرد و گفت: شما میتوانید فوری لباس بپوشید.

«آلن» عصبانی و ناراحت یک قدم بطرف او برداشت و در این وقت یک نفر جلوی در

آپارتمان ظاهر شد، او «ماسیف» راننده «ژولیوس» بود که هیکل گول آسانی داشت و او هم مثل «ژولیوس» کت آبی ملوانی پوشیده بود و دستکش بدست داشت. «ژولیوس» در حالیکه بطرف «آلن» برگشته بود گفت:

میخواستم موضوعی را از شما بپرسم، این خانه بطرف جنوب است یا نه؟!

در یک لحظه از حالت بهت و بیحرکتی بیرون آمدم و بطرف اتاق خود دویدم. در را قفل کردم. شلوارم را پوشیدم. پولیورم را برداشتم. جورابهایم را بیا کردم بی آنکه بدانم هر دو از یک جفت هستند یا نه. قلبم دیوانه وار میزد و دندانهایم بشدت بهم میخوردند. بسرعت در اتاق را باز کردم و بطرف «ژولیوس» دویدم. فکر میکنم تمام این کارها را در مدت یک دقیقه انجام دادم. راننده را با دست کنار زدم. «ژولیوس» ایستاد و من «آلن» را دیدم که واقعا بحال جنون افتاده بود...

اتومبیل «ژولیوس» یک «رامبلر» بزرگ بود و من در گوشه این اتومبیل بزرگ رها شده بودم و قلبم دیوانه وار میزد و سعی میکردم بطرز احقانه ای جنوب و شمال و شرق و غرب را پیدا کنم. «ژولیوس» حتی دستش را بدست من نزده بود. سیگار میکشید. در سکوت بیحرکت نشسته بود. او یک آدم تازه بود.

«آلن» نبود. یک «من» بود. «ما» نبود.

من میترسیدم که مبادا «آلن» ناگهان بیا برسد و مرا بکشد. او هرگز نمیکذاشت که من از

لطفاً ورق بزنید

سرگذشت پیاز

بقیه از صفحه ۳۵

سه روز رژیم پیاز تجویز میکنند.

پیاز خام

پیاز یکی از ترکیبات اصلی هر غذا را تشکیل میدهد. دکتر (دارن فلیپیر) کانادائی و کارشناس بهداشت غذایی نوشته است «به ۸۰ تا ۸۵ درصد غذاهای دنیا پیاز چاشنی میزنند و با ۸/۵ درصد غذاهای دنیا پیاز خام خورده میشود».

در دستور العمل های خام خواری پیاز نوشته شده که پیاز خام را حتی المقدور با ساطور قیمه قیمه نکنید زیرا نه تنها اشک بچشم میآورد و سق دهان را برای آب راه انداختن تحریک مینماید بلکه ممکن است معده را نیز به درد آورد. پس بصلاح است که موقع قاج کردن پیاز از یک کارد خیلی تیز استفاده کرد و پیاز را با سرعت قاج کرد. و آنرا بصورت چهار قاج سرفره برد. طبیعی است که پیاز به سه صورت خورده

مرد ایدآل من

خوبست. ولی اصل مطلب اینست که بدانید چطور می توانید با او زندگی کنید.
* آیا از وقتی او را می شناسید، همچنان به برنامه های سابق خود یعنی رفتن به کلاس زبان یا باشگاه ورزشی ادامه می دهید؟
* آیا بیرون رفتن با او شما را بعدی خوشحال و راضی میکند که حتی فراموش میکنید چه لباسی بتن دارید یا چندروز است به آرایشگاه نرفته اید؟
* وقتی شبی را با او قرار دارید، اگر باتفاق دوستش سرپرسد، از اینکه خلوت دونفریتان بهم خواهد خورد ناراحت شده فوراً ترتیب

میشود: خام، پخته و سرخ کرده. فراوانند کسانی که پیاز خام دوست ندارند و یا نمیتوانند آنرا تحمل کنند. معذ لک باید دانست حرارتی که حین سرخ کردن یا پختن پیاز بان میرسد خاصیت اشک آوری و بوی پیاز را که به (نفس پیاز) معروف است از بین میبرد. اما به خواص شفا بخش آن آسیبی وارد نمیسازد. خاصه پیاز آب پز که تمام خاصیت خود را حفظ میکند.

بوی پیاز بقدری گیرائی دارد که بومیان آفریقا با آن پلنگ شکار میکنند.

پلنگ معمولا حیوان تیز دوتی است و در هر ۴ تا ۵ ثانیه ۱۰۰ متر را پشت سر میگذارد. نتیجتا بومیان آفریقا چون میبینند که ممکن است به گرد او نرسند، خود را با پیاز مسلح میکنند یعنی چندگونی پیاز همراه بر میدارند و در این تعقیب جنگلی، پیاز دو وظیفه انجام میدهد، نخست آنکه بومیان آنرا بجای غذا میخورند و دیگر آنکه بوی پیاز باعث میشود پلنگ بر اثر آن سست شود و از سرعت خود بکاهد و آنقدر آب و طعمه نخورد تا گرسنگی و تشنگی اورائی حال کند و از پای درآورد. ■

یک ملاقات دونفری را برای چند روز آینده

می دهید؟
* آنچه برای شما مهم است بودن با اوست، فرق نمیکند در کجا باشد؟...
* هفدهمین پنجشنبه ای که در کنار او در یک کافه تریا گذرانید بهمان زیبایی بود که اولین پنجشنبه در یکی از معروفترین دانسینگ های شهر؟
* در کنار او شما خود را زیباتر، باهوش تر، قابل احترام تر و با حمایتی بیشتر... احساس می کنید؟
اگر جوابتان بهمه این سؤالات «بله» است، احتمال زیادی دارد که در زندگی با او خوشبخت شوید... و بهر حال او را واقعا دوست دارید.



MENRAD LINE

از عینکهای طبی و آفتابی

منراد در ساناپتیک

معرفی تازه های مد عینک دیدن فرمائید

تهران - شاهرضا نبش صبا شماره ۲۹ تلفنهای ۶۶۳۰۵۴ - ۶۶۸۱۴۸

ساناپتیک شماره ۲ تهران میدان کاخ شماره ۲۹

نان سوخاری مینو با کره و مربا واقعاً خوشمزه است



نان سوخاری مینو را با کره و مربا میل کنید ببینید چقدر خوشمزه است

نان سوخاری مینو
روی میز شما دوام نمیباره



نان سوخاری مینو
برای همه افراد خانواده

سیف» راننده
ثانی داشت و
لوانی پوشیده
ولیس» در
ت:
شما بیستم،

و بیحرکتی
در م. در را
بولیورم را
آنکه بدانم
دیوانه وار
ببخوردند.
«ژولیوس»
را در ملت
دست کنار
«ن» را دیدم

میلر، بزرگ
کرها شده
می میگوردم
رق و غرب
را بست
در سکوت
تازه بود.

ناگهان بنا
ت که من از
ن بزیند

ست ندارند
لک باید
یا پختن
بوی پیاز
بین میبرد
نمی سازد.
بود را حفظ

نه یومیان

ت و در هر
میگذارد.
که ممکن
باز مسلح
دارند و در
میدهد،
میخورند
تنگ بر اثر
کساهد
و تشنگی

دروزیانده

ا اوست،

ار او در
ی بود که
انسینگ.

هوش تر،
احساس

بله» است،
خوشبخت
ت دارید.

ششم

به گروه داوطلبان افتخاری پیوندید!

« اگر کسی نتواند یک بیمارستان بسازد، شاید بتواند لوازم یک اتاق بیمارستان یا حتی هزینه یک تخت را هدیه کند و یا قسمتی از ساعات فراغت خود را صرف یکی از خدمات داوطلبانه نماید، کما اینکه هم اکنون در مرکز پزشکی رضا پهلوی، گروهی از بانوان نیکو کار ساعاتی فراغت خود را به رایگان وقف خدمت به بیماران کرده اند. آنها برای کارهای خیر و ارزنده خود سرمایه مادی اختصاص نداده اند ولی ارزش خدمات افتخاری و داوطلبانه‌ای که انجام می‌دهند، از هیچگونه کمک مالی کمتر نیست، چرا که آنچه مطرح است نفس عمل و کیفیت نیکو کاریست نه مقدار و کمیت آن »
از بیانات والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی

آیا هنوز تصمیم نگرفته‌اید که در ساعات فراغت در بیمارستانهای یا تخت به خدمت افتخاری و داوطلبانه بپردازید؟
تلفن های ۳۱۰۶۳۷ و ۳۱۰۶۳۶ برای اعلام داوطلبی و راهنمایی در اختیار شماست.

انگلیسی را در انگلستان بیاموزید

مغایر ما هیانه شامل شهریه مدرسه و زندگی در خانواده انگلیسی در شهرهای لندن - کمبریج کلچستر - برنوس - برایتون - پرستون و اکستر از ۱۵۰۰ الی ۲۵۰۰ تومان.
خواهشمند است جهت کسب اطلاعات بیشتر و ثبت نام به خیابان شمیران مقابل حسینیه ارشاد، دفتر ارشاد، راهنمای تحصیل در انگلستان.
صبحها از ساعت ۹ الی ۱۲ و بعد از ظهرها از ساعت ۵ الی ۸ مراجعه فرمائید.

موکت



در انواع گلدار، ساده، پرزدار، پشت اسفنجی و نمدی
ساخت کارخانجات فرانسه، آلمان، هلند، انگلستان.
موکت مخصوص دیوار ساده و برجسته و فرش ماشینی
بصورت قالی و قالیچه

مرکز بخش: شرکت مکالوم
خیابان شاه ساختمان آلومینیوم
تلفنهای ۶۶۰۰۳۵ - ۶۶۰۲۰۱

و کلیه نمایندگان فروش محصولات تزئینی مکالوم در تهران و شهرستانها

نیمرخ پنهان شده

دستش بیرون بروم. به «آن» فکر میکردم. به عشق مشترکمان که به ورزشکستی رسیده بود و خودم را گناهکار حس میکردم. فکر میکردم که «حسادت» عشق زیبای ما را بویرانی کشانده است. فکر میکردم «آن» روحاً بیمار است... آیا واقعاً بیمار بود؟! ...

وقتی که به هتل رسیدیم، نگاه صاحب هتل بدتبال چمدان من میگفت، اما من چمدان نداشتم. «ژولیوس» بعد از آنکه چند بار از من پرسید که آیا حالت خوب است یا نه و جوابی نشنید، با من وارد سالن شد. سالن هیچ چیز کم نداشت. کاناپه های چرمی راحت، کتابخانه، بخاری دیواری بزرگ... نمیدانم چرا فکر کردم که فقط یک چیز کم است، یک «سگ» از «ژولیوس» پرسیدم که آیا سگ ندارد؟ او جواب داد که چرا، جانی هست که سگهای زیادی در آنجا هستند، اما حالا شب است و فردا سگها را بمن نشان خواهد داد. نمیتوانم بگویم که بحرفهای او گوش نمیدادم، زیرا به سئوالاتش جواب میگفتم، اما آن کسی که جواب میداد و حرف میزد من نبودم. حال عجیبی داشتم. مدیر هتل برای ما نوشیدنی آورد. من مشروب خواستم. «ژولیوس» با لحن پر از تشویشی گفت که فقط میتواند آب گوجه فرنگی بخورد. سی سال است که این کار را میکند، زیرا یکی از عموهایش بعلت بیماری کبدی مرده است و پدر بزرگش هم همینطور و او ترجیح میدهد که با این بیماری از پانفتد. من سرم را تکان دادم و از او پرسیدم:

— شما چطور توانستید بخانه ما بیایید؟
— وقتی شما به دومین وعده گاه نیامدید، من خیلی حیرت زده شدم، زیرا از ملاقات خودم با «در» «سالیانو» خاطره زنده و خوشی داشتم. میدانید، من هرگز از خودم با دیگران حرف نمیزنم، و در آن بعد از ظهر من به چیزی اعتراف کردم که هیچ کس جز «هاریت» آنرا نمیدانست.

یک لحظه متوجه موضوع نشدم. فکر میکردم «هاریت» کیست؟ آیا من از دست یک دیوانه، گرفتار دیوانه دیگری شده‌ام. او گفت: — آن دختر انگلیسی را میگویم! ماجرای عشق ما بصورت یک شکست بزرگ در ذهن من باقی مانده بود، مثل یک راز، و من هرگز نتوانسته بودم از این ماجرا حرف بزنم، تا اینکه ناگهان در «سالیانو» در نگاه شما حالتی دیدم که بمن اطمینان داد که مرا بیاد تمسخر نخواهید گرفت. شما خیلی مهربان و قابل اعتماد بنظر میرسیدید.

گفتم: اما برای پیدا کردن؟!
گفت: اول از دوستانتان خبر گرفتم. بعد منشی‌ام را نزد مستخدم آپارتمان شما فرستادم. نزد مستخدم خودتان فرستادم. میدانید؟ من اول تردید داشتم که در زندگی خصوصی شما دخالت کنم، اما بعد..... با لیخنه پیروزمندانه‌ای اضافه کرد: — من خوب میدانستم که فقط یک مسئله غیر عادی و بسیار مهم ممکن است سبب شود که شما روز چهارشنبه دوازدهم به «سالیانو» نیایید.

من میان حالت غیر ارادی برای خندیدن و یک حالت خشم و خون سرگردان مانده بودم. فکر میکردم او بچه حقی از دوستان من، از مستخدم من، و از این و آن درباره من سؤال کرده است؟ بخاطر چه احساسی پولش را خرج

نمیکنم؟
— تترسید، من نه در این جا و نه هیچ کجای دیگر دست بخود کشی نخواهم زد. منشی شما از احوال من در این روزهای آخر حتماً با خبر بوده و حتماً بشما گفته است که هرگز بفکر خود کشی نیفتادم.

گفتم: شما عصبانی هستید؟
من در ذهنم یک تختخواب و یک اتاق تنها را مجسم میکردم که در آن به بدبختی های زندگی خودم فکر کنم. گفتم:
— آیا شما خوابتان نمیآید؟ مرا به اتاق راهنمایی نمیکنید؟
او با حالت عجیبی نگاهم کرد. گفتم:
— تترسید، من نه در این جا و نه هیچ کجای دیگر دست بخود کشی نخواهم زد. منشی شما از احوال من در این روزهای آخر حتماً با خبر بوده و حتماً بشما گفته است که هرگز بفکر خود کشی نیفتادم.

کرده است؟ آیا حق نبود که آنروز وقتی داستان عشقش را با آن دختر انگلیسی تعریف میکردم باو میخندیدم و میگفتم که هرگز خوشایند من نیست و نمیتواند باشد؟ اولیونام را پر از مشروب کرد. نمیدانستم چه کنم. گفتم: شما صفحه ندارید؟

مثل اینکه او از زنی که از دست شوهر دیوانه و سادیکش گریخته بود انتظار دیگری داشت. سرش را بلند کرد و گفت:
— چرا، اینجا صفحه هست. شما اپرادوست دارید؟ «لاتوسکا»

و در آن لحظه بزرگتر از آنچه که بود نشان میداد. «ژولیوس» مغرور بود و من فکر میکردم که غرورش بیشتر بخاطر کارآئی منشی های اوست که اجازه میدهند هر کار دلش میخواهد بکند. او دوباره روبه من کرد و بلحن خیلی جدی گفت:

— چه وقت از «آن» جدا میشوید؟
من بسرودی جواب دادم:
— چه کسی بشما گفته که من میل دارم از او جدا بشوم؟
— شما نمیتوانید با این مرد زندگی کنید. او واقعاً بیمار است.

من در حال بدی بودم. سخت عصبانی بودم. لازم بود که مسائلی را برای او توضیح بدهم. گفتم:

— «آن» بیمار نیست، او خسته شده، بسته آمده، «آن» یک مرد جوان است که از شدت حسادت و بدگمانی دیوانه شده. من خیلی دیر متوجه این حالت او شدم و او را شناختم و بالاخره در این قضیه من هماقتدر گناهکار هستم که او....
ژولیوس گفت: آه، عجب!!

— او همیشه به من شک داشت، البته باشتباه، و من نمیتوانستم باو اطمینان بدهم. دوستش داشتم اما نمیتوانستم باو بفهمانم که فقط او را دوست دارم. حسادت روزگار ما را سیاه کرد.

«ژولیوس» گفت: او میترسید که مبادا شما او را ترک کنید و بهمن جهت چنان رفتاری با شما داشت.
بعد افزود: بهرحال ده این قضیه بمن مربوط نیست.

من با لحن خشم آلودی گفتم: بله در واقع این موضوع بشما مربوط نیست.
بعد برای خودم مشروب ریختم و تصمیم گرفتم صریح باشم:

— آقای «آکرام»، من شما را نمیشناسم، من چیزی از شما نمیدانم، جز اینکه پول زیادی دارید. همچنین برای من معلوم نیست که چرا اینقدر بسر نوشتن من علاقه مند شده‌اید و خواسته‌اید اطلاعاتی درباره من داشته باشید. البته شما زمانی بمن رسیدید که من در شرایط بسیار بدی بودم و شما مرا از یک بحران نجات دادید و من از شما بسیار متشکرم، اما ارتباط من و شما در همینجا قطع میشود.

گفتم: شما عصبانی هستید؟
من در ذهنم یک تختخواب و یک اتاق تنها را مجسم میکردم که در آن به بدبختی های زندگی خودم فکر کنم. گفتم:
— آیا شما خوابتان نمیآید؟ مرا به اتاق راهنمایی نمیکنید؟
او با حالت عجیبی نگاهم کرد. گفتم:
— تترسید، من نه در این جا و نه هیچ کجای دیگر دست بخود کشی نخواهم زد. منشی شما از احوال من در این روزهای آخر حتماً با خبر بوده و حتماً بشما گفته است که هرگز بفکر خود کشی نیفتادم.

گفتم:
— تترسید، من نه در این جا و نه هیچ کجای دیگر دست بخود کشی نخواهم زد. منشی شما از احوال من در این روزهای آخر حتماً با خبر بوده و حتماً بشما گفته است که هرگز بفکر خود کشی نیفتادم.

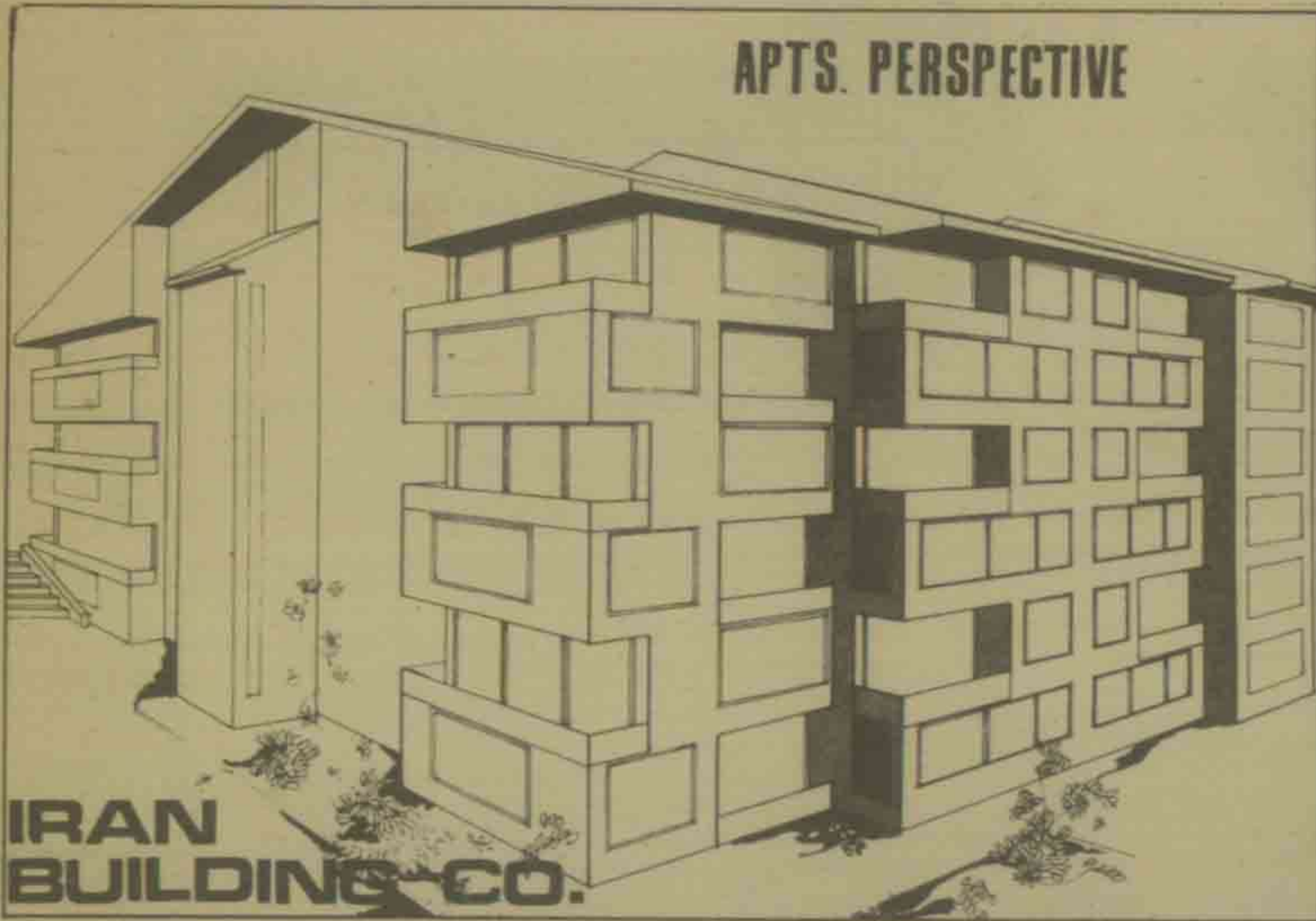
امیر حسد
آقای سید
کلاس

«ژولیوس»
شما خیلی نا
تمام
شما میتو
راحت کنی
دستها
به نوشیدن
به این کار
شانه این
انتظاری ج
بمن نشان
کوفته و
بخواهیم.

دو رو
خوشی ندا
روی یک
را روی چن
ضریان قلب
آنطرفتر، ایر
تکلم مید
بودیم؟!
بعد با
افتادم. این
انداخته اس
من ه
بودم واحس
بازگشت ب
خواهم ک
«آکرام»
است اما
ساعت ها خ
باغ رفتم.
سگی که خ
به «ژولیوس»
خوشبخت
ناگهان با
گفتم:

شما
اوگفت
ژولیوس
کرد و از
منهم فوری
اوچقا
—
میشناسم

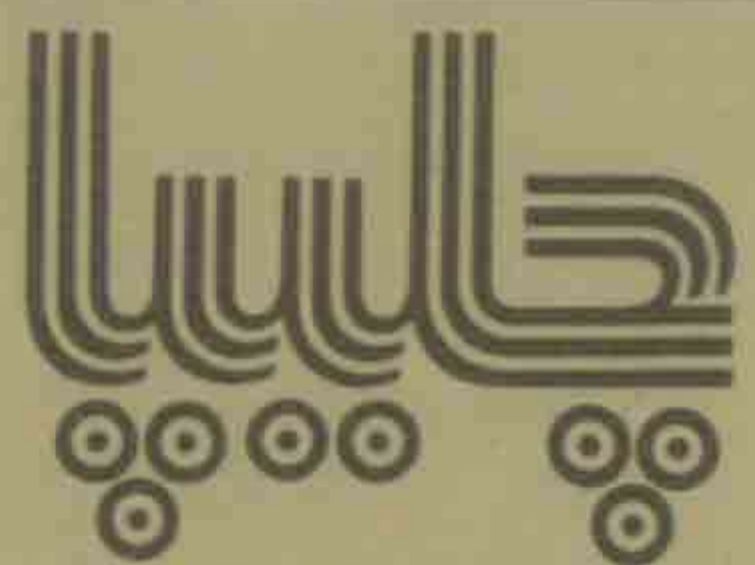
آپارتمانهای گاجره برای فروش



آپارتمانهای ۴۰ تا ۷۰ متری برای استفاده اسکی بازان و استفاده
بیلاقی در تابستانها. برای اطلاع از قیمت و نحوه پرداخت و
نیز نقشه آپارتمانها به :
شرکت ایران بیلدینگ خیابان ابوریحان پلاک ۵۸ تلفن ۴۸۶۹۸
مراجعه فرمایند.

سادت نمیکرد. او گفت :
— خیلی خوب است . این نقشه از کی و
چطور طرح شد؟ آپارتمان تو بزرگ است؟
— نه، اما خیلی راحت است .
— آپارتمان ما چه میشود؟ من با آن چه باید
بکنم؟
— این بخودت بستگی دارد. یا در پاریس
بمان و یا به آمریکا برو.
بنظرم میرسد که انتظار ظاهر شدن اتلوی
خودم را میکشم. گفت :
— تو ترجیح میدهی چه کنم؟
با حالت پر از ترس گفتیم: مادرت باید
خیلی دلش برای توتنگ شده باشد.
اوشروع کرد بخندیدن و گفت :
— مادرم یا در بورس است و یا در بازی
لطفاً ورق بزنید

منتظر تو خواهم بود... وقتی در کافه با او
روبرو شدم با یک حالت آرام ماتنوم را از من
گرفت. انگار در این مدت که مرا ندیده بود باو
خوش گذشته بود. شاید من آن سه هفته را خواب
دیده بودم. گفتم :
— آن، من فکرهایم را کرده ام. بعد از این
تنها زندگی میکنم. من یک استودیو گرفته ام
و کاری هم پیدا کرده ام. فکر میکنم اینطور هم
برای تو بهتر خواهد بود و هم برای من.
او مؤدبانه سرش را تکان داد. حالت
خواب آلوده ای گرفته بود. پرسید :
— چه نوع کاری؟
گفتم: در یک مجله هنری، دوستم «آلین»
این کار را درست کرد.
میتوانستم از این مرد با او حرف بزنم،
چون جوان نبود و «آلین» نسبت باو احساسی



انستیتو ترمیم مو استخدام میکند

عده ای دوشیزه یا بانوی جوان که حداقل دارای مدرک سوم متوسطه
بوده و به کار آرایش مو علاقمند و یا در آن دارای تجربه باشند،
در صورت داشتن تضمین معتبر جهت سپردن تعهد کار استخدام شده و پس
از طی یک دوره آموزش در حین خدمت زیر نظر متخصصین خارجی،
بکار در انستیتو ترمیم موی «چلیپا» گمارده میشوند.
امیر آباد شمالی - خیابان هفدهم پلاک ۱۵ - تلفن ۶۳۶۸۸۵

نداشت این کار شبیه یک راز و یک جور دزدی
باشد و بهمین جهت مرا با اینجا فرستاد که با شما
باشم. شما با من پاریس برمیگردید.
تصمیمات «ژولیوس» برای متعجب
کردن من تمامی ناپذیر بود. او خیلی چیزها
در آستین داشت. راننده های قوی هیکل،
کارآگاهان خصوصی، منشی های مخلص و
فداکار... ناچار ژولیوس از پاریس آمد و چه
حالت شاد و پیروزمندانه ای داشت. بعد از ظهر
ما بطرف پاریس حرکت کردیم و ساعت پنج،
من در سالن کوچک و زیبای «مادام دویو»
نشسته بودم و راننده «ژولیوس» رفته بود
که از خانه من برایم چند دست لباس بیاورد،
خانه ای که مثل یک طلسم بود، جادو بود،
جائیکه شوهر من «آلین» در آنجا بود و خانه ای
که من دیگر هرگز به آنجا باز نمیگشتم.

ساعت ده شب ما سه نفری با هم شام
خوردیم و من کم کم به این فکر افتادم که
سروسامانی بزندگی خودم بدهم. «آلین»
مالگیراس «یکی از دوستان قدیمی ام بن
گفته بود که ممکن است بتواند برای من کاری
در مجله ای که خودش در آنجا کار میکرد پیدا
کند. این مجله مخصوص هنر و موسیقی بود و
من از این موضوع با «ژولیوس» حرف زدم.
«مادام دویو» گفت :
— دخترک من، این کار ما از نظر اقتصادی
چندان مهم نیست.
و در حالیکه «ژولیوس» را نگاه میکرد،
افزود :
— از طرف دیگر، اگر او میل دارد که
مستقل باشد، باید گذاشت این کار را بکند.
زنان جوان دوره ما اینطور هستند. او میل دارد
کار کند.

من گفتم : بزودی کار کردن من یک
مسئله اجباری خواهد بود.
او دهانش را باز کرد که چیزی بگوید،
اما نگاه «ژولیوس» و ادارش کرد که خاموش
بماند. من متوجه شدم که میخواهد بگوید :
احق کوچولو، کوچولوی حیلہ گر! ...
ژولیوس گفت: من کاملاً حرفهای شما را
درک میکنم. اگر اجازه بدهید، یکی از
منشی هایم را مأمور خواهم کرد که برای
شما یک استودیو پیدا کند. منشی من بسیار
مهربان و زرنگ است. خانه را که گرفتید، بعد
میتوانید بدنایال کار خودتان در مجله ای
باشید که حرفش را زدید، اما تا وقتی که این
استودیو گرفته شود، شما میتوانید میهمان
— نوازی «ایرن» را قبول کنید.
منظورش «مادام دویو» بود. من خاموش
ماندم و او لبخند زد...

سه روز بعد منشی «ژولیوس» برای من
استودیویی در خیابان «بورگونی» با قیمت
بسیار کم پیدا کرد و دو روز بعد که من در دفتر
مجله با آقای «دوکرو» حرف زدم، از اینکه
دوست من چنان نفوذی در مجله داشت تعجب
کردم. او چند سؤال از من کرد و قرار شد با او
کار کنم. حقوقی که بمن پیشنهاد شده بود
فوق العاده جالب بود. وقتی بخانه جدید رفتم
اول به دوستم تلفن کردم و از اینکه برای من
کاری با یک حقوق خوب در مجله درست
کرده بود تشکر کردم. گفتم که شانس خوبی
دارم. صدای او تعجب زده بود. اما او هم گفت
که شانس آورده ام و بمن تبریک میگوید.
باید گفت که من همیشه در زندگی ساده لوح
مانده بودم. بعد به «آلین» تلفن کردم و از او
خواستم که قراری برای ملاقات بگذارد.
او با صدای آسوده ای که مرا متعجب کرد
گفت: بله، مطمئناً، من در کافه «تورویل»

شاگرد ممتاز



امیرحسین (بابک) مهدویان فرزند
آقای سیدمحمد مهدویان شاگرد ممتاز
کلاس اول دبستان ارمغان تربیت با
معدل ۲۰

«ژولیوس» گفت: دوستان شما بخاطر
شما خیلی ناراحت هستند.
تمام تنم میلرزید. گفتم: عجب! پس
شما میتوانید خیال آنها را برای چند روز
راحت کنید.
دستهایم بشدت میلرزید و میل عجیبی
به نوشیدن مشروب داشتم و میدانستم که اگر
به این کار ادامه بدهم آن وقت سرم را روی
شانه این مرد ناشناس خواهم گذاشت که
انتظاری جز این ندارد. «ژولیوس» اتاق را
بمن نشان داد و من فکر میکردم آنقدر درهم
کوفته و مریضم که سه روز خواهم توانست
بخوابم.

دو روز بعد که از خواب بیدار شدم حال
خوشی نداشتم. بیاد «آلین» افتادم. قطعاً او
روی یک کاناپه دراز کشیده بود و دستهایش
را روی چشمهایش گذاشته بود و جز صدای
ضربان قلبش گوش نمیداد و پنجاه کیلومتر
آنطرفتر، این من بودم که صدای یک پرنده هم
تکان میداد، ولی از میان ما کدما یک تنهاتر
بودیم؟!

بعد به «ژولیوس» فکر کردم و بخنده
افتادم. این یکی فکر میکردم که مرا بدام خودش
انداخته است؟! ...
من هنوز جوان و زیبا بودم. دوباره آزاد
بودم و احساس لذت میکردم. فکر میکردم که در
بازگشت به پاریس کاری برای خودم پیدا
خواهم کرد. مدیر هتل بمن گفت که آقای
«آکرام» برای یک کار فوری پاریس رفته
است اما برای ناچار برخواهدگشت. من
ساعتها خوابیده بودم. صبحانه را که خوردم
باغ رفتم. به زندگی خودم فکر میکردم و به
سگی که خواهم خرید و تربیتش خواهم کرد.
به «ژولیوس» فکر میکردم که نمیبایست چندان
خوشبخت باشد. در بازگشت از باغ بود که
ناگهان با مادام «دویو» روبرو شدم. حیرت زده
گفتم:

— شما اینجا چه میکنید؟

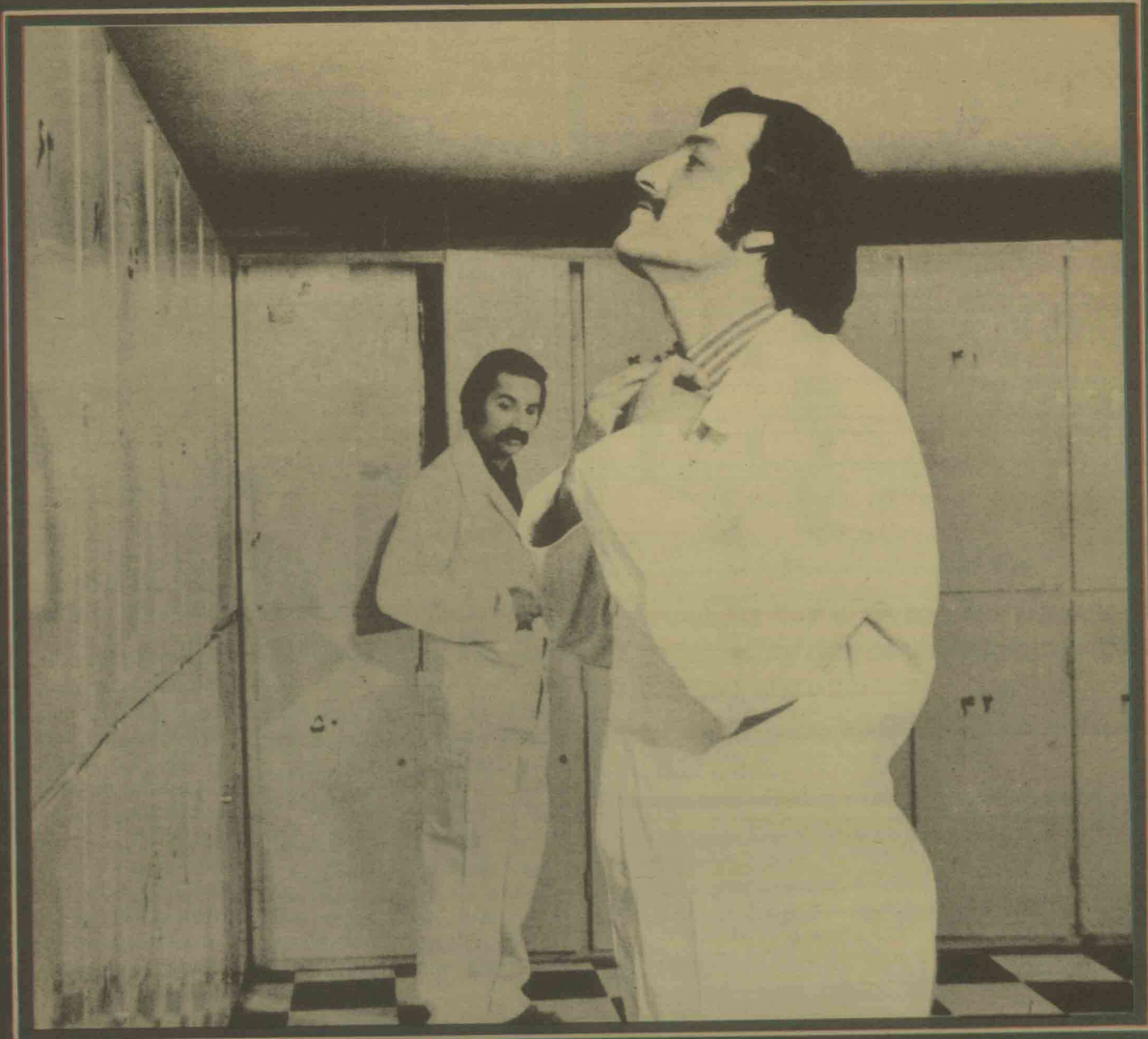
او گفت:

— ژولیوس همه چیز را برای من تعریف
کرد و از من خواست که بدیدن شما بیایم و
منهم فوری آمدم.
او چقدر شیک لباس پوشیده بود. گفت:
— بیست سال است که «ژولیوس» را
میشناسم و باو احترام میگذارم. او دوست

را آشفته و بی
 پرده‌ای از ر
 جسور و بی
 و سهل الوص
 نمیتواند رؤ
 نیست مرا
 من کهنه
 زن‌های
 بزانو در
 میدهد :
 - برای
 آنکه با آنها
 است که با
 واکنش آنها
 لحظه‌ای قبل
 را دوست دا
 باره کفش و
 به نوع عطر
 زنانگی یعنی
 در زمین
 و ارائه مید
 - یا تک
 دلش بخواد
 روابط زن و
 ترکیب این
 این حقیقت
 حاکم بر دن
 آینده نیز چن
 فکر کرده ای
 عده‌ای از زن
 سیاید ؟ آ
 هوش تر، و
 بجای زن ،
 رختشویی ک
 ضرر چنین در
 زوال سردانه
 درجه اول بی
 وقتی مرد به
 شود نمیتواند
 زن عشق مه
 بعد از

سیرسم :
 - آیا
 بیست هزار
 کرده‌اند ؟ و
 که نقش مق
 شما میشود ؟
 عمر شر
 جدی می‌گوی
 - بزرگ
 هر زنی می
 بزرگترین ع

مرک
 مقدماتی
 کامپیوتر
 کسب ا
 آغاز دوره



به تمیزی برف
 باپودر



Jean d'Arès
PARIS

روزلب ژان د'آرس
همان تفاوتی را با سایر روزلبها دارد
که لوازم آرایش
ژان د'آرس پاریس
با دیگر محصولات آرایشی جهان

برای اولین بار کارخانۀ ژان د'آرس پاریس
روزلب ژان د'آرس را معرفی میکند



برای اولین بار
در ایران

نیمرخ پنهان شده

بریح من باو چه بگویم؟
— تو باو خواهی گفت که ما با یکدیگر
روابط خوشی نداشتیم. تو مجبور نیستی بلافاصله
از جدائی خودمان با او حرف بزنی...

«آئن» به هیجان آمده بود و چهره اصلی
خودش را نشان میداد. با صدای بلند گفت:

— من بمادرم چه بگویم. باو بگویم که
یک مرد پیر ثروتمند کثیف زن مرا اغفال کرده
است؟ «ژوزه»، من میدانم که تو
همیشه عاشقانی داشته‌ای. اما دیگر بدتر
و کثیف‌تر از این نمیشد که با این مرد پیر
مضحک فرار کنی. از کی تا حالا او عاشق تست؟
داشت شروع میشد. میبایست حدس زده
باشم. همیشه همینطور شروع میشد. گفتم:
— تو اشتباه میکنی. خودت میدانی که
دروغ است.

— عجب! تو با کدام معجزه کار پیدا
کرده‌ای و یک آپارتمان؟ تو که هیچ کاری
بلد نیستی. تو بدون یک فرانک پول ناپدید
میشوی و چند روز بعد، پیروزمنده، در حالیکه
هم خانه پیدا کرده‌ای و هم کار، برمیگردی و
از من میخواهی که حرفهایت را باور کنم؟ تو
خودت را مسخره کردی یا مرا؟

از توجه دیگران بخودمان، حس میکردم
که «آئن» فریاد میکشد. او سخت عصبانی بود.
گفت:

— ژوزه، تو مال منی. تو هرگز از دست من
خلاص نخواهی شد. تو هرگز نخواهی دانست
که من کجا هستم و چه میکنم ولی من همیشه
درست در وقتی که فکر میکنی فراموشت کرده‌ام
و تو آزاد هستی، وارد زندگی تو خواهم شد.
بنظرم میرسد که دارد مرا تهدید میکند.
فریاد می کشید. ماتئویم را برداشتم و از آنجا
گریختم. یک لحظه نمیدانستم چه میکنم و کی
هستم، فقط میخواستم هرچه زودتر از آن کافه
دور بشوم. یک تا کسی گرفتم و نشانی میدان
«اتوال» را دادم. وقتی بخانه رسیدم، شماره
ژولیس را گرفتم و بعد باهم به یک رستوران
خلوت رفتم. او برای من از کارهایش حرف
میزد. اما حرفهایش برای من مفهوم نبود، مهم
این بود که من برای اولین بار بی اراده
«ژولیس» را بنام کوچکش صدا زده بودم.....

پایان داستان در شماره آینده

مقایلا بمن لطف پیدا میکنند. اما آیا این گناه
است؟

عمر شریف، یا در اصل «میشل خالوب»
بعنوان تنها پسر یک تاجر چوب در، آوریل
۱۹۳۲ در قاهره بدنی آمده است دوران
کودکی اش در قاهره میگذرد و در چهارده سالگی،
بعد از آنکه در یکی از نمایش های مدرسه نقش
اول را بازی میکند، تصمیم میگیرد در آینده
هنرپیشه شود. پدرش میل دارد او را نیز چوب
لطفاً ورق بزنی

سالن آرایش شیلا

حسن آباد استخر

عمر شریف:

را آشفته و بی تاب میکرد، چون همه چیز را در
برده‌ای از رمز و ابهام میپوشانید. زن امروزی
جسور و بی پرواست و بهمان نسبت آسان پسند
و سهل الوصول. بنا بر این طبیعی است که
نمیتواند رؤیائی و عشق آفرین باشد. بعید
نیست مرا کهنه پسند و مرتجع پشناسید، ولی
من کهنه پسندی رمانتیک را گناه نمیدانم.
زن‌های از سی بیلا، عمر شریف را بیشتر
بیزانو در میآورند. دلش را خود او توضیح
میدهد:

— برای آنکه پر تجربه‌تر هستند. برای
آنکه با آنها بیشتر حرفم میگیرد. بهمین دلیل
است که با دخترها چندان میانه‌ای ندارم، چون
واکنش آنها طوری است که گوئی دنیا را
لحظه‌ای قبل کشف کرده‌اند. من زنانگی زن
را دوست دارم. میبیم برای زنی که مدام در
باره کفش و کیف و لباس و جواهر حرف بزند و
به نوع عطر و مدل آرایش مو فکر کند، چون
زنانگی یعنی همین ها.

در زمینه روابط زن و مرد نیز فلسفه جدیدی
را ارائه میدهد و میگوید:

— با تکامل اجتماع، تا هرجا که اجتماع
دلش بخواهد حرفی ندارم، ولی بشرطی که
روابط زن و مرد را طبیعی باقی بگذارد و به
ترکیب این روابط موجود دست نزند. زن باید
این حقیقت را بخود بقبولاند که مرد سالاری
حاکم بر دنیا است. در گذشته چنین بوده، و در
آینده نیز چنین خواهد بود. شما را بخدا هیچ
فکر کرده‌اید که اگر دنیا همانی بشود که
عده‌ای از زنها در طلبش هستند چه وضعی پیش
میاید؟ اگر مثلاً زن‌ها روز بروز مقتدرتر، با
هوش‌تر، و مرد ناتر شوند، و اگر قرار شود مرد
بجای زن، خانه‌داری، بچه‌داری آشپزی و
رختشویی کند! خدا آنروز را نیاورد. کمترین
ضرر چنین دنیای وارونه‌ای، سقوط شخصیت و
زوال مردانگی مرد است و دود این ضرر هم در
درجه اول بچشم خود زن خواهد رفت، زیرا
وقتی مرد به موجودی زبون و توسری خور تبدیل
شود نمیتواند عشق بورزد و من فکر میکنم برای
زن عشق مهمترین مسئله زندگی است.

بعد از قبول سیگاری که تعارفم میکند،
میپرسم:

— آیا صحت دارد که تا کنون بیش از
بیست هزار زن به زندگی شما ورود و خروج
کرده‌اند؟ و آیا راست است که در هر فیلم زنی
که نقش مقابل شما را بازی میکند، معشوقه
شما میشود؟
عمر شریف پا روی پا می اندازد و با لحنی
جدی می‌گوید:

— بزرگترین عیب من آن است که عاشق
هر زنی میشوم که با من همبازی میشود و
بزرگترین عیب همبازیهایم نیز آنست که

SYSTEM & COMPUTER
GSC
SERVICES & TRAINING

آموزش کامپیوتر

مرکز آموزش کامپیوتر وابسته بمؤسسه جنرال سیستمز برای دوره‌های تئوری و عملی اصول
مقدماتی کامپیوتر برنامه نویسی Cobol - Fortran - RPG II - PL/1 و ابرتوری
کامپیوتر و پانچ کدنکار مغناطیسی - آنالیز و طرح سیستمهای مکانیزه نام نویسی مینماید جهت
کسب اطلاعات بیشتر و ثبت نام تا روز شنبه پنجم مردادماه به آدرس زیر مراجعه فرمائید. تاریخ
آغاز دوره جدید پنجم مرداد ۵۴ میباشد.

امیرآباد مقابل پارک فرح خیابان نوذری شماره ۲۰
تلفتهای ۹۳۲۱۵۸۹ و ۹۳۹۲۸۷۹ و ۹۳۹۲۸۹

شماره پانصد و سی و هشتم

لاغری خیلی سریع

ترسپت متخصص از پاریس ولندن. تلفن: ۷۶۲۶۶۵

آرایش عروس و زیبایی صورت

ترسپت متخصص از پاریس. تلفن: ۷۶۲۶۶۵

ماسک مخصوص لاغری

زینترسپت متخصص از پاریس تلفن: ۷۶۲۶۶۵

عمر شریف :

فروش کند. اما عمر که دل بر گرو سینما داده است به محض گرفتن دیپلم برای بخت آزمائی در سینمای انگلیس، بلیت هواپیمای عازم لندن را میخرد. لیکن بخت در قاهره به سراغش میروید چرا که قبل از پرواز به لندن، یک کارگردان مصری او را کشف میکند و به او میگوید:

حرفی ندارم که پای ترا به سینما باز کنم، حتی دلم میخواد نقش اول فیلمی را که در دست تهیه دارم به تو واگذارم. متها به

شرط اینکه زنی که قرار است نقش مقابل را بازی کند، ترا پسندد.

خود او تعریف میکند:

ستاره‌ای که قرار بود نقش اول فیلم را بازی کند و ضمناً مرا پسندد «فانتن حمامه» نامداشت و زیباترین و محبوب‌ترین ستاره سینمای دنیای عرب بود زنی بود شوهردار، دارای یک دختر چهارساله، و مظهر اخلاق... چنان مظهر اخلاق که تا آن زمان هیچ هنرپیشه‌ای او را روی پرده سینما نبوده بود. بهرحال من با اسم مستعار و پرطمطراق «عمر شریف» به ملاقات فانتن حمامه رفتم. او مرا بگری پذیرفت، دستور داد برایم چای بیاورند، و وقتی چای را نوشیدم، بدون مقدمه گفت: «لطفاً همین جا یک رل را بازی کنید تا بدانیم برای هنرپیشگی تا چه حد استعداد دارید. هر رلی را که دل خودتان بخواهد.» من مدتی هاج و واج ماندم، و بعد تلافی در آوردم، یعنی چون میدانستم فانتن حمامه زبان انگلیسی نمیداند از جا برخاستم و قسمتی از مونولوگ تراژدی «هاملت» شکسپیر را دکلمه کردم و او را بقدری تحت تأثیر قرار دادم که بیدرتنگ مرا بعنوان همبازی خود انتخاب کرد.

بادی من bodyMan

جالب‌ترین و آخرین پدیده نو برای زیبایی اندام آقایان

با استفاده از زیرپوش کرسی مردانه (بادی من) نتایج زیر گرفته میشود
پاوشیدن بادی من، بلافاصله ۱۰ سانتیمتر از قطر شکم کاسته میشود
پاوشیدن بادی من، کلیه عضلات شکم سفت و محکم میگردد
پاوشیدن بادی من، دیگر هرگز شکم شما بزرگ نخواهد شد
پاوشیدن بادی من، اندامی زیبا و لباسی پرازنده خواهید داشت
پاوشیدن بادی من، احساس سبکی و جلاکی مینماید

خانم عزیز اگر میل دارید همسر تان اندامی زیبا داشته باشد خرید کرسی (بادی من) را یادآوری و مزایای آنرا بدوستان خود توصیه نمائید

از همه مهمتر :



فروش در درآگ استورها، داروخانه‌ها، فروشگاههای بزرگ بوتیک‌ها، خیاطی‌های مردانه و فروشگاههای لوازم ورزشی

انزاسر کشور نماینده معتبر پذیرفته میشود

پخش انحصاری و مرکز فروش در ایران و خاورمیانه

دراگ استور مدیکال

تهران خیابان پهلوی بالاتر از میدان بلوار (ولیعهد)

مقابل سینما امپایر تلفن ۶۶۸۸۸۸

لوسی بال

بقیه از صفحه ۲۷

را دوست داریم. از این هفته دوشنبه شب ها این مغازه بسته است. در عوض شب های پنجشنبه هم کار خواهیم کرد «سناریوی فیلمهای «دسی» و «لوسی» بازتابی از زندگی واقعی آنها بود. مثلاً وقتی لوسی برای بار دوم حامله شد، در داستان سریال هم حامله بود. وقتی «دسی ارتر» پسر که اکنون در سریال تلویزیونی لوسی هم رل پسر او را دارد (متولد شد، در داستان سریال هم لوسی و دسی صاحب پسری شدند. زمانی که «لوسی» بر سر «دسی» فریاد میکشید و بشوخی میگفت: «از وقتی که به کشیش جواب مثبت دادم و با تو ازدواج کردم در مقابل از بسیاری چیزها محروم شده‌ام.» واقعاً هم از زندگی با شوهرش راضی نبود و زناشویی آنها هر لحظه به بن بست نزدیک میشد. آنها بالاخره یک استودیوی فیلمبرداری خریداری کردند و از آن بعد خودشان دست به تهیه سریالهای مختلف زدند. چیزی نگذشت که «دسی لو» نامی که دسی و لوسی برای استود بوی خود برگزیده بودند بزرگترین و پولسازترین شرکت سازنده فیلمهای تلویزیونی شد. آنها حتی یک فیلم سینمایی هم با شرکت «باب هوب» ساختند.

درحالیکه لوسی و دسی در کار فیلمسازی موفق بودند، ازدواجشان روز بروز شکست نزدیک تر میشد. تهیه و پخش سریال «من لوسی را دوست دارم» ۷ سال ادامه داشت و پس از آن لوسی و شوهرش ۱۵۳ فیلم این سریال را به بهای چهار میلیون دلار فروختند. در سال ۱۹۶۰ لوسی و دسی از هم جدا شدند و لوسی سرپرستی دو فرزندش را به عهده گرفت.

در همین موقع بود که چند بیماری مختلف به سراغ لوسی آمد و او را از پا انداخت و مجبور شد همراه فرزندانش به خانهای که در کالیفرنیا داشت برود

فیلمی که عمر شریف و فانتن حمامه در آن بازی میکنند، یکی از پرهیاهوترین فیلمهای جهان عرب میشود و سنت شکنی میکند، چرا که در صحنه‌ای از فیلم، فانتن حمامه اجازه میدهد عمر شریف بوسه‌ای بسیار سریع و سطحی از لب های او برباید. عمر شریف تعریف میکند:

— صحنه بوسه فیلم، بازار شایعات را گرم کرد. روزنامه‌ها ضمن بیاد انتقاد گرفتن فیلم، من و همبازیم را دلباخته یکدیگر معرفی کردند. خلاصه، کارشایعه‌سازی بجائی کشید که شوهر فانتن حمامه او را طلاق داد، و من با اینکه کمترین رابطه‌ای با او نداشتم، تنها برای حفظ حیثیت، با وی ازدواج کردم و تازه بعد از ازدواج بود که فهمیدیم برآستی همدیگر را دوست داریم...

عمر شریف از فانتن حمامه پسری دارد که اسمش «طارق» است و اکنون ۱۹ سال از سنش میگذرد. اما زندگی مشترک بین زوج دیرری نمی پایید و هر کدام پس کار خود میروند، بدون اینکه طلاق رسمی بین آنها جدائی بیندازد. عمر شریف درباره زندگی زناشویی اش میگوید:

— زنم بی تقصیر بود. من آنقدر بی انصاف نیستم که گناه جدائی را بگردن او بیندازم. خود لوسی در مورد آن روزها میگوید: «این زمان اقول من بودم. حالم آنقدر بد بود که روزهای متوالی نمیتوانستم از رختخواب خارج شوم. در این مدت من ۱۱ کیلو لاغر شدم» اما هیچ چیز نمیتوانست لوسی را برای همیشه از صحنه دور نگاه دارد. در سال ۱۹۶۱ با «گاری سورتون» کمترین امریکائی ازدواج کرد و سپس در چند فیلم با باب هوب و هنری فوندا همبازی شد. آنگاه به تلویزیون بازگشت و تهیه سری فیلمهای «شوهای لوسی» را آغاز کرد او سهم شوهر سابقش را در شرکت «دسی لو» خرید و رئیس استودیو بونی شد که زمانی بعنوان یک ستاره درجه دوم در آن کار میکرد و هفته‌ای ۵۰ دلار دستمزد میگرفت! لوسی به مسئولیت‌هایی که شغل ریاست استودیو بر عهده او گذاشته بود علاقه‌ای نداشت و پس از مدتی کمپانی «دسی لو» را به قیمت ۱۷ میلیون دلار فروخت و سرگرم بازی در سریال «و این است لوسی» شد که هم اکنون از اکثر ایستگاههای تلویزیونی جهان پخش میشود. این سریال با نام «ماجراهای لوسی» از تلویزیون ملی ایران نیز پخش شده است. پسر و دختری که در این سریال رل فرزندان لوسی را دارند، فرزندان واقعی او هستند.

لوسی در مورد پدیده‌ای که «موفقیت» نام دارد زیاد فکر میکند — او میگوید: «بنظر من هر کس باید بتواند موفقیت‌های کوچک زندگی خود را درک کند، اما از این موفقیت‌های کوچک سرست و مغرور نشود و همچنان بسوی هدف اصلی خود پیش رود. هر کس باید از موفقیتی که بدست میآورد لذت ببرد و با خوش بینی بسوی پیروزی‌های بزرگتر گام بردارد.» لوسی خیلی مثبت فکر میکند و میگوید: «هر روز برای من آغاز دیگری است. من میخواهم همیشه مورد نیاز باشم. من کارهای تازه، آپارتمان‌های سبله نشده و خانه‌های تازه را دوست دارم. هر آغازی یک مبارزه پراز امید و فرصتی طلانی است»

ترجمه میترا لاویان

این من بودم بودم و ترجیح دوره تجرد ز بعده نگیرم افکن بود، مش من ناچار بود شغلش او را به یک گوشه بگویند وقتی لزومی کرده که به بر اساس اگر چه زنتش به حساب بیاید

عمر و دیگر شوهر در این میده: خانم یک اتاقی ح زنت با مشت بیفتد... به هر روز صدای التماس. برا و پاره آجرمی جان بخدا تق برده شور این کرد!

نمیتواند همسایگی دختر بچه‌ای کبودی‌های عمیق در ویننده را اینجا راهور با نایا میگویم: پس میگوید دیشب هم که آدم آخر خانم سیدویدم وگ برد کلاتری فرستادن این بودم زیر میگفت «این کنیم و شک یکبار دیگر

ارزش تو تازه اون قبل از بازستی خت میگوید: هر و چنان جلو بگی ددی! سرد با با حال ند چرا از خود هم تو کارا فرنگی با زبانه شما دختره زندگی کنید

سرویس خوب و قیمت ارزان را فقط



آژانس مسافرتی پرس توریست

تقدیم میدارد

تور ۱ روزه، رم، بارسلون، لندن، ۶۴۵ تومان

حرکت ۱۴ مرداد و ۴ شهریور

تور ۱ روزه لندن، ۴۸۵ تومان حرکت ۲۷ تیر،

۲۴ و ۱۰ مرداد، ۲۱ و ۷ شهریور

تور ۲۳ روزه لندن، ۵۵۵ تومان حرکت ۲۷ تیر، ۱۰ و ۲۴ مرداد،

۲۱ و ۷ شهریور

تور ۱۵ روزه رم، پاریس، لندن، ۵۶۵ تومان

حرکت ۲، ۱۶ و ۳ مرداد، ۲ و ۶ شهریور

تا دیر نشده جهت رزرو تور دلخواه خود به

تلفنهای ۸۳۲۸۹۳ و ۸۳۴۵۱۱

آژانس پرس توریست

خیابان ایرانشهر چهار راه ثریا مراجعه فرمائید

همه جا، همراه شما.. برای اینکه خاطره‌ها زنده بماند

دوربین

«پاکت اینستاماتیک کداک»
دوست کوچکی که در کیف شما جا میگیرد



به فروشگاههای معتبر و مراکزی که علامت Kodak دارند مراجعه فرمائید

شرکت الکترو کامرا با مسئولیت محدود ۲۱۰ خیابان شاه تلهفونهای ۲-۲۲۰۹۳-۸-۶۶۲۹۵۶

ناراحتی کارهایی بکنه که خودش هم نفهمه؟
من اونروز از خونه پدرم قرار کرده بودم. اونهم
بقصد اینکه برم به جانی اتاق بگیرم و در اونجا
لطفاً ورق بزیند

دختر این بار رویه معاون دادسرا کرده
میگوید: نه خیر آقای رئیس این مرد کم کم
داره منو بدکار میکنه، داره مارک هرزگی
بن من میچسونه. ولی مگه نمیشه آدم از شدت

عمر شریف، اگر چه محبوب زنهاست اما
کارش را جدی میگیرد و به هنرش بیشتر از
عشق و عاشقی اهمیت میدهد و بهمین جهت
است که بتدریج در هالیوود شهرتی بهم میزند و
در ردیف هنرپیشگان پولساز بین المللی قرار
میگیرد. او ضمناً در صحنه بین المللی بازی بریج
نیز اسم در میکند و جهت مسابقه به چهار گوشه
دنیا می رود و سالانه در حدود یک میلیون تومان
جایزه میبرد. عمر شریف با ۸/۱ متر قد و ۷ کیلو
وزن هرگز غم چاقی و لاغری را نمیخورد، زیرا
اگر روزی ده کیلو هم غذا بخورد، حتی یک گرم
از وزن طبیعی اش تجاوز نمیکند. فقط از زخم
معه رنج میبرد، و هر اندازه که خرج کرده،
نتوانسته است از شر این ناراحتی خلاص شود.

این من بودم که مخالف هر گونه فیدوبندی
بودم و ترجیح میدادم در دوره تاهل نیز بسبک
دوره تجرد زندگی کنم و کمترین مسئولیتی
بمعهده نگیرم. از این گذشته شغل ما نیز جدائی
افتن بود، مثلاً در شرایطی که او در قاهره بود،
من ناچار بودم در نیویورک باشم و هرگاه که
شغلش او را به آمریکا میکشاند من مجبور شدم
به یک گوشه دیگر دنیا سفر کنم... خود شما
بگوئید وقتی زن و شوهر یکدیگر را نبینند، چه
لژیومی کرده با هم زندگی کنند، و یا چه لژیومی
کرده که به طلاق متوسل شوند؟
بر اساس همین فلسفه است که عمر شریف
اگر چه زنی را سال تا سال نمی بیند، هنوز متاهل
به حساب می آید و در عین حال از مزایای تجرد
نیز جدا نش استفاده میکند!

عروس ده روزه و جنین ۴ ماهه!! بقیه از صفحه ۲۵

زیر دلمان باره شد چون بک عالمه خون آمد!!
اگر بدانی چه دردی دارد؟ انگار دلت از جا
کنده میشود. دیشب وقتی اینرا شنیده گفتم هر
جوری باشد فرار می کنم.

آقای عالی معاون دادسرای تهران از زن
شخصات و آدرس شوهرش را سؤال می کند.
زن جوان می گوید: ما آدرش را نمیدانیم
فقط میدانیم کجا کار میکنند. اما آقا جان دورتان
بگردم کاری بهش نداشته باشید. اگر پاسبان
برود محل کارش و آبرویش برود سر می کشد.
تازه آقا جان چاقو میزند به پاسبان! همه را
میزند. شما که نمیدانید چقدر زور دارد. اصلاً
کاریش نداشته باشید. ولش کنید!

پس چه کار کنیم؟
— مرا بفرستید مریضخانه به دکترها
بگوئید بچه را بیاندازند و جان مرا خلاص کنند!
وحشت زن جوان از شوهرش وصف ناشدنی
است. مدتی طول میکشد تا بتوانیم متقاعد یا
بهنتر بگویم مجبورش کنیم که نشانی شوهرش
را در اختیارمان بگذارد. آنگاه بدستور آقای عالی
مأموری زن جوان را به دانه مدد کاران اجتماعی
دادگستری راهنمایی میکند. هنگام خارج شدن
از اتاق زن جوان بالحنی متمسانه میگوید:
«خانم جان به آقا مون نگوئید که ماشکایت
کردیم. اگر بفهمد مارا زیر شلاق می کشد...
شما که نمیدانید چه دست سنگینی دارد...»

... و پرونده زن مظلوم دیگری برانویه
پرونده های تجاوز دیدگان و ستم کشیدگان افزوده
میشود... آیا اگر این دختر سواد داشت، و چشم و
گوشش باز بود باز هم اینطور فریب می خورد و
شکنجه می کشید؟

و دیگر شوهرمان باشد!!
در اینجا دختر با وحشت آشکاری ادامه
میدهد:

— خانم جان از وقتی آدم تهران مرا توی
یکه اتاق حبس کرده اند و هر روز خودش و
زنی با مشت و لگد ما را می زند تا بلکه بچه
ببندد... بخدا نمیشود گفت چقدر درد دارد.
هر روز صدای پایشان که می آمد می افتادم به
التماس. برای اینکه آنها نزنند خودم با مشت
و بازه آجر می کوبیدم روی شکم. ولی خانم
جان بخدا تقصیر ما نیست بچه خودش نمی افتد!
مرد شور این بچه را ببرد که مارا اینطور بدبخت
کرد!

نمی توانم باور کنم که توی تهران و در
همسایگی من و شما مردی باشند که اینطور
دختر بچه ای را شکنجه بدهند. از زیر چادر
کبودی های بدنش را نشانم میدهد. جای زخم
عمیقی در بازویش هست که عفونت پیدا کرده
و بیننده را مشتمل می کند. میگوید: خانم جان
اینجا راهوویم گاز گرفته!!

با ناباوری از آنچه می بینم می شنوم
میگویم: پس چرا زودتر از این اینجا نیامدی؟
میگوید: جسم کرده بودن خانم جان.
دیشب هم نمیدانید چطور فرار کردم. از خانه
که آدم بیرون خداسیداند چقدر میترسیدم.
آخر خانم جان خانه آنها خیلی پرت است.
میدویدم و گریه میکردم. ماشین پلیس رسید مرا
برد کلانتری. آنجا که حرفهایم را زدم مرا
فرستادند اینجا. خانم جان اگر دیشب فرار نکرده
بودم زیر مشت و لگد آنها میمردم. شنیدم زنی
میگفت «اینطور بچه نمی افتد. باید آویزانش
کنیم و شکمش را فشار بدهیم» خانم جان
یکبار دیگر هم اینکار را کردند ما هم انگار

حجله گاه سینمایی تو مسافر خانه! بقیه از صفحه ۲۵

می آید و بعد فریاد می زیند: آقای قاضی فریب
خوردم، آقای قاضی فریب خوردم!
دختر بالحنی آرامتر میگوید: عزیز من
بیخود حرف تو حرف نیار. تو مجبوری تکلیف
منو معلوم کنی. خودت الان اینجا اعتراف
کردی که من تا اونشب دست نخورده بودم.
مرد میگوید: والله دست نخورده که چه
عرض کنم! مگه دختری فقط به همونه؟!
من چه میدونم اگر فردا عقدت کنم چندتا از
جوونهای این شهر به ریشم میخندن که غذایی رو
که اونها جویدن و تف کردن من دارم نشخوار
می کنم؟ نه خیر آبجی، این کلاه واسه سرما
گشاده! من تورو فریب ندادم بلکه خودت
پیشنهاد دهنده و شریک فریب خوردن بودی.
خودت میخواستی عمدتاً فریب بخوری!

ارزش تو همون پولی بود که خرجت کردم.
تازه اون هزار تومنی هم که بهت دادم...
قبل از آنکه حرف مرد تمام بشود دختر
بازستی خشمگین از جا بلند میشود و با فریاد
میگوید:
— حرف دهنه رو بفهم. خیال کردی.
چنان جلو آفتاب کبابت کنم که به آقا جونت
بگی ددی!!

مرد بالحنی تمسخر آلود میگوید: بشین
بابا حال نداری؟ به آقا جونت بگی ددی!!
چرا از خودت شعر و قافیه میسازی دختر؟ اینجا
هم تو کار فیلمی؟ دنبال همین قرتی بازیها و
لرنگی بازیها رفتی که کارت با اینجا کشید.
شما دخترها میخواهید از روی فیلم های سینما
زندگی کنید و اونوقت میرید و کندش رو بالا

مرد بالحنی تمسخر آلود میگوید: بشین
بابا حال نداری؟ به آقا جونت بگی ددی!!
چرا از خودت شعر و قافیه میسازی دختر؟ اینجا
هم تو کار فیلمی؟ دنبال همین قرتی بازیها و
لرنگی بازیها رفتی که کارت با اینجا کشید.
شما دخترها میخواهید از روی فیلم های سینما
زندگی کنید و اونوقت میرید و کندش رو بالا

حجله گاه سینمایی

خودم رو بکنم. تا اینکه باین آقا برخورد. فهمید ناراحتم اومد سر صحبت رو باهام باز کرد بهم دلداری داد بعد هم برام اتاق گرفت و وقتی اومدیشم گفت: «ازت خوشم اومده، میخواوم عقدت کنم شناسنامه داری؟ گفتم نه، حالا که فکرمی کنم می بینم اونکه میدونست من شناسنامه ندارم و واسه همین بهم اتاق ندادن. خلاصه، گفتیم که من اصلاً نمی دونستم چه میکنم. این آقا رفت بیرون غذا و مشروب خرید اومد و به اصرار به منم داد و بعد هم بخدادیکه یادم نیست چه اتفاقی افتاد فقط بعدش تمام بدت این آقا میگفت که میخواود با من ازدواج کنه. گفت بریم شمال من اونجا کاری دارم انجام بدم برگردیم منم که خوب مطمئن بودم این دیگه شوهرمه باهاش رفتم. وقتی برگشتم چون من قبلاً برایش گفته بودم که هزار تومن از جیب بابام برداشتم و از خونه فرار کردم، هزار تومن بهم داد و گفت تودیکه زن من هستی نمخواوم زبردین هیچکس حتی بابات باشی. بول رو بیرون برده به بابات برگرد. بعد قرار شد اون سر کوچه بایسته من برم شناسنامه رو بیارم. رفتم و وقتی برگشتم دیدم جا ترویجه نیست!! برگشتم خانه و جریان رو تمام برای خانوادهم گفتم دو سه روزی بفصد کشت بد نوبت بابام و داداشهام کتکم زندسند بعد هم راه افتادیم جاهائی که فکر میکردیم بشه نشونی از این آقا بدست آورد.

بالاخره پیدایش کردیم و حالا که اومدیم پیش شما داره اینطور قضیه رو وارونه جلوه میدهد!
آقای عالی معاون دادسرا میگوید: حالا تصمیم دارید چکار کنید؟
 - من نمیدونم آقای رئیس. پدرم به هیچ عنوان حاضر نیست متونگه داره. منم جانی ندارم که بروم.
مرد میگوید: بابات تورو توخونه اش راه نمیده، من راه بدم؟
آقای عالی رئیس دایره شکایات از دختر می پرسد:
 - چند سال داری؟
دختر میگوید: بیست و چهار سال!
 - و با این حال ادعای فریب خوردگی داری؟
 - بله آقای رئیس!
مرد میگوید: این وسط فریب خوردۀ واقعی منم. دختری داشت بیخ ریش باباش میموند. اومد بیرون که خودش رو بیخ ریش یکی دیگه بند کنه و هالوتر از من گیر نیارود!! ای خدا ای بیخبر شما بگید کی فریب خوردۀ من یا این دختر هرهزه ۴ ساله؟
 پرونده بر اساس اظهارات طرفین تنظیم و دستور رسیدگی صادر میشود و آنها همراه مأموری از اتاق خارج میشوند و صحنه ای دیگر از درام های فریب خوردگی در خاطره کاخ دادگستری نقش می بندد.
 راستی از این دونفر کدامیک فریب خوردۀ؟
 پسر یا دختر؟

خشونت از عقده های جنسی میزاید!

بقیه از صفحه ۲۹

به همین دلایل، بحث بی پرده و آشکار - و البته علمی و منطقی - از مسائل جنسی - مخصوصاً با توجه به جنبه های انسانی و عاطفی آن - باید آغاز شود.

۲- از رادیو و تلویزیون بخواهیم که در برنامه های شبکه سراسری خود، در ساعاتی که برای خانواده ها و زن و شوهرها مناسب باشد، برنامه های آموزنده و قابل درکی در مورد مسائل جنسی پخش کنند. این برنامه ها باید شامل راهنماییها و آموزش های لازم در مورد مسائل و مشکلات جنسی و زناشویی باشد. باید این برنامه ها را از حالت خشک صد درصد علمی درآورد، و آنها را بطور جالب و جذابی تهیه کرد که در عین حال جنبه آموزنده نیز داشته باشند و در شناسائی مسائل زناشویی و جنسی بطور صحیح و سالم، به زن و شوهرها کمک کنند. تلویزیون ما اینهمه فیلم های کشت و کشتار و قتل و غارت نمایش میدهد، چه عیبی دارد که روزی نیم ساعت هم به زن و شوهرها بیاموزند که بجای کشتن یکدیگر، چطور از وجود همدیگر لذت ببرند؟!
 ۳- باید از مطبوعات بخواهیم که بحث علمی و صحیح از مسائل جنسی را در صفحات خودشان بگنجانند، عیوب و کمبودها را

جامعه بوجود میآورد و مظاهر آن اعمال خشونت باری است که شرحش را هر روز در روزنامه های میخوانیم. پسر جوانی بیهوده مادر یا خواهرش را میکشد چون خیال کرده که او با کسی سروسری دارد! یکی از مهمترین علل غرور و خشونت در هر جامعه ای، مسائل و محرومیت های جنسی است. عقده ها و ناراحتی های جنسی وقتی روی هم تلنبار شد، روزی بالاخره به انفجار میانجامد.

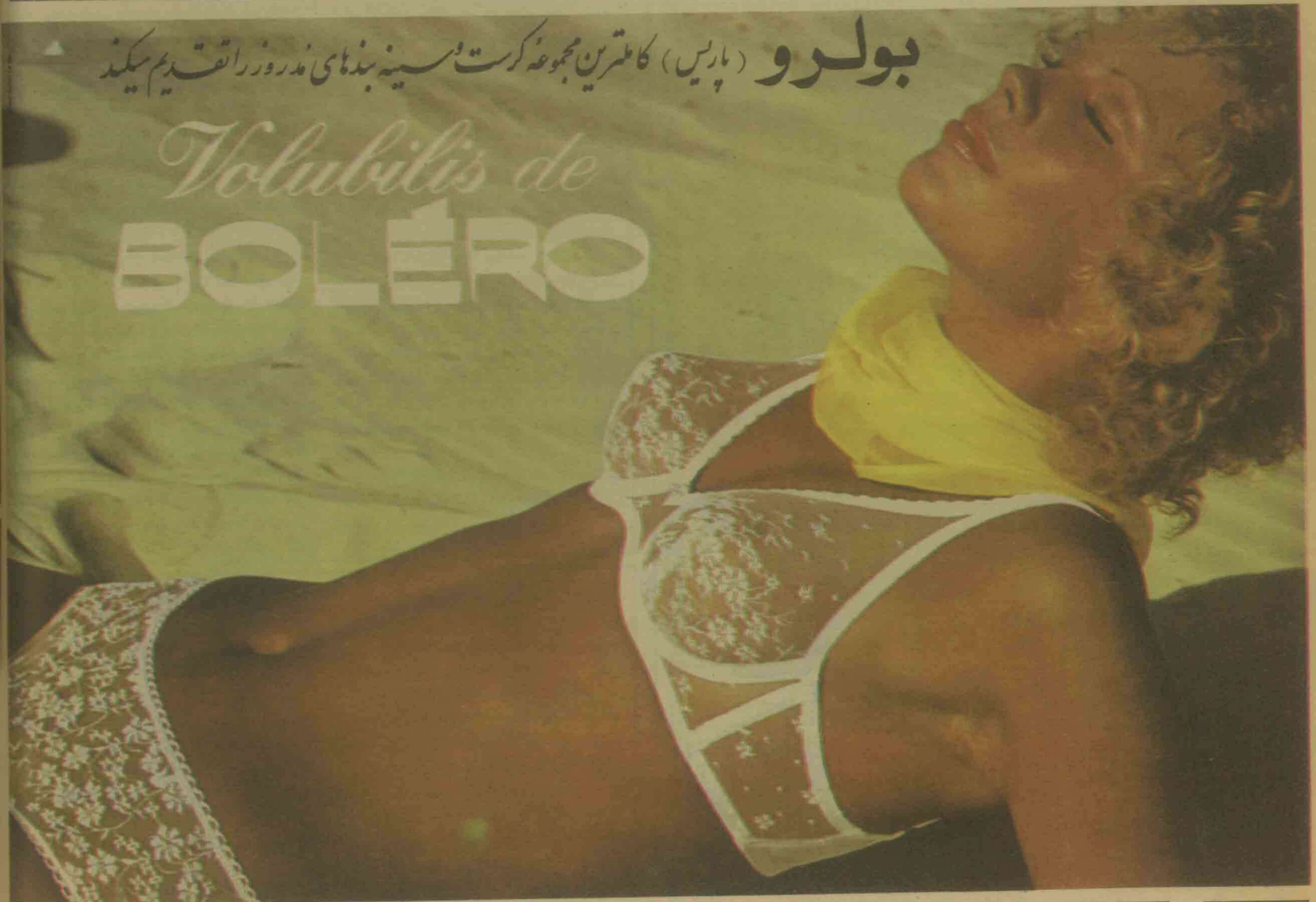
زن روز - آقای دکتر، خیال میکنیم بعد از چهار جلسه گفت و گو اکنون دیگر هنگام آن رسیده است که از صحبت هایمان خلاصه ای تهیه کنیم و شما پیشنهادات اساسی خودتان را مطرح سازید. موافقید؟
دکتر طالقانی - کاملاً موافقم و خیال میکنم خلاصه گفت و گوی ما و پیشنهادات من چنین خواهد بود:

۱- باید از دولت و مقامات مسؤولی که به نوعی آموزش و پرورش افراد جامعه ما را برعهده دارند، بخواهیم که این توطئه سکوت در مورد بحث از مسائل جنسی را بشکنند و بپذیرند که فعالیت های جنسی هم از مهمترین فعالیت های غریزی و طبیعی انسان زنده است و فعالیت پیچیده ای هم هست، و هزاران پرسش و گرفتاری و ناراحتی هم پدید میآورد، و درست

بقیه در صفحه ۸۹

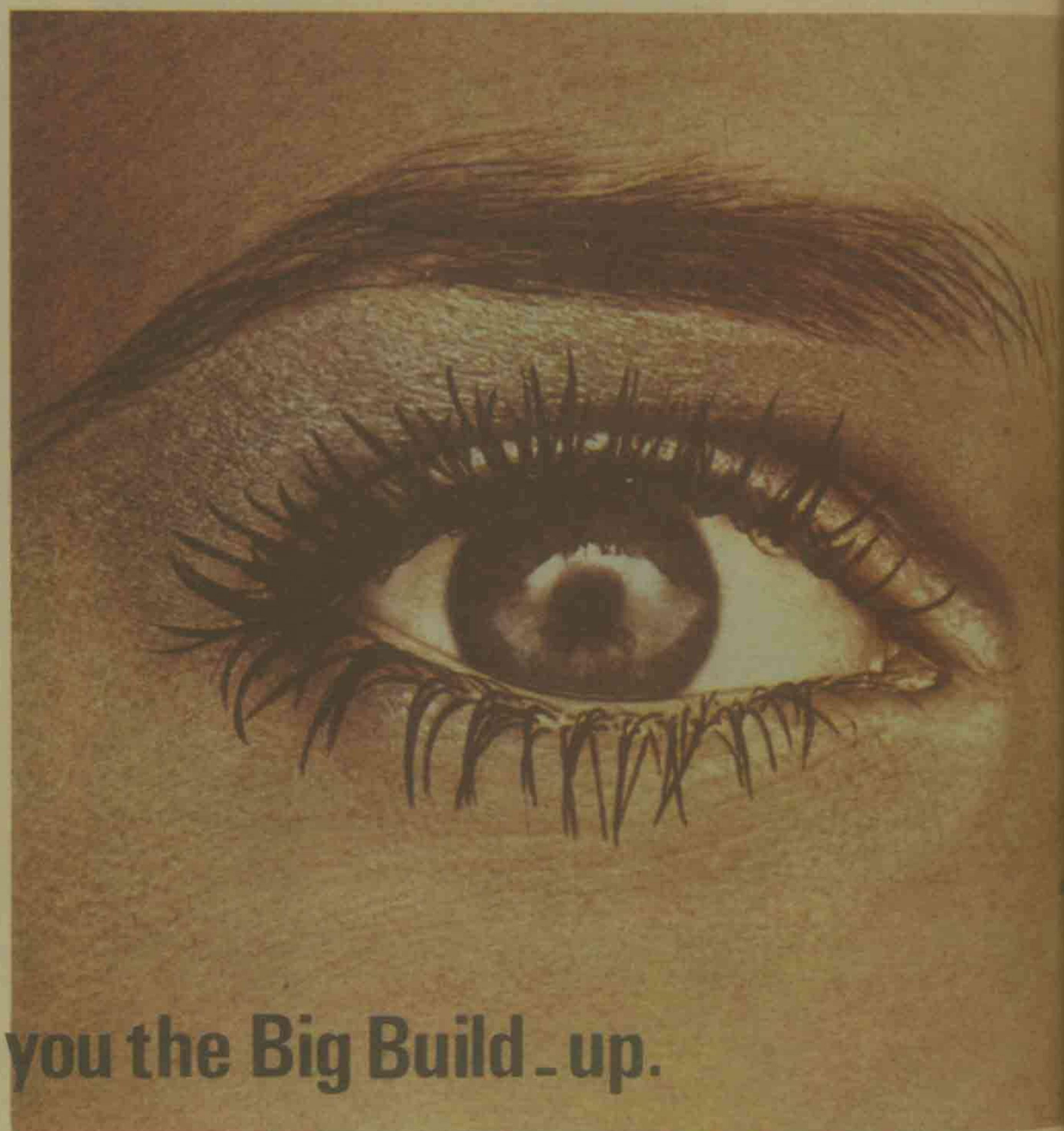
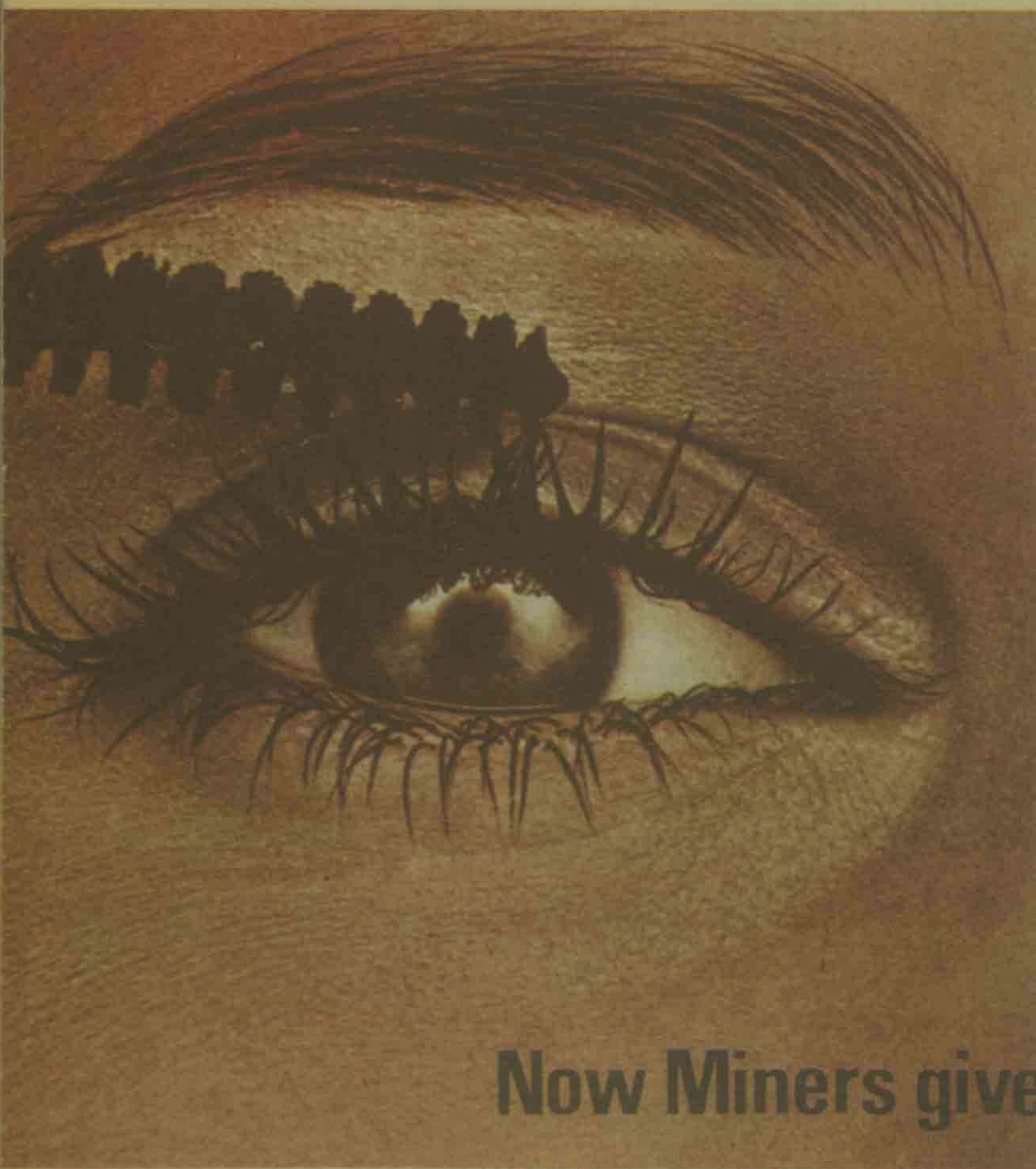
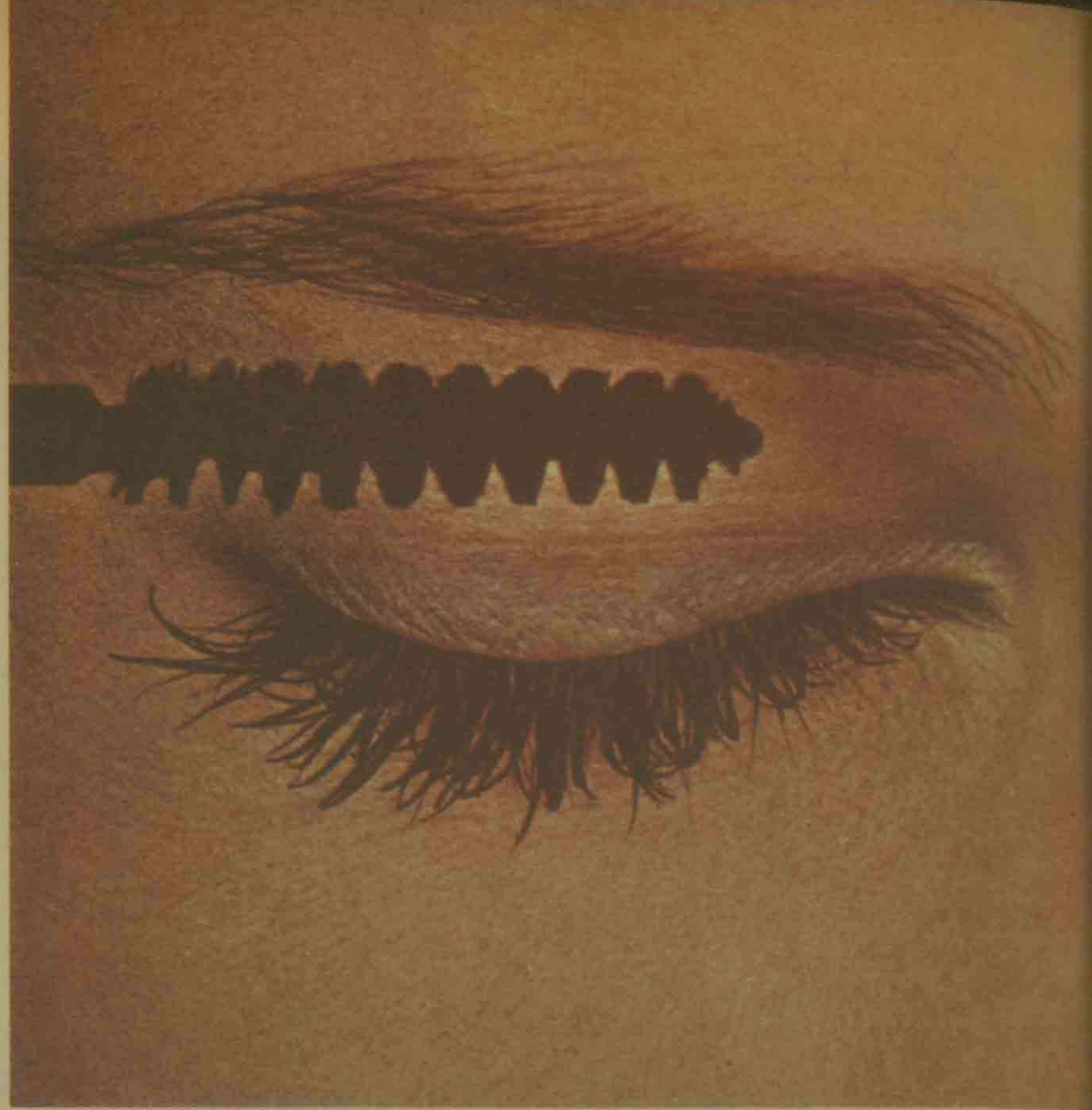
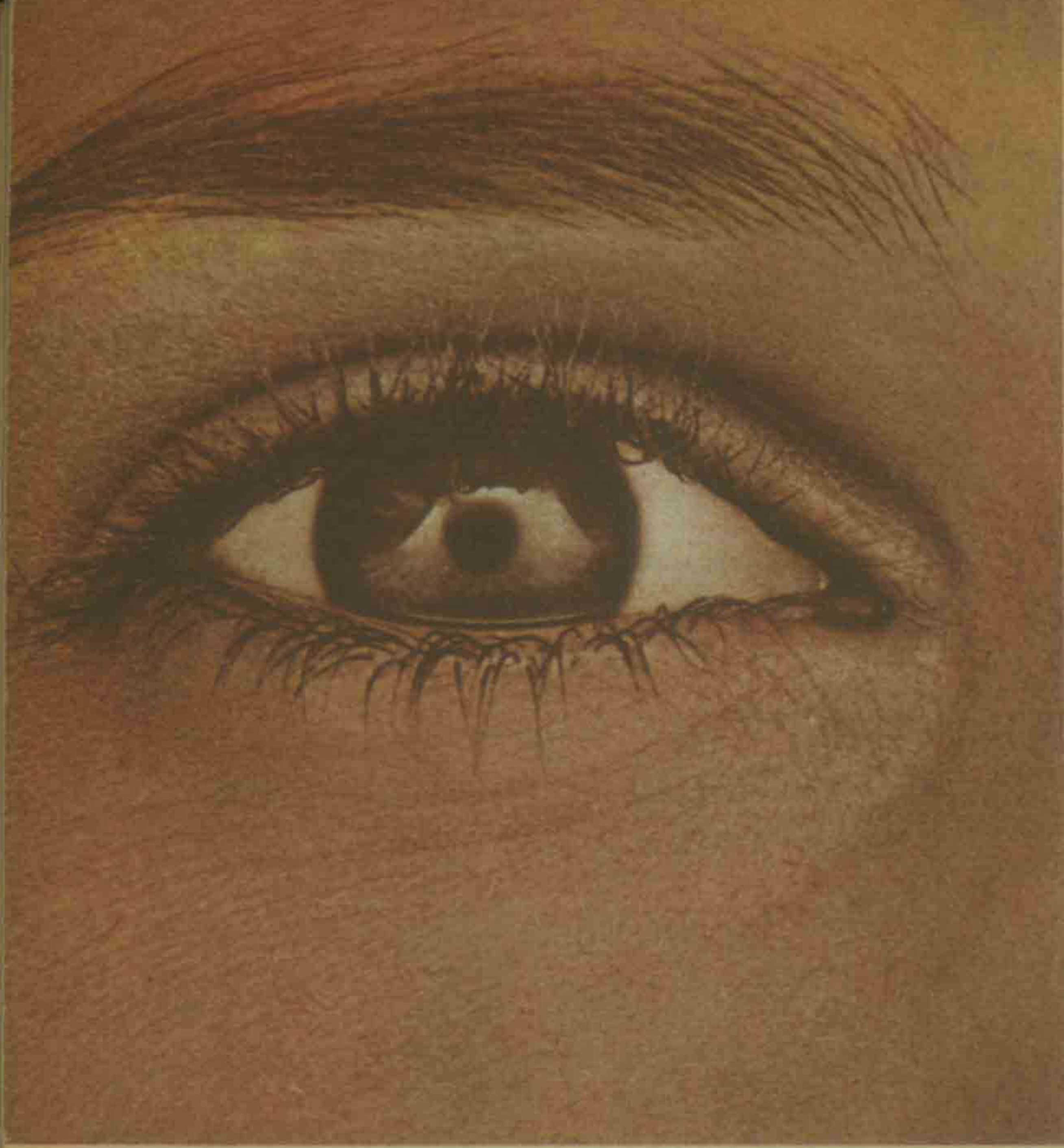
بولرو (پاریس) کاملترین مجموعه کت مسینه بندهای مدرن را تقدیم میکند

Volubilis de
BOLÉRO



تهران - فروشگاه بولرو - خیابان ایرانشهر جنوبی - شماره ۵۵ - بین خیابان شاهرضا و خیابان شریا
 تبریز - فروشگاه بوته - خیابان تربیت - بازار نور





Now Miners give you the Big Build-up.

لوازم آرایش انتخاب شده برای نسل جوان

برای ۱۷ ساله‌ها، ۱۸ ساله‌ها، ۱۹ ساله‌ها، ۲۰ ساله‌ها و ۲۱ ساله‌ها...

و حالا

پیمل جدید ماینرز (بیک بلت آپ ماسکارا)
دارای ماده پروتئین مژه‌های شما را بلندتر، پرپشت‌تر، سیاه‌تر
و جذاب‌تر میکند.

ماینرز



miners
Big Build-up mascara

نمایندگی کل تلفن: ۶۶۴۴۸۶

و آشکار -
تل جنسی -
سانی و عاطفی

اهم که در
در ساعاتی
ها مناسب
در کی در
این برنامه‌ها
های لازم در
و زناشویی
حالت خشک
بطور جالب
حال جنبه
مائی مسائل
مالم، به زن
ن ما اینهمه
فحارت نمایش
ی نیمساعت
جای کشتن
ت برید؟
م که بحث
در صفحات
کمبودها را
صفحه ۸۹



ماندانا شفاعت پور برنده مقام ششم در لباس دختران عهد صفویه



روزت خرمیان برنده مقام پنجم در لباس دختر گل فروش

رنگ صورتی داشت، بقیه آن نیز از تور دستپاف سفید بود. خانم «رحیمه ملکی» طراح و مدساز ما میگوید: «بنظر من مریم زیباترین لباس را در آن شب پوشیده بود و تماشایش مرا بیاد فیلمهای قدیمی فرانسه و تابلوهای تمام قدسوزه «لوور» پاریس میآورد...»

«هاله موسویان» دختر تبریزی با لباس محلی دختران آذربایجان بروی صحنه آمد. ارکستر فوراً آهنگ «سکینه دایقیزی» را آغاز کرد و گوگوش هم شروع کرد به زمزمه این

رنگین کمانی از لباسهای رویائی!



خانم رحیمه ملکی طراح و مدساز

«کارمن» و آرزو میرفت. گوشوارههای حلقه ای درشت برگوشهای خود آویزان کرده بود و به رسم زنان اسپانیولی یک گل رز سرخ نیز بر روی گیسوان خود زده بود و یاد بزنی هم در دست داشت. «مریم مشکوری» که لباس ملکه الیزابت اول را برتن داشت همراه با یک آهنگ کلاسیک آرام روی صحنه آمد و چنان راه میرفت که گویی یکی از «لیدی»های دربار الیزابت اول است. آرایش گیسوانش نیز اشارتی بود و یاد بزنی کوچکی در دست چنان باوقار و متانت راه میرفت که گویی دختری ۴۰ ساله از اصفهان نیست، بلکه یکی از ندیمه های ملکه الیزابت اول است. این لباس از ابریشم تایلند و کار دست بود و

«ستار» با ترانه های تازه اش در جشن انتخاب دختر شایسته شرکت کرد

از برنامه های جالب هنری که در جشن انتخاب دختر شایسته ایران در هتل هیلتون برگزار شد، برنامه «ستار» خواننده جوان و موفق بود که مورد استقبال فراوان قرار گرفت. ستار در این برنامه تازه ترین ترانه هایش را اجرا کرد و همچنین ترانه معروف «همسفر» را خواند که در فراندوم انتخاب ترانه سال مقام دوم را بدست آورده بود.



آقای رافیک موسسیان آرایشگر دختران فینالیست که مدت سه سال است سوی دختران را در مسابقه نهائی آرایش می کند .



خانم منیر خیردوست در شب مسابقه با مهارت بسیار زیبایی دختران

فینالیست را دو چندان به جلوه در آورد .
خودش بروی صحنه آمد که برآستی هم ابتکاری بود همراه با ظرافت فکری و طنز تند یک دختر ایرانی با هوش . او لباس خودش را « کلفت مدرن ! » نام گذاشته بود و با جاروی بلندی در دست وارد صحنه شد و همه را به تحسین و حیرت

بقیه در صفحه ۹۴

جان گرفته و خود را از اسارت چار چوب تابلو رها ساخته و رقصی پروانه وار را آغاز کرده است .
لباس کولی مریم از پارچه ابریشم قرمز بود با یک دامن شلیته که دور کمر جمع شده بود .
آنشب مریم نمایشی از اعتماد به نفس یک دختر ۱۷ ساله ایرانی را به نمایش گذاشت .
وبالآخره «شهره نیک پور» با لباس ابتکاری

ترانه . هاله با آن چشمهای سیاه و صورت گرد خود در این لباس محلی تابلوی زیبایی از دختران آذربایجان را ارائه داد . لباس هاله از پارچه ژری بود با دامن های گشاد به رنگهای سبز و قرمز .
«مریم مؤمن زاده» لباس زنان کولی را پرش کرده بود و وقتی رقص کنان وارد صحنه شد ، بنظر میامد که یکی از دختران کولی که روی تابلو های قدیمی دیده میشوند ، ناکهان

نسرین بهجتی دختر شازم و جذابیت در لباس محلی زنان بلوچ



فویه

با لباس
صحنه آمد .
ژی» را آغاز
مزمزه این

سته
ن و
امه
«فر»
رده

بچه ها همه بزرگ میشوند ، اما بچه هایی که با **کلیم** بزرگ میشوند ،

سالم تر ، قوی تر و بانشاط ترند



برای رشد خوب ، غذای خوب لازم است .
 شیرخشك کلیم ، بامواد تقویتی و ویتامین های مختلف ،
 غذای مقوی و کاملی است که علاوه بر رشد خوب و سریع ،
 بکودکان شما تحرك و نشاط بیشتری میبخشد .



کلیم محصولی از کارخانجات بوردن در دانمارک
 تهیه شده از شیرخالص و تازه گاو

با تعیین و

خشونت

بگویند ، مصرا
 و میزگردها تن
 را به ضرورت
 آگاه سازند . رو
 وظایف مطبوع
 روی محافظه
 نسل آینده س
 نباید چشم خ
 ناراحتی های
 کمتر از شکاک
 اهمیت ندارد
 نیز ، مثل هم
 یک جامعه ،
 جنسی مردم ب
 باید
 و پرورش ، و
 بخواهیم که
 را از مدارس
 دانشگاهی آ
 این آموزش ب
 و عاطفی و ان
 نه اینکه فقط
 و حیوانات ش
 تخمدان و تخ
 نیازمند افراد
 و باید طرز
 هر طبقه ای
 دانشجوی دان
 البته شرائط س
 سنین مختلف
 این کار بالا
 همین حالا
 به چنان برنام
 و عمیقی نیاز
 کار را شروع
 بتوانیم تنها
 فراهم آوریم
 روز دیر خواه
 ۵- باید
 آمزشی در ج
 باشیم . چندی
 خواندم که د
 است که از
 ابتلاء به بیم
 خط هم باش
 جای دنیا چنی
 اقدام خوبی
 ودقت را چرا
 نمیدهند ؟ د
 این نظر به عم
 که نتیجه آن
 بیماری سیفلی
 دارد و در مور
 سوزاک این آ
 آسار
 سوج جدید ا
 کشورها آغا
 آمریکا و بعض
 بسیاری سوزا

شما ره پا

بازگشت پیروز مندانه رب النوع باکوس

... آورده اند که رب النوع باکوس در
قرن بیستم به زمین بازگشت و چیزهای

بسیاری آفرید تا زندگی پیروان
خویش را لذت بخش تر کند.



با مجموعه ای از محصولات آرایشی مردانه

ازگتی انگلستان BACCHUS

اسپری دئودرانت باکوس



برای جلوگیری از بوی نامطبوع عرق بدن

آرایش چلیپا

اعظم متخصص آرایش عروس از ایتالیا
با تعیین وقت قبلی و ارائه آخرین مد آرایش مو با همکاری محمود
تخت جمشید نبش چهار راه بهار تلفن ۸۳۳۱۰۸

خشونت از عقده های جنسی میزاید !!

و با وجود همه تلاش هایی که مراجع بهداشتی برای پیشگیری از سرایت این بیماری نشان میدهند - تا آنجا که هر پزشکی در این کشورها طبق قانون موظف است که اگر بایک بیمار سوزاکی مواجه شد، نام و مشخصات او را به مراجع رسمی بهداشتی و وزارت بهداشتی اطلاع دهد، وگرنه مرتکب جرم قانونی شده است - بازهم نتوانسته اند بخش و نشر این بیماری را در نزد جوانان مهار کنند. مشکل عمده در مورد بیماری سوزاک - چنانکه در آخرین کنگره کالج متخصصان زنان و مامائی آمریکا مطرح شد - اینست که ۴ درصد مردانی که مبتلا به سوزاک میشوند، فقط حامل میکرب سوزاک هستند، یعنی بی آنکه کوچکترین ترشح و درد و خارش یا علائم دیگر داشته باشند، میکرب سوزاک را با خود حمل می کنند و آنرا در جامعه پراکنده میسازند. این موضوع نخستین بار در مورد تعداد زیادی از جوانان آمریکائی که از جنگ ویتنام برگشته بودند، به اثبات رسید. اینان جوانانی هستند که خود نمیدانند بیمارند، ولی در واقع مبتلا به سوزاک هستند، و فکرش را بکنید که برای جامعه خودشان چه مصیبتی هستند. ممکن است بمن ایراد بگیرند که این آمار و ارقام مربوط به کشورهای آمریکائی و اروپائی است و به کشورهای مربوط نیست. پاسخ من اینست که در دنیای امروز، کشورها دیگر حدود مرزی ندارند. البته تصدیق می کنم که خوشبختانه بیماری سوزاک در کشور ما به اندازه آمریکا و اروپا همه گیر نشده، ولی غافل نباشید که هر سال چندصد هزار نفر از مردان ایرانی به کشورهای اروپائی و آمریکا سفر می کنند. طبقه سرفهی در کشور بوجود آمده است که سفر به اروپا و آمریکا - حتی سالی چندبار - برایش خیلی عادی است. این سفر کردها، فقط جوانان هم نیستند، بلکه در میان مردان مسن یا آنهایی که سن متوسط دارند، نیز یک طبقه برگزیده و تازه ثروتمند شده پیداشده است که کعبه آمالشان اروپا و آمریکاست و دائماً در حال سفر باین کشورها هستند. اینهمه «تور»های متعدد که در این مملکت تشکیل میشوند، بخواهیم یا نخواهیم، ما را با جهان خارج پیوند میدهند، هم با خوبی هایشان و هم با بدی هایشان. متأسفانه مردان ایرانی هم اغلب در این سفرها همسرشان را به همراه ندارند. در مهمانی های خانوادگی می بینید که این آقایان در کنجی جمع میشوند و ظاهراً از «بیزینس» حرف میزنند، اما ناگهان لحن صدایشان آرامتر میشود و به پیچ و پیچ تبدیل میگردد و این زمانی است که جوك های جنسی تعریف می کنند و یا گزارش پرآب و تابی از ماجراهای عشقی خودشان در سفر اخیر به «کوت دازور» یا «لاس وگاس» حکایت می کنند. آیا مطمئن هستید که این آقایان میکرب تازه و مقاوم سوزاک را هم مثل ریش تویی یا کت وشلوارهای مد روز به کشور ما سواقت نمیآورند؟! من مطمئنم که اگر ما مواظب خودمان نباشیم، میکرب تازه و مقاوم

لطفاً ورق بزنید

بگویند، مصراً خواهان اصلاح باشند، سمینارها و میزگردها تشکیل بدهند، و مخصوصاً مردم را به ضرورت بحث صحیح از مسائل جنسی آگاه سازند. روشنگری بیباکانه یکی از مهمترین وظایف مطبوعات است و اگر این وظیفه را از روی محافظه کاری انجام ندهند، در برابر نسل آینده مسؤول خواهند بود. مطبوعات نباید چشم خودشان را در برابر پرسش ها و ناراحتی های جنسی مردم ببندند. مسائل جنسی کمتر از شکاف برداشتن آسفالت فلان کوچه اهمیت ندارد. به این مساله مهم زندگی مردم نیز، مثل همه مسائل دیگر پردازید. اصلاح یک جامعه، تا حد زیادی به اصلاح روابط جنسی مردم بستگی دارد.

۴- باید از مقامات مسؤول وزارت آموزش و پرورش، وزارت علوم و رؤسای دانشگاهها بخواهیم که آموزش صحیح مسائل جنسی را از مدارس ابتدائی تا دبیرستانها و کلاسهای دانشگاهی آغاز کنند. تاکید میکنم که این آموزش باید با توجه به جنبه های روانی و عاطفی و انسانی روابط جنسی انجام پذیرد نه اینکه فقط چگونگی تولید مثل را از نباتات و حیوانات شروع کنند و به تشریح رحم و تخمدان و تخمک و... پردازند. این آموزش نیازمند افراد آگاه و تعلیم دیده و متعادل است و باید طرز آموزش طوری باشد که برای هر طبقه ای - از دانش آموز دبستان تا دانشجوی دانشگاه قابل فهم و درک باشد. البته شرایط سنی و پرسش های جنسی افراد را در سنین مختلف نیز باید در نظر گرفت. خلاصه این کار بالاخره روزی باید آغاز شود و تازه همین حالا هم خیلی دیر شده است، وانگهی به چنان برنامه ریزی و مطالعه و بررسی دقیق و عمیقی نیاز دارد که اگر همین امروز هم کار را شروع کنیم، شاید تا چند سال بعد بتوانیم تنها مقدمات پیاده کردن این برنامه را فراهم آوریم. اما هر روزی که بگذرد، یک روز دیر خواهد شد.

۵- باید درباره بخش و نشر بیماریهای آمیزشی در جامعه خودمان حساس تر و دقیق تر باشیم. چندی پیش در روزنامه «کیهان» خواندم که دولت به محاضر رسمی دستور داده است که از داوطلبان ازدواج، گواهی عدم ابتلاء به بیماری سل - که شامل آزمایش خلط هم باشد - مطالبه کنند. من در هیچ جای دنیا چنین مقرراتی ندیده ام، ولی بهرحال اقدام خوبی است، اما من نمیدانم این وسواس و دقت را چرا در مورد بیماریهای آمیزشی نشان نمیدهند؟ در حال حاضر تنها آزمایشی که از این نظر به عمل میآید، یک آزمایش خون است که نتیجه آن فقط از نظر ابتلا یا عدم ابتلا به بیماری سیفلیس - که نادر هم هست - ارزش دارد و در مورد بیماریهای آمیزشی دیگر مثل سوزاک این آزمایش اعتبار ندارد، و حال آنکه آمار نشان میدهد که یک موج جدید از هجوم بیماری سوزاک در همه کشورهای آغاز شده است. مثلاً در میان جوانان آمریکا و بعضی از کشورهای اروپای شمالی، بیماری سوزاک بطور وحشتناکی همه گیر شده،

ناتورانا کرست

حتی خانم ها را به هیجان می آورد

مدل های ۱۹۷۵ کرست ناتورانا با لایه شگفت انگیز POLYAMID نه فقط زیبایی میبخشد بلکه طبیعت زیبای شما را حفظ میکند



ناتورانا ساخت آلمان



مدل ۷۸/۵۲۲۸

NATURANA

نمایندگان فروش در تهران: فروشگاه ساسانیان - نادری فروشگاه سوزان - کوچه برلن فروشگاه شهربانو - پهلوی مقابل سینما آتلانتیک فروشگاه جنگ نور - مقابل برق آستوم نمایندگان فروش در شهرستانها: کرمانشاه - فروشگاه پروین خیابان شیروخورشید اهواز - ستاره آبی خیابان پهلوی تبریز - فروشگاه پیروز خیابان تربیت لطفاً برای دریافت کاتالوک جدول زیر را پر کرده و به نشانی عباس آباد، فرح جنوبی پلاک ۳۹ ناتورانا ارسال دارید. تلفن های ناتورانا ۸۳۳۷۸۳ - ۸۳۳۷۸۲ - ۸۴۴۷۷۰

نام خانوادگی شغل نام کامل

بیایید مجسمه بردگی زن را بشکنیم!

۱۹۸۵ که دوره توجه به حقوق زن است و از طرف سازمان ملل متحد بنام دهه زن نامیده شد سومین دوره از رسم و آداب اجتماعی را در سراسر دنیا آغاز کنیم و نام این دوره را بگذاریم «دوره انسانیت»، «دوره انسان سالاری»، «دوره بشر شاهی» و در این دوره جدید روی امتیازات زن بودن و مرد بودن قلم قرمز بکشیم و قوانین و آداب و رفتارها و حتی وجدانها را - بر مدار احترام به انسان برتر و بالاتر قرار بدهیم و بهیچوجه مسئله جنسیت را در نظر نگیریم و هر کس بهتر و ارزشمندتر بود همه او را برتر بشناسیم چه مرد باشد و چه زن.

این تهانی کشنده! سردبیر مجله «مز» و رهبر گروه فمینیست های امریکا در سخنان بسیار جالب خود که بارها با کف زدن های شدید مواجه میشد گفت: ما در تاریخ کهنسال خود یک دوره مادرشاهی داشتیم. دوره ای که زن چون میزبان و در تولد نقش اساسی داشت بعنوان موجودی ملکوتی مورد پرستش و ستایش بود و بر تمام کارهای جامعه و خانواده فرمان میراند و مرد از او اطاعت میکرد.

اما دوره دوم که هنوز در آن هستیم، دوره پدرشاهی است که سالاری مرد در آن آغاز شد و مرد بخاطر قدرت جنگاوری و نیروی بدنی فرمانده جامعه و خانواده شد و با بدست گرفتن سز رشته اقتصاد و تجارت و زراعت و صنعت کم کم حاکم بر همه چیز شد و ارتش ساخت و سیاست را مهار کرد و به قدرت مطلقه سیاسی و رهبری رسید و در مقابل زن چون میزبان و باید از فرزندان خود نگهداری میکرد خانه نشین شد و گردن اطاعت و بندگی به فرمان مرد گذاشت.

این دودوره مردودوران ظلم و عدم تساوی بودند و عقل و منطق و انصاف بر هیچکدام از قوانین و عادات و آداب این دوره ها حکومت نمیکرد پس حالا بیایید در ده سال بین ۱۹۷۵ - به دوروبر خود نگاه کنید تا ببینید در اجتماع امروز ما وقتی مردها با هم هستند تنها هستند و وقتی زن ها با هم هستند باز تنها هستند، چرا؟ برای اینکه زن و مرد برای شراکت صادقانه و عادلانه (نه مزورانه و تجاوز کارانه) خلق شده اند و باید با حقوق مساوی در کنار هم زندگی کنند و چون رفتار و قانون و آداب تابعال بر اصل عدم تساوی دور میزده و مرد در وجدان و قوانین موضوعه خود را برتر

خشونت از عقده های جنسی میزاید!

اجتماعی که در مورد آموزش مسائل جنسی و زناشویی تعلیم دیده است، مراجعه کند و با او به مشورت بنشیند تا این شاه دامادهای برومند لااقل از دهان یک متخصص مسائل جنسی بشنوند که: «آقا! شب زفاف، شب زور آزمائی و امتحان قدرت بدنی نیست، بلکه شب آزمایش میزان عشق و محبت و انسانیت و بردباری و عظوفت شما است!»

مراجعه به یک متخصص پیش از ازدواج، یکی از مسائل حیاتی است که کم کم باید در میان خانواده ها بیک سنت بدل گردد، و در این مورد نیز برنامه ریزی درست و منطقی ضروری است.

زن روز - آقای دکتر طالقانی، از طرف خوانندگان «زن روز» خیلی سپاسگزاریم که در این چهار جلسه گفت و گو، بسیاری از مسائل مربوط به «سکس در ایران» را برای نخستین بار بطور علمی برای همه ما توضیح دادید. به امید دیدارهای دیگر و گفت و گوهای سازنده و آموزنده دیگر!

دکتر طالقانی - به امید دیدار! به امید دیدار در کلاسهای سکس، و کلینیک های سکس!

استخرهای پیش ساخته فرانسه

نماینده انحصاری شرکت مدون اسپرت مقابل تالار رود کی نبش خیابان خارك شماره ۲. تلفنهای ۴۱۵۱۰ - ۴۶۳۵۷ - ۶۶۷۶۳۴ - ۴۷۴۵۱

جراح و مت... نامرتی... شماره تلفن... از زن میداند... ظلم و زی... احساس برای... بین آنها دیوا... است تا این... که جدائی ز... و تمدن گستر... چه توسعه... کشورهای... شکاف و فاص... زیرا زن ها به... سطح سواد و... مرد فاصله... و اختلافات... و زن و مرد... بکدیگر جبهه... در آمریکا... داشتن و پیش... تعداد مجرد... صدر صدی... نداشتن، و... که آنها... زن ها در کار... است... در آمریکا... سفید پوست... معرکه است... نه میتوانی... وقتی به سر... می فهمد... توقعات و آرز... بعضی از خ... فکر و تصمیم... مردانه آنها... محدود زن ها... چه خواهد... ایجاد کینه... همه جا... آمریکا گفته... شده اند و د... رواج ع... شون کافری... و این طومار... نام الیز... هنری وینبر... گرفته است... «دوره... چون حس... داریم بزودی... تا بلور نیز اع... اشتباه این... تر از خود... میگردم، به... بوم، و معجز... سن به تجرب... خود را بهتر... او و فادار بما... بار بار او... که با (لوت)... ساله زندگی... مثال ج... شماره

عطرهای مام عطر روز برای زندگی امروز

عطرهای مام پدیدهای روح افزا و دلنشین برای تمام بدن در تمام وقت. عطرهای مام عطری دلخواه و مناسب برای زندگی امروز



MUM
عطر مام

دل انگیز و دلپذیر با عطرهای مام

Bristol Myers Division of Bristol (Iran) S.A

رواج عشق و زناشوئی بین زنان پیر و مردان جوان!

«میلکو شانزده ساله و دوست صمیمی ام ماریزاسولینا ۳۴ ساله بشدت خاطرخواه هم هستند. من در این رابطه نه تنها ابرادی نمی بینم، بلکه اگر آنها روزی زن وشوهر بشوند - که امیدوارم بشوند - خوشحال تر خواهم شد. زیرا میلکو خواه ناخواه، بالاخره روزی بایست تجربه کسب کند، چه بهتر که این تجربه را یک زن بخته، پایه سن گذاشته و مورد اعتماد من به او بدهد. این درست است که ماریزا ۱۸ سال با پسر من تفاوت سن دارد، ولی در عوض بیکرش بسان یک اثر هنری خوش تراش، و شبیه اندام ونوس خواستی است.»

مرد در مشت اقتدار زن

«کتس هلن دستنیویل» ۴ ساله نیز قیافه سرشناسی است که فیلیپ تیارخوس، پسر ۲۲ ساله میلیاردر معروف یونانی را به تور انداخته است. مطبوعات اروپا معتقدند، روابط فیلیپ و کریستینا اوناسیس بخاطر همین زن ۴ ساله بهم خورد، و اگر کتس نبود، فیلیپ و کریستینا حتما تا بحال عروسی کرده بودند. در لیست زنهای جوان پستد، «الزامارتینلی» ستاره زیبا و مشهور ایتالیائی مقامی والا دارد. الزای ۴ ساله با کریستیان دسیکا پسر ۲۴ ساله ویتوریودسیکای فقید زندگی میکند. قضیه هنگامی جالب تر خواهد شد که بدانیم، الزامانی هم محشوقه خود مرحوم ویتوریودسیکا بود، و در کنار او حتی تا پای بساط عقد نیز پیش رفت.

بریزیت باردو نیز چنانکه انتظار میرود، از دیگران عقب نمانده است و در سن ۴ سالگی، دل راشدیدا به گرو عشق (ژان بله) هنرپیشه ۲۹ ساله باخته و قول داده که زمستان آینده، با هم عروسی کنند. ژان که تبعه فرانسه ولی چکسلواکی الاصل است، بطور کلی درباره زن مسن اینطور قضاوت کرده است:

«چنین زنی فاقد تلون مزاج، و بیقراری های خاص دخترها و زنهای جوان است. مرد را خوب می فهمد، و او را با زیرکی در مشت میگیرد. عشقش چنان باسجبت مادری آمیخته که مرد در پناهش احساس آرایش و آسایش لذت بخش خواهد کرد. مثلا نمیتوانید تصور کنید که من از بریزیت، چه ها آموخته ام، و از وقتی که با او هستم چه اندازه بخته تر و با تجربه تر شده ام.»

دو واقعه پر سروصدا

جالب اینستکه تا ده سال پیش حتی در اروپا اگر جوانی عاشق زن مسن میشد پرونده در دادسرا و مقامات انتظامی تشکیل میگردد و رسوائی و جنجال بسیار بر پا می شد. نمونه آن ماجرای دردناک «گابریل روسیه» معلمه فرانسوی است که بخاطر عشق بیک پسر جوان خود کشی کرد و دیگری ماجرای «مانور» - یساریوانی ایتالیایی است که سر انجام خوش و عاقبت بهخیر داشت «گابریل روسیه»، دبیر یک دبیرستان در «مارسی» سی و دو ساله، که از همسر اولش طلاق گرفته و دارای دو فرزند بود، در سال ۱۹۶۸ عاشق یکی از

آرایش و توالی ع از ۸ صبح خیابان ت

شاگردان که گردید که د «کریستیان» و آزادی خواه اعتباری که معلمش یک بسیار خشن هر گونه گف «کریستیان» مدرسه اش را روسیه را بعنق نا بالغ، تحت باین ترتیب، او در دادگاه شد. ولی خورد، او را معالجه اجباری مؤثر واقع نشد روسیه» بوسیله

تا

خانمهای شیکپوش عازم لندن

توجه فرمایند

سالن پوست فروشی
کی وست K.WEST
متخصص صادرات
عالیترین انواع پوست
مدرنترین و جدیدترین
مدلهای پوست را در
دسترس شما قرار میدهد
و در صورت نشان دادن
اصل یا کپی این آگهی
تحفیف ویژه ای دریافت
خواهید کرد

K.WEST FURS
21 Heddon Street
(Off Regent Street)
LONDON W1
Tel. 01-7340777



« آندره کایات » از روی دفترچه خاطرات
« گابریل روسیه » فیلمی ساخت که « آنی ژیراردو »
در آن نقش معلمه را بازی کرد. این فیلم در
سراسر جهان بنام « از عشق مردن » نمایش داده
شد و موفقیت جالب توجهی کسب کرد.

ماجرای دوم که شباهت نزدیکی به
داستان غم انگیز از « عشق مردن » دارد در شهر
« فرارا » (ایتالیا) اتفاق میافتد. در ماه ژوئن
سال گذشته این شهر در جنجالی بزرگ فرو رفت
زیرا « جانی سکوار زینی » ۱۸ ساله، دانش آموز
دبیرستان بیخانه معلمه خود « مائوریتسیا -
ریوانی » نقل مکان میکند و خانم معلم ۲۵ سال
از دانش آموز خود پیر تر است و ضمناً بارنا-
موفقیت ازدواج قبلی اش را بدوش میکشد.

پدر و مادر « جانی » سرو صدای فراوان براه
می اندازند و فرزند خود را نارس و فریب خورده
معرفی می کنند. با وجود آنکه « جانی » از نظر
قانونی بالغ شناخته میشود ولی پلیس مجبور
به دخالت میشود. بالاخره پرونده به دادگاه
میکشد پس از اینکه روانشناسان « جانی »
را تحت معاینه قرار میدهند، رئیس دادگاه او را
بالغ و مسئول میشناسد و به وی اجازه میدهد هر

لطفاً ورق بزنید

آرایش و زیبایی تومیک سروژ
توالت عروس - اپیلاسیون
از ۸ صبح تا ۷ بعد از ظهر یکسره
خیابان نادرشاه مقابل پمپ بنزین
تلفن ۰۰۲۷۳۰۶

شاگردان کلاسش بنام « کریستیان روسی »
گردید که در آن زمان ۱۵ ساله بود. پدر
« کریستیان » استاد دانشگاه و از مردم روشنفکر
و آزادی خواه زمان بود. پدر، با وجود شهرت و
اعتباری که داشت، عشق فرزند جوانش را به
معلمش یک گناه بزرگ میدانست و با روشی،
بسیار خشن عکس العمل نشان داد، او از
هر گونه گفتگو و تبادل نظر با فرزندش
« کریستیان » خودداری و او را مجبور کرد
مدرسه اش را عوض کند و بالاخره « گابریل -
روسیه » را بعنوان « رفتار غیر انسانی با اشخاص
نا بالغ » تحت تعقیب قرار داد. معلمه بیچاره،
با این ترتیب، مجبور شد شغل خود را رها کند،
او در دادگاه معاکمه و به ۱۲ ماه زندان محکوم
شد. ولی در این فاصله تعادل روحی او بهم
خورد، او را به بیمارستان منتقل کرده و تحت
معالجه اجباری قرار دادند که در شفای او
مؤثر واقع نشد و در ماه سپتامبر ۱۹۶۰ « گابریل
روسیه » بوسیله گاز خود کشی کرد.

تازه های بازار تلفنی آگهی قبول میکند تلفنهای

۳۰۱۵۶۸ - ۳۰۵۱۷۵



چرا خود نویسن شیفرفیک هدیه برای تمام روزهای سال است؟

برای روان بودن و آسان نوشتن آن است.
همراه این خود نویس يك خودکار عالی مداد و علامت
گذار عرضه میشود.
شیفر امپریال یکی از انواع متعدد محصولات شیفر
است که برای هر سلیقه و به بهای مختلف بفروش میرسد.
شیفر هدیه ایست جاودانی، برای تمام روزهای سال.

بعضی از هدیهها فقط برای مواقع معینی از سال
مورد استفاده قرار میگیرد.
بعضی ها حتی آنقدر هم استفاده نمیشود ولی ما اطمینان
داریم خود نویسن سلطنتی شیفر هر روز مورد استفاده
قرار میگیرد.
این نه تنها بخاطر نوک فوق العاده مرغوب این
خود نویس است که از طلای ۱۴ عیار ساخته شده، بلکه

شیفر
SHEAFFER®
SHEAFFER WORLD-WIDE, A LEXIPON COMPANY

موسسه گرافتر تهران - خیابان نادری - چهارراه قوام السلطنه تلفن : ۴۶۸۷۵ - ۴۷۵۰۹

رنگهای شاد در سفره رنگین شما جالیوانی سوپر

در سه رنگ سبز - زرد - قرمز برای سفره خانواده‌هایی که میخواهند صمیمیت بیشتر داشته باشند
مخصوصاً بچه‌ها از داشتن جای لیوانی سوپر غرق در شادی و نشاط میشوند
مرکز پخش - پلی پلاستیک - پامنا
تلفن ۵۳۷۷۷۷ - ۵۳۸۵۶۳



رواج عشق و زناشویی بین زنان پیر و مردان جوان !!

سن و یک مرد جوان بر خورد دو دنیای متضاد و جداگانه است که یکدیگر را مثل دو قطب مثبت و منفی بخوبی جذب می‌کنند و شاید این بر خورد و جاذبه از هر جهت سازنده و ارضاء کننده باشد. تنها خطری که در این میان متصور است دخالت های بی جای مردم و سخن چینی بمرور دیگران است.

۴۱ سال تفاوت سن!

عجیب ترین موضوعی که این روزها در باره ازدواج زنان با مردان جوان تر مورد توجه مطبوعات ایتالیائی قرار گرفته قصه خانم پائولا یک زن ۷۴ ساله است که سه سال پیش با جوانی ۳۳ ساله بنام «برونو» ازدواج کرده است. در این مورد شوهر ۴۱ سال از همسرش جوان تر است.

پائولا با صداقت اعتراف می کند:

من برای بدست آوردن این مرد، یعنی این شوهر جوان، هیچ کار فوق العاده مهمی نکردم. من دوران جوانی زیبا و با شکوهی را پشت سر گذاشته ام و با کمال میل دوران پیری طبیعی را پذیرا شده و داشتم به تنهایی زندگی میکردم و در دوره پیری هرگز آرزو نمی کردم که جوان سی و سه ساله‌ای در کنار خود داشته باشم که نسبت بمن مهربان باشد و مرا در بقیه راه زندگی همراهی کند. با این همه، حوادث طوری اتفاق افتاد که مرد جوان، با میل خود، بسوی من آمد و منم از فرصت استفاده کرده و با او ازدواج کردم. عشق و یگانگی ما بر یک دوستی و نزدیکی بسیار عمیق پایه گذاری شده است.

بسیاری از مردم وقتی ما را کنار یکدیگر می بینند خنده و متلکی بارما می کنند ولی ما این متلک ها را بدل نمی گیریم و مشغول زندگی عاشقانه خود هستیم. بین ما ریا و سوءظن وجود ندارد و یکدیگر را مثل دو دوست جان در جانی دوست میداریم و بهم کمک می کنیم تا از دقایق زندگی خود لذت ببریم. جامعه فکر می کند که من سر «برونو» کلاه گذاشته ام و بدن پیر خود را در کنار بدن جوان او تر و تازه و نیرومند نگه میدارم ولی اشتباه مردم در اینست که اگر من از بدن جوان «برونو» بهره می گیرم در مقابل او نیز از روح تجربه دیده - از عقل و آزارامش و صفا و محبت بی آلاچی من بهره مند میشود و خود «برونو» بارها گفته است که: در این داد و ستد جسم و جان، برنده من هستم نه تو!

عقیده یک روانشناس

پروفسور «انترفوناری» روان شناس ایتالیائی میگوید:

— در ارتباط عاشقانه یک زن مسن با یک مرد جوان هیچ قاعده‌ای روی نمیدهد جز اینکه زن مسن ممکن است پس از مدتی بر اثر کناره‌جویی مرد جوان دچار سرخوردگی و افسردگی خاطر بشود.

همیشه احتمال دارد که مرد جوان به زنان جوان روی آورد و همسر مسن خود را تنها بگذارد که در این صورت کشیدن بار تنهایی در سن میان سالی یا آغاز دوره کهولت برای یک زن بسیار سنگین است و زن با اشکال میتواند این ضربه را تحمل کند.

باید از نظر بیولوژیکی توجه داشت که

کجا و با هر کس که میخواهد زندگی کند، باین ترتیب «جانی» موفق میشود در خانه معلمه خود باقی بماند و رابطه آنها هنوز هم خوب و عاشقانه است.

جالب اینکه سینما نیز در سالهای اخیر توجه فراوان باین سوژه جنجال آفرین نشان داده و فیلم‌هایی از عشق زنان به مردان جوان تر از خود تهیه کرده است و باین ترتیب رفته رفته عشق ورزی زنان مسن با مردان جوان تر بصورت یک مدجالب روز در آمده است.

چرا همسر مرد جوان تر از خود شده‌ام؟

گذشته از تمام این مسایل باز مردم با کنجکاوی می پرسند علت اصلی گرایش یک زن بسوی مرد جوان تر از خود چیست؟ غم‌ها و شادی‌های این زن کد است؟ آیا این زن در کنار محبوب یا شوهر جوان خود احساس حقارت نمی کند؟

برای اینکه مسأله روشن تر شود، موضوع را بازنانی که همسری جوان تر از خود انتخاب کرده‌اند، در میان گذاشتیم.

میترا ندامارتینو خواننده و هنرپیشه ایتالیائی میگوید:

من ۴۰ سال دارم و هشت سال است که با «جینولا و آگنو» که ۱۲ سال از من جوان تر است زندگی میکنم و از او یک فرزند چهار ساله دارم. من نمیدانم که آیا زن مرد جوان تر شدن بر او همه زنها خوب است یا نه زیرا این چنین زندگی بستگی زیاد به روحیات و طرز تفکر زن و مرد دارد و نمی توان یک قانون کلی و عمومی برای آن نوشت. من شخصاً از عهده زندگی کردن با مرد جوان تر برمی آیم زیرا جسم و روحم مثل ۲۰ ساله‌ها جوان، پرت انرژی و پرتحرک است. وقتی یک زن مسن تر با مرد جوان تر از خود زندگی میکند باید آماده برای تغییر و تحول و پذیرفتن افکار جوان باشد زیرا نیروی جوانی هر چیزی را تحت تأثیر و نفوذ قرار میدهد. مثلاً من ۱۵ سال بود که می خواستم دماغم را عمل کنم ولی جرأت آنرا نداشتم تا اینکه شوهرم که ۱۲ سال از من جوان تر است یک روز با لحن مصممی گفت: «اگر فکر میکنی که با عمل کردن دماغ خوشبخت تر و زیباتر و راحت تر میشوی همین امروز برو و کلک این کار را بکن!» این جمله صادقانه و شجاعانه تردید ۱۵ ساله مرا بهم زد و همان هفته رفتم و دماغم را عمل کردم و ده سال جوان تر و خوشگل تر شدم و اعتماد به نفسم نیز بیشتر شد.

فرانکا والری هنرپیشه ایتالیائی میگوید:

من ۵۳ سال دارم و مرد محبوبم ۳۸ ساله است یعنی ۱۵ سال اختلاف سن داریم اما زندگی شاد، راضی و بی دغدغه‌ای را در کنار یکدیگر می گذرانیم و علت آن اینست که تفاوت سن زن و مرد چیزی است که فقط به خود آنها و احساس و افکار و تمایلات آنها مربوط است و به قانون و مردم و عادات و افکار دیگران ابدأ ارتباطی ندارد. این مسئله چیزی است که فضول‌ها میخواهند درباره آن غائله برپا کنند و جنجال بیافرینند و الا وقتی دو نفر خواستند با عشق و آزادی در کنار هم زندگی کنند مسئله تفاهم بیش از سن و سال برای آنها واجد اهمیت است.

شاید علت بستگی و محبت میان یک زن

به خانه شوهرانی رفته‌اند که یک تا ۲۰ سال از آنها جوان تر بوده‌اند.

در ایتالیا در شش ماهه اول سال ۱۹۷۵ تعداد ۱۷۰۰۰ زن با مرد های جوان تر از خود ازدواج کرده‌اند و عجیب آنکه حد متوسط اختلاف سن زنها و مرد ها شش سال بوده است.

در سوئد پایتخت آزادی سکس و زناشویی ۱۲ هزار زن در یکسال گذشته با شوهرانی ۵ تا ۱۷ سال جوان تر ازدواج کرده‌اند و همه اینها نشانه آنست که تحولی بزرگ در رسوم و آداب زناشویی در حال تکوین است. ■

احساسات جنسی زن در سن بالا متوقف نمیشود و حالت معمولی خود را حفظ میکند. حتی در بعضی از موارد دیده شده که شدت هم میباشد.

شاید این مسئله از این ناشی میشود که زن دیگر ترس از دست دادن جوانی را رها کرده و حالا همان که باید باشد هست و قوای عاقله اش بر قوای احساسی اش تسلط پیدا کرده است. و این درست نقطه مقابل وضع مردان است که در سنین معینی قدرت جنسی خود را از دست میدهند و احساس ناتوانی می کنند. در هر صورت باید بگویم که زنان مسنی که با مردان جوان بستگی عاطفی دارند، وجه تمایزی نسبت بزنان دیگر ندارند و موجودات خارق العاده‌ای نیستند، آنها فقط زنانی هستند که پایشان را از چهار چوب سنت و عادات بیرون گذاشته‌اند. تا بحال همیشه مرد، در خانواده، بعلت اینکه مسن تر بوده زمام رهبری خانواده را بدست داشته است، شاید در دوره ما درست باشد که این بار، در این مسئله بخصوص، رهبری خانواده بدست زن، البته زن تجربه دیده و به خود آمده و بالغ بفتد و راه و رسم زندگی کمی تغییر کند. بنظر من این تغییر برای سلامت و خوشبختی مرد ها مفید است.

مطبوعات آلمانی نوشته‌اند که در سال ۱۹۷۴ در کشور آلمان به تنهایی ۶۰ هزار زن

تلفن مستقیم

آگهی زن روز

۳۰۱۵۶۸

دانشکده برایم دوره جدیدی از زندگی باشد و جاهای خالی در زندگیم را پر کند. راستی تا یادم نرفته برایتان بگویم که دخترهای فینالیست چقدر صمیمی و مهربان بودند. حالا هم که مسابقه تمام شده، همه با هم صمیمی هستند و دوست شده‌اند. اینهم فرصتی بود که مسابقه برای ما بوجود آورد. حالا که مسابقه تمام شده، احساس میکنم که اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده‌ام. سابقاً من خیلی کم حرف می‌زدم، اما حالا خیلی راحت حرف می‌زنم. سابقاً توی خیابان که میرفتم، اگر کسی برمیگشت و نگاه میکرد، ناراحت میشدم، اما حالا خیلی راحت توی مردم می‌روم.

فکر میکردی که دختر شایسته ایران بشوی؟

اصلاً. خیال میکردم که حداکثر نفر دوم یا سوم میشوم. هنوز هم باور ندارم که اول شده‌ام. شب آخر، همه چیز ناگهان عوض شد. دخترها وقتی با لباس اوتیفورم‌شان رژه رفتند و به پشت صحنه آمدند، همه‌اش می‌گفتند که مهسانها چقدر صمیمی هستند و چه خوب از همه استقبال می‌کنند. واقعاً هم همین

طور بود. مردم برای همه دختران فینالیست دست می‌زدند، خانواده خود من برای رقیب من ابراز احساسات میکردند. و آن لحظات آخر براستی فراموش نشدنی بودند. وقتی گوگوش اسم نفر چهارم را اعلام میکرد، گفت: «اسمش با «ش» شروع میشود!» من گفتم: «لا بد خودم هستم!» اما وقتی اسم «شیوا» رسید، دختر دوست داشتنی را اعلام کرد، کمی امیدوار شدم که جزو نفرات جلوتر باشم. وقتی گوگوش میخواست نام دختر شایسته را اعلام کرد، از دخترها پرسید: «اگر گفتید اسمش چیست؟» آنها دوسه بار گفتند: «شهره!» «شهره!» اما گوگوش چیزی نگفت، و من یکهو دلم خالی شد و با خودم گفتم: «هیچی نشدم!» اما از وقتی که اسم مرا به عنوان دختر شایسته اعلام کردند، دیگر نفهمیدم چطور روی صحنه آمدم و چطور راه رفتم. دخترها و مهسانان آنقدر محبت کردند که خیلی دلم میخواست قیلم آن لحظات را حداقل یکبار تماشا کنم و بینم خودم در چه حالی بوده‌ام. از تمام این مراسم خاطرات بسیار خوشی دارم. دختران فینالیست واقعاً خیلی خوب بودند. مخصوصاً دخترهای شهرستانها از نظر مطالعه و معلومات

عمومی واقعاً پر بودند. «دینا شجاعی» دختر خرم آبادی خیلی کتاب خوانده بود و چیز می‌فهمید. «نسرین بیجی» دختر زاهدانی در رفتار و گفتار از همه ما راحت‌تر بود. وقتی فکر میکنم که خواهران شهرستانی ما اینقدر پیشرفت کرده‌اند، از ته دل خوشحال میشوم.

شهره، فکر میکنی در زندگی دخترهای جوان امروزی چه مشکلاتی وجود دارد؟

بزرگترین مشکل مسأله عدم تقاضم و اعتماد متقابل میان دخترها و پدر و مادرشان است. بسیاری از پدر و مادرها خیلی در حق دخترشان سختگیری می‌کنند و در نتیجه دختر هر کاری که دلش میخواهد انجام میدهد، اما در پشت پرده و پنهان از پدر و مادر، و این اصلاً خوب نیست. خیلی از پدر و مادرها هم اول پیشقدم میشوند و به دخترشان حق میدهند که حرف بزند، اما وقتی از رازهایش باخبر شدند، توی ذوقش می‌زنند.

فکر میکنی بزرگترین آرزوی دخترهای همسن و سال تو چیست؟

در مورد خودم، بزرگترین آرزویم ورود به دانشگاه بود که خوشبختانه موفق شدم. در مورد دخترهای دیگر بهتر است از خودشان پرسید.

فکر میکنی که همه دخترها باید به دانشگاه بروند؟

بله، تحصیلات عالی نه فقط برای بالابردن سطح معلومات و فرهنگ دخترها ضروری است، بلکه مقدمه‌ای برای استقلال مادی هم هست.

فکر میکنی که بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی ازدواج دخترها حتماً باید کار کنند؟

خیال میکنم که اگر زن و شوهر جوان احتیاج مادی داشتند، دختر باید خیلی جدی کار کند، اما اگر از نظر مادی نیازی نداشتند، آنوقت کار کردن دختر فقط برای اینست که از اجتماع دور نباشد و با مردم حشر و نشر داشته باشد. فکر میکنم اگر یک‌زن همه‌اش توی خانه بنشیند و کارهای خانه را انجام بدهد، خودش هم کسل میشود، اما بهر حال من موافق نیستم که یک‌زن تمام وقتش را صرف کارهای خارج از خانه بکند.

شهره، راستی خودت را چطور دختری میشناسی؟

خیال میکنم نسبت به سن و سال خودم کمی آرام‌تر هستم و شورو شر دخترهای هیجدمساله را ندارم. اینهم شاید نتیجه تربیت خانوادگی باشد. شاید دیگران از این «سنگین و خانم بودن» من در هیجدمسالگی خوششان نیاید، اما من خوشم می‌آید. یادم می‌آید که در دوران کودکی خیلی شیطان بودم و با دوستانم که بازی میکردم، از دستم عاجز میشدند، از در و دیوار بالا میرفتم، اما در دوسه سال اخیر همه چیز عوض شد، خودم هم نمیدانم چرا، اینرا هم میدانم که دنیا و جامعه را بادیه‌واقع بینانه‌ای نگاه میکنم و گول حرف و ظاهر مردم را نمیخورم.

فکر میکنی با چگونه‌بردی ازدواج خواهی کرد؟

از حالا نمیتوانم جواب قاطع و صددرصد به شما بدهم، اما اینرا میدانم که همسر آینده من باید یک کمی بزرگتر از خودم باشد. من چه حالا ازدواج بکنم و چه دهسال بعد، مطمئناً یا یک پسر ۲۳، ۲۴ ساله ازدواج نخواهم کرد و مردی که با من ازدواج میکند، باید سنش از سی سال بالاتر باشد، چون ما دخترها هنوز تجربه کافی از مشکلات زندگی نداریم، و اگر من از زندگی تجربه‌ای نداشته باشم و همسر من نداشته باشد، پایه‌ای زندگی مشترک از همان اول سست میشود. همسر من باید آنقدر از زندگی تجربه داشته باشد که بتواند بمن هم کمک کند و چیزهایی یاد بدهد.

خیال میکنی برای آغاز یک زندگی مشترک تا چه اندازه پول لازم است؟

دقیقاً نمیتوانم بگویم. من یک زندگی خیلی معمولی میخواهم بایک خانه کوچک. نه انتظار دارم که لباسهای گرانقیمت بخرم و نه آرزو دارم که سالی چندبار به اروپا و آمریکا بروم. من و همسر من باید آنقدر پول داشته باشیم که بتوانیم هفته‌ای یک‌شب شام را در بیرون از خانه بخوریم. همین و بس!

حالا هر ماه چقدر خرج میکنی؟

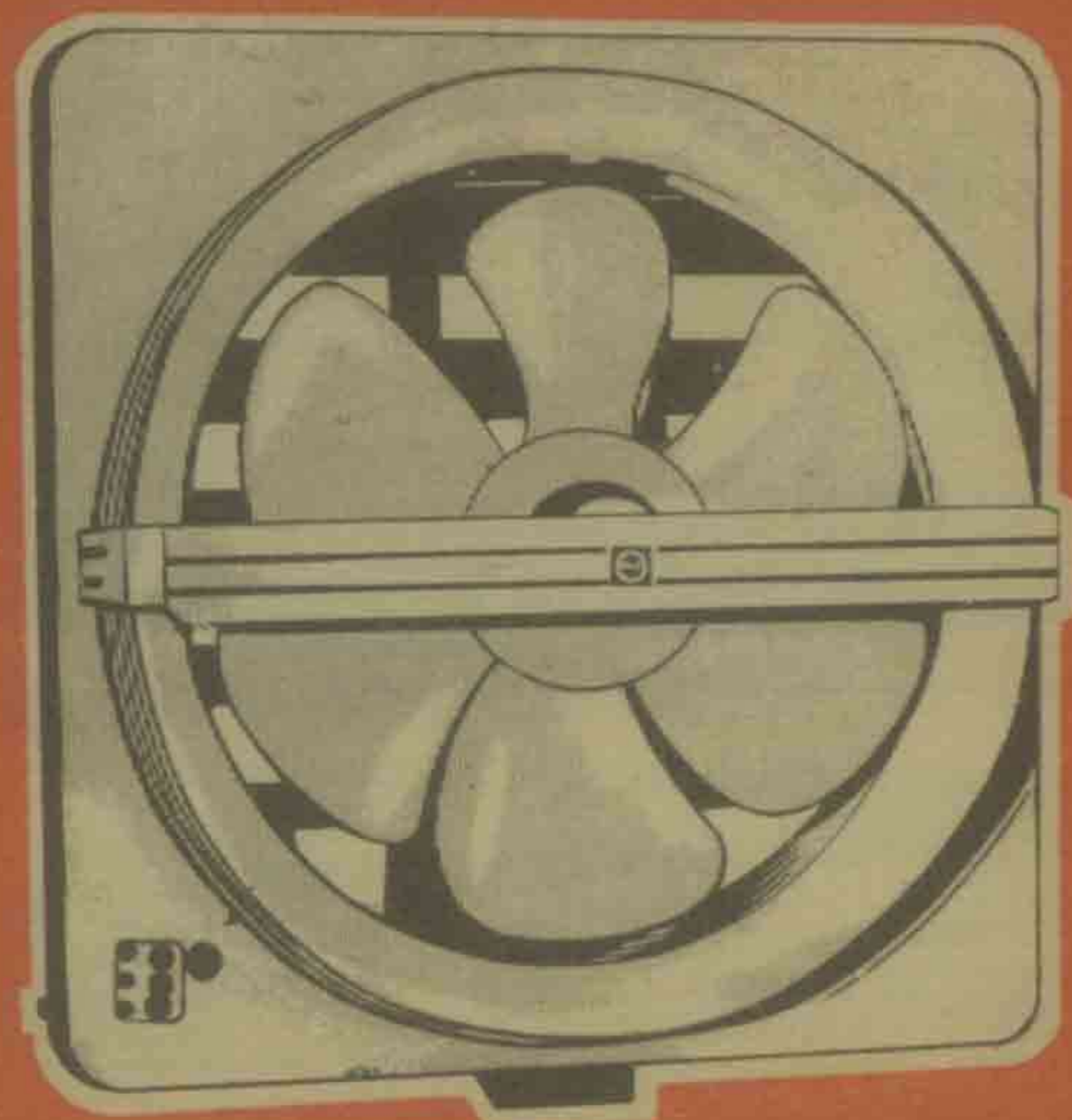
نمیدانم. یکماه سه دست پارچه می‌خرم و یکماه هیچی نمی‌خرم. مابان و بابا هرچه پول از آنها بخواهم در اختیار من می‌گذارند، اما همیشه توصیه میکنند که متعادل خرج بکنم.

از همسر چه انتظاراتی داری!

فقط انتظار دارم که دوستم داشته باشد و با من صادق و روراست باشد.

از دست چه کسانی بگری و دل‌بری داری!

از دست مزاحم‌های خیابانی که با اینکه دامن‌ها دراز شده، زبانشان کوتاه نشده! از دست کسانی که سه ساعت بعد از نیمه‌شب به خانه مردم تلفن می‌زنند و غش‌غش می‌خندند! حالا دیگر خود «شهره» هم غش‌غش می‌خندد... خنده‌ای پاك و ناب و سرشار از عشق به زندگی... دختر شایسته سال ۱۳۵۴ هم‌کلاسی «سوسن حکیمیا» و «رؤیا روحانی» نمونه درخشان نسل خویش است: شاداب و سرزنده، متکی به خود، صریح و صدیق، و بیشتر از همه عاشق زیستن، و عاشقانه زندگی را دوست داشتن!



هواکش کادکا

با گزره اتوماتیک

انواع گوناگون برای مراکز مختلف

- بیمارستانها هتلها کارگاهها
- سالنهای پذیرایی «مدل دولوکس»
- اتاقهای خواب «مدل شیشه‌ئی»
- مغازه ها، سوپرها، فروشگاهها
- آشپزخانه «نوع مخصوص»
- حمام و دستشویی



نماینده انحصاری:

شرکت بازرگانی محمدحاجی - خیابان سپهری
چهارراه نیکو - ساختمان عاگئی - تلفن ۷-۸۹۸۸۱

نمایندگان توزیع هواکش کادکا در تهران و شهرستانها:

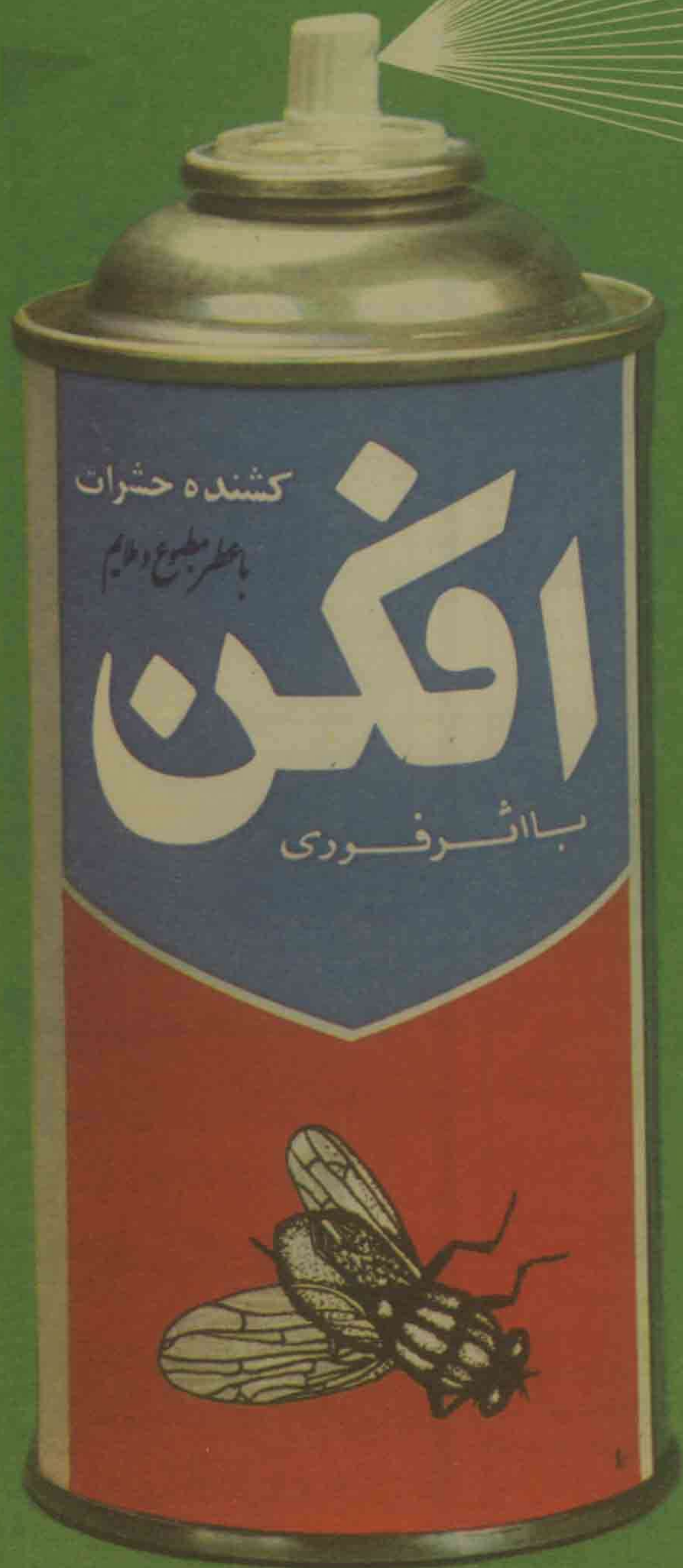
تهران - بورس هواکش کیهان آقای محمد حاجی زاده جاده قدیم شمیران نرسیده به سه راه تخت جمشید. مشهد - آقای حاج محمدهادی هاشم‌نما خیابان خسروی. اهواز - آقای کریم صالحی الکتریکی خوزستان. خرمشهر - فروشگاه اخوان کاظمی. تبریز - فروشگاه ابرار صنعتی خیابان فردوسی. شیراز - آقای حسن معاون شهیدی خیابان انوری نبش لشگری. دزفول - آقای حسن ورشوچی خیابان سیروس.

تلفن مستقیم
آگهی زن روز
۳۰۱۵۶۸

آیا میدانید حشرات

نسبت به حشره کش های معمولی

مقاوم میشوند؟



افکن

با فرمول جدید - پیشرفته - قوی
مقاوم ترین حشرات را از بین میبرد

امسال نیز با افکن مگس و حشرات سمج و مزاحم را نابود کنید
بایک فشار بهد کمه افکن - چند ثانیه بعد نابودی حشرات

هیچ حشره ای در مقابل **افکن** تاب مقاومت ندارد

وردی ازدواج
طع و صد در صد
نه همسر آینده
شد. من چه
مطمئن با
خواهم کرد و
باید ستنش از
ها هنوز تجربه
یم، و اگر من
و همسر هم
ترک از همان
تقدیر از زندگی
نیم هم کمک

یک زندگی
یک زندگی
خانه کوچک
بیمت بخرم و
اروپا و آمریکا
داشته باشیم
م را در بیرون

پارچه
مامان و بابا
در اختیار من
ند که متعادل

ری!
م داشته باشد

کری و دل پری

ی که با اینکه
نشده! از
نیمه شب به
میخندند! ..
م غش غش
رشار از عشق
۱۳۵۴
ویا روحانی
ت: شاداب و
دقیق، و بیشتر
نه زندگی را

روز
۳
وششم

آخرین اختراع برای رهایی از طاسی

Hair Extension

متد جدید با موی دائم

بدون احتیاج به مراجعت بعدی



فقط در

ویونگ راشل

تکنولوژی تمام امکانات را در

دسترس شما قرار داده است تا دیگر

از کم پستی و طاسی سر نگران نباشید



Hair Weaving

هیرو ویونگ بافت مستقیم مو بمو

بدون هیچ شیئی خارجی با آخرین

متد از آمریکا

ویونگ راشل

اولین موسسه ویونگ در ایران

پهلوی جنب سینما آتلاتیک

تلفن ۶۲۸۲۲۳

ماندانا و خواهرش

بقیه از صفحه ۶۰

— میدانی چرا میل ندارم دختر قشنگی که با من است مست کند؟

— خیر قربان؟

— برای اینکه میل دارم با من برقصد.

ماندانا با لحن کودک کانه‌ای می‌پرسد:

— آقای گارسون، شما فکر میکنید اگر من این لیوان مشروب را سر بکشم نمیتوانم برقصم؟

— چه عرض کنم خانم.

من جواب میدهم:

— آقای گارسون، من مطمئن هستم اگر شکم خالی باز هم مشروب بخورد، دسر روی میز

میاقتد.

ماندانا گیلان مشروب را روی میز میگذارد.

— بسیار خوب، بسیار خوب، ارباب، آقا

هستند. هر چه ایشان بفرمایند.

گارسون تعظیم کرده دور میشود. ماندانا

ابروانش را بالا میاندازد:

— میدانی فوت، اشتباه کردی نگذاشتی

مشروب بخورم. اگر خورده بودم جرئت پیدا

میکردم لبهای ترا ببوسم.

فکر میکنم حتماً مست کرده که اینطور

حرف میزند. سکوت میکنم. گارسون شام ما را

سرو میکنند.

گوشت سرخ کرده و قارچ.

همینکه توی بشقاب ماندانا غذا میکشد،

باز هم ماندانا دست او را میگیرد.

— آقای گارسون، میدانی چرا این آقا درست

چهار دقیقه است که با من قهر کرده و حرف

نمیزند؟

— نخیر خانم، من فقط میدانم هیچ سردی

با دختر خوشگلی مثل شما قهر نمیکنم.

گارسون هم حدس زده که ماندانا مست

کرده. ماندانا با ژستهای کامل غذا میخورد.

ارکستر نواختن سوزیک را شروع کرده. اما

هنوز هیچکس برای رقص وسط نیست نرفته.

ماندانا سرش را به من نزدیک میکند و میگوید:

— یادت هست به من گفتی «کاش

میتوانستیم خوشبخت‌ترین زوج این مجلس

باشیم؟»

— بله، یادم است.

— یادت هست منم گفتم بعد از آنکه یک

گیلاس مشروب خوردم جوابت را میدهم؟

— بله، یادم است.

— خوب، حالا جوابت را میتوانم اشتب

خوشبخت‌ترین زوج این مجلس باشم...

ضربان قلبم غیر عادی میشود. فکر میکنم

ماندانا میخواهد بگوید: «سرا دوست دارد.»

امیدوارم اگر این جمله از دهانش خارج شد،

از روی مستی نباشد.

ماندانا، چشمهایش را گرد کرده، خیره‌خیره

مرا نگاه میکند.

— بسیار خوب، شروع کنیم.

— چی را ماندانا؟

— خوشحال بودن، خوش بودن برای

خوشبخت بودن.

بعد از لحظه‌ای سکوت اضافه میکند:

— فوت، هیچوقت خوشبختی جاودانی

نیست. بیا فراموش کنیم ما چطور با هم آشنا

شدیم و چطور ممکن است از هم جدا بشویم.

این جمله آخرش مرا تکان میدهد. ماندانا

آنقدر با صدای بلند حرف میزند که توجه

مشتریهای میزهای اطراف ما را جلب کرده.

— میدانی فوت، زندگی جمع لحظه هاست.

لحظه‌های بهم چسبیده روزها را میسازد و

روزهای دنبال هم زندگی را. من میخواهم با لحظه‌های جدا از هم روزهایم را بسازم و با روزهای جدا زندگیم را. اینطوری زندگی برای من قابل تحمل‌تر و بهتر میشود. امروز صبح را از گذشته و آینده جدا کردیم و خوش بودیم. امشب هم باید همان کار را بکنیم. تو گناه نکردی که فقط کسالت غمهای گذشته و ناامیدیهای آینده‌ام را تحمل بکنی. بگذار اقلایک خاطره خوش هم از من داشته باشی.

— ماندانا، تو چی میگوئی؟ میخواهی

چیکار کنی؟

چنگالش را توی آخرین قطعه گوشتی که

در بشقابش باقی مانده فرو میکند.

— میخواهم آخرین لقمه شامم را بخورم.

گیلاسش را بر میدارد.

— سر قول خودم ماندم. تا شامم را تمام

نکردم مشروب نخوردم. سر قول خودت باش

بگذار گیلانم را بالا بیاورم. سلامتی خودمان.

گیلاسش را به گیلان من میزند. وقتی

مشروبش را سرمیکشد، حس میکنم گارسون

ویسکی او را رقیق‌تر از حد معمولی ریخته. از

این تیزهوشی و موقع‌شناسی گارسون دانسینگ

خوشم بیاید.

ماندانا گیلان خالی را روی میز میکوبد.

دست‌سرامیک‌گرد بلند میشود.

— بسیار خوب، حالا برویم برقصیم.

نگاهی به بیست خالی میاندازم. ماندانا

بالحن قانع‌کننده‌ای میگوید:

— بالاخره دوتفر باید اول شروع کنند،

چه مانعی دارند آن دوتفر ما باشیم.

مرا وسط بیست رقص میکشد. ارکستر

تاتنگوی ملایمی میزند. ماندانا خودش را به

من میچسباند.

— اگر راستش را بخواهی کمی سرم گیج

میرود.

دستم را دور کمرش محکم میگیرم.

پستانهای برجسته‌اش روی سینمادم فشرده

میشوند. ضربان تند قلبش را حس میکنم.

گوندش را بصورت من چسباند. نفس گرمش

گوشتم را داغ میکند. احساس میکنم در رویای

شیرینی فرو رفته‌ام. آهسته میگویم:

— فوت، شنیده‌ام در استرالیا، دخترهایی

هستند که شغلشان وقت‌گذراندن با مردهای

مجرد است. سردهایی که از تنهایی خسته

میشوند، ساعتی ۱۰ دلار یکی از آن دخترها را

اجاره میکنند و آن دختر موظف است با آنها شام

بخورد، برقصد، حرف بزند، سرگرمشان کند...

و هنگام رقصیدن با آنها بوسه بدهد.

— منظورت از این حرف چیه ماندانا؟

— حالا مثلاً تو فکر کن من یکی از آن

دخترها هستم. با این تفاوت که خیلی گرانتر

هستم. تو الان دو روز و دو شب است وقت

خودت را به من داده‌ای، اتوبیولیت را در

اختیار من گذاشته‌ای. خرج شام و ناهارم را هم

داده‌ای. اگر قرار بود یک مشتری اینهمه

خدمت ترا در این مدت بخرد، چقدر پول از او

مطالبه میکردی آقای کارآگاه؟

سرم را عقب میکشم. بهت زده ماندانا را

نگاه میکنم.

— جواب مرا بده. چقدر؟ هان؟ هزار دلار؟

دو هزار دلار؟ خوب فرض کن منم یکی از آن

دخترهای استرالیایی هستم که برای یک شب

سرگرم کردن یک مرد مجرد همانقدر پول را

مطالبه میکنم. اینطوری با هم می‌حساب میشویم.

مگر نه فوت؟

— ماندانا، به من بگو بینم چی شده؟

چرا میخواهی از هم جدا بشویم؟ چرا باید مرا

ترک بکنی؟

ادامه دارد

دختری از شهر کنان

بقیه از صفحه ۶۳

— من رفتم. بهت سر میزنم عزیزم. مراقب حرفهات باش....

چند دقیقه‌ای در اطاق راه میروم. لبخندی

رضامندانه بر لب دارم. فکر میکنم که اندک

اندک به موقعیت نهائی نزدیک میشوم.

هدف من اینست که بساط حکمفرمایی این

زن بدسیرت و کثیف را بهم بریزم. برای رسیدن

با این مقصود باید قبل از هر کار او را خلع سلاح

کنم. سلاح او داود و تقی هستند و یکی دو

نفر دیگر که چندان اهمیتی ندارند. صدای

پائی در راهرو شنیده میشود و پس از لحظاتی

تند کپل در اتاق را میفشارد و باز میکند و

بداخل خم میشود و میگوید:

— فلور خانم، تقی کارت داره. میخواهد

باهات حرف بزنه.

من ابروان خود را درهم میکشم و باز رنگی

خاصی میگویم:

— چی، من برم به اطاق تقی؟ آگه تقی با من

کار داره چرا خودش نیاید اینجا.... خجالت

نمیکشه منو احضار میکنه. مگه نمیدونه که

مامان دستور داده که ما حق نداریم....

(تند کپل) با بی‌حوصلگی متناسب سن و

سال خودش اعتراض میکند:

— چقدر حرف میزنی... یک کلمه بگو

نه و خودتو راحت کن. حلال من میرم میگم

فلور خانم کار داره و نمیتونه از اطاقش بیاد

بیرون.

— آره، برو بگو تقی خودش بیاد. تازه باید

از مامان اجازه بگیره...

تند کپل در را می‌بندد و من صدای پای او

را تشخیص میدهم که دور میشود. از تشویش

و نگرانی پر شده‌ام و نمیدانم چه فاجعه‌ای انتظار

مرا میکشد. هزار جور فکر میکنم. یادگفته‌های

داود میافتم و بعد میخواهم بین نگرانی و غم و

غصه نوشی و خودم و داود رابطه‌ای بیابم. این

دو بهم مربوط نیستند ولی انسان وقتی میترسد

هر چیزی را بهم ربط میدهد و من سخت ترسیده‌ام.

خداوند چه بلای بزرگی انتظار مرا میکشد. چه

نقشه‌ای برای من کشیده‌اند. اگر باید از مهمانی

پذیرایی کنم مامان دستور میدهد نه تقی. این

مرد ابله و زشتروی مأمور عذاب این خانه و

ساکنان آن است پس اگر او با من کار دارد نشانه

اینست که مورد خشم و غضب قرار گرفته‌ام و

تقی میخواهد مرا مجازات کند. وای بر من... خلی

میکوشم آرامش از دست رفته را باز

یابم. برای اینکه جرأت و جسارت گفتگو با تقی

را داشته باشم یک نصفه گیلان و یکی مینوشم

و کسی گرم میشوم. این را نوشی بمن آموخته

است. او بمن گفت هر وقت خواستی شجاعتر از

آن باشی که هستی کمی مشروب بنوش.

این اولین دفعه است که بدون تعارف و در

تنهایی اطاق خودم لب به مشروب میزنم.

نیمساعت میگذرد. من مقابل آئینه

نشسته‌ام و گیسوانم را بیگودی می‌بندم. باز

همان پیراهن رکابی را بتن دارم که تمام

بدنم از پشت روزنه‌های دانتل دیده میشود.

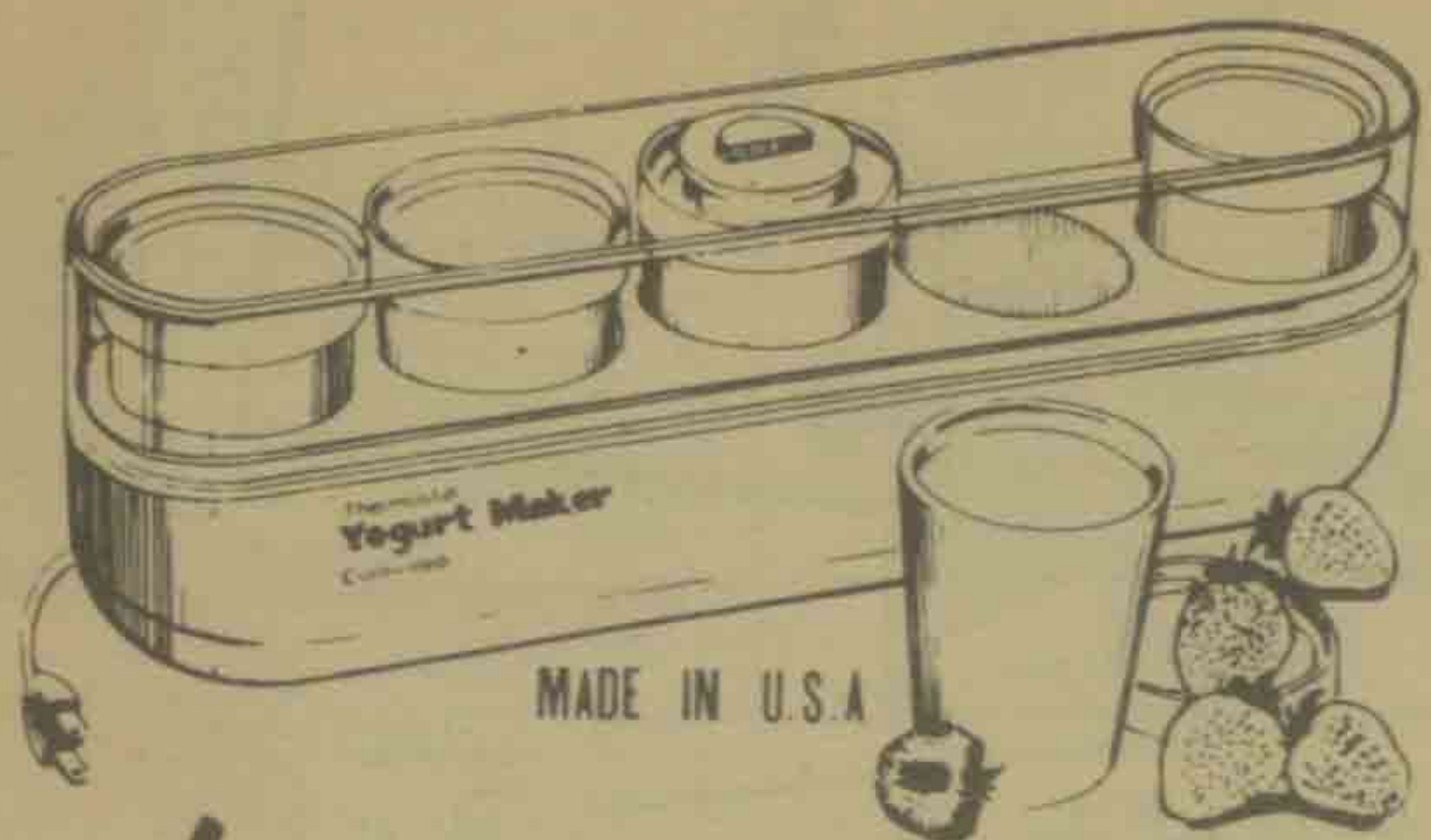
صدای ناآشنا و خاصی را می‌شنوم. مثل اینست

کم شنوایان

بهبود شنوایی

سمعکهای پشت گوش الکترونیکی نامرئی ساخت انگلستان با آخرین پدیده‌های علمی و جدید رسید روزهای دوشنبه و پنجشنبه از ۴ تا ۷ بعد از ظهر ساختمان آلومینیوم طبقه ۱۲ اتاق ۱۲۳۴

جدید از آمریکا



ماست سالم لقمیت شیر

تهیه ماست صد در صد بهداشتی
با دستگاه برقی هامیلتون

ماست و دسر ماست با ماست درست کن برقی

هامیلتون

ساخت آمریکا

تلفن مرکز پخش: ۵۳۱۴۲۹-۴۴۸۲۵-۵۳۵۸۳۱

تیمچه حاجب الدوله و سایر فروشگاههای معتبر

به درون اتاق میاید. صدلی میگذارم میشینند.
من فوراً پیراهنم را می پوشم اما تعمداً اینکار را
کش میدهم و چند بار مقابل او خم و راست
میشوم که قسمتهای پوشیده تر بدنم را ببند و
بیشتر آماده اسارت شود. در این حال می پرسم:
— آتی. ویسکی میل داری.؟ من الان به
گیلاس خوردم. نمیدونم چرا این موقع روز که
میشه هوس مشروب میکنم.
— خوبه. اما هر روز نخور.... عادتت
میشه.... معتاد میشی. الکی میشی و اونوقت
مردی بهت نیگانیکنه....

من می خندم. خود را شاد
نشان میدهم. رفتاری ندارم
که فکر کند از او متنفرم و کینه ای بدل دارم
ولی در واقع بیش از هر موجودی از تقی نفرت
دارم و چنان کینه ای از او بدل گرفته ام که
تا انتقام دردناکی نگیرم آسوده نمیشوم.
چند دقیقه ای راجع به مسائل مختلف
حرف میزنیم تا اینکه او میگوید:

— فلور. گوش کن چی میگم. توی این
خونده همه جور وسیله آسایش هست. هرچی
بخواهی از شیر مرغ و جون آدمیزاد برات فراهم
میکنم در عوض از شماها انتظار داریم که
راستگو باشین. دروغ نگین. خیانت مرتکب
نشین. در هیچ نوظنه ای شرکت نکن.
و از همه مهمتر اینکه عشق و عاشفی را
فراموش کنین. اونروز کارتون تموم
میشه که سامان بفهمه عاشق کسی شدین.
مثل نوشی.... همین اواخر سامان فهمیده که
نوشی عاشق به پسره بی سرو پای هیبی شده....
البته هنوز مطمئن نیست. آگه بفهمه که اونچه
گفتن حقیقت داره دسار از روزگارش درمیاره.

لطفاً ورق بزنید

که یکی از حیوانات ناقبل تاریخ که سم
سنگین و بزرگی دارد راه میرود. بیاد فیلم جزیره
کنج میافتم. وقتی کسایتان که یکپای چوبی
داشت روی عرشه کشتی بادبانی دزدان دریایی
راه میرفت چنین صدائی شنیده میشد. خداوندا
این کیست؟ بارنگی بریده و دیدگانی وحشت
زده از آئینه چشم به در اتاق دوخته ام.
صدای ناآشنا نزدیکتر میشود تا پشت در اتاق
من متوقف میگردد و بعد صدای در برمیخیزد.
یکی با چوب پدر میگوید.... من فوراً بفهمم او
کیست و قبل از اینکه سوال کنم چه کسی با
من کار دارد میگویم:

— بیاتو آتقی... بفرمائین...
نمیدانم چرا استنباط خود را بر زبان آوردم
و چندر مطمئن بودم که آنچه بر خاطرم گذشت
گفتم. تقی با همان چوبدست در را میشنارد و باز
میکند و من که هنوز متوحش هستم از جای
برمیخیزم و بطرف در اتاق برمیگردم. تقی در
حالی که بیک چوبدست کلفت تکیه داده و قسمه
سینه اش را تانزدیکی کردن گچ گرفته وسط
چهار چوب در اتاق ایستاده است و به من
مینگرد.... او نیز مرد است و احساس
دارد. مردی است که از یکی دو
سال پیش فقط با یک زن سالمند رابطه
داشته و نسبت بیک زن جوان و زیبا حساسیت
بیشتری دارد. چشم از اندام نیم عریان من
برنمیدارد. دیدگانش برق شهوت دارد.
لبخندی بر لبهایش نقش بسته است. من پیش
میروم و با مهربانی و محبت میگویم:

— آتقی... بزار کمکت کنم. بیاتو... چه
عجب شد که یاد من کردی.؟ خیلی خوش
آمدی... بفرما...

میخواهم زیر بازویش را بگیرم اما او دست
سرا واپس میزند و بکمک عصا راه میافتد و

جوایز فرهنگی بنیاد البرز:

از سال جاری بمبلغ ۰۰۰/۶۰۰/۸ ریال افزایش یافته است

برای ۸ تن از دانشمندان و پژوهندگان برگزیده ایرانی (در داخل و خارج از کشور) که در رشته های مختلف دانش و فن موفق به کشف
یا اختراعی شده باشند که باعث تسکین آلام بشری و رفاه زندگی انسانی شده و موجب بالارفتن حیثیت ایرانی در جامعه جهانی گردند به تشخیص
و معرفی دانشگاههای تهران، آریامهر و پهلوی شیراز برابر آئین نامه بنیاد همه ساله ۰۰۰/۰۰۰/۴ ریال جایزه نقدی اختصاص
داده شده و نیز برای ۱۱ نفر از دانش آموختگان رتبه اول از سطح دبستان تا دانشگاه و سپاهیان ممتاز به تشخیص و معرفی وزارت علوم و
وزارت آموزش و پرورش و دیگر مقامات مربوط همه ساله جمعاً ۰۰۰/۶۰۰/۴ ریال جایزه برقرار گردیده است.
باضافه به دانشجویان و دانش آموزانی که دارای نبوغ و استعداد خاصی باشند جوایزی استثنائی اهداء خواهد شد و به دانش آموختگان ممتاز
دانشگاهی جهت تهیه وسائل اشتغال بکار آزاد وام بدون بهره پنج ساله پرداخت مینماید.

۳۰۱۳۲۱

۳۰۳۴۸۳

بنیاد فرهنگی ح.ع. البرز (تهران - لاله زار نو) تلفنهای

مؤسس و مدیر عامل - حسینعلی البرز

شنبه ۲۱ خرداد ۱۳۵۴ - ۱۱ ژوئن ۱۹۷۵ - شماره ۹۵۸۳

کپهان

برای جلوگیری از پوسیدگی دندان :
فلئورسديم به آب آشاميدنی افزوده ميشود

برای جلوگیری از پوسیدگی دندان به آب های آشامیدنی فلئورسديم اضافه ميشود. وزارت بهداری با همکاری وزارت نیرو طی برنامه ای آبهای آشامیدنی شهرها را مورد بررسی قرار میدهد و به آبهای که فاقد فلئورسديم باشد، این ماده اضافه خواهد شد. آب آشامیدنی در صورتی که بقدر لازم فلئورسديم داشته باشد، تا حدی از کرم خوردگی دندان جلوگیری میکند. اداره بهداشت دهان و دندان وزارت بهداری نیز طی برنامه ای میزان فلئورسديم موجود در اغذیه های مختلف را تعیین خواهد کرد و در این زمینه، خانواده ها را آشنایی خواهند شد.

انقضای که بایر صرف انجام نموده ر مورد شمول، هیات اراضی این قرار ماده نمی زمین در آن شهرها مدت ن اقدام شهری ر گرفته حال به و بایر

در امروز بنیاد نی که بجای یگانه رئیس همدانیان یگانه چاپ ش تصحیح

دختری از شهر کتان

دل در سینه ام فرو میریزد. چنان وحشتزده میشوم که بی اختیار ناله ای از حنجره ام بیرون میاید و دستها را بهم میسایم و متأسف و غمزده می پرسم :

— وای خدا جون... بمیرم برای نوشی... کی این حرف زده. من قسم میخورم که هر کی گفته دروغ گفته. باهات دشمنی دارن. تقی جواب میدهد :

— نه کسی باهات دشمنی نداره. عکس پسره را توی اطاقش پیدا کردم... خودم رفتم چمدونشو گشتم و یک عکس امضاء کرده پیدا کردم.

— نه. نه شاید اون برادرش باشه. — اون برادر و خواهر و کس و کار نداره. رفیقشه. معشوقشه. بهرحال بگذریم. هنوز ثابت نشده. اما آگه ثابت بشه کارش ساخته است. حالا کاری به نوشی ندارم. او بدم اینجا با تو حرف بزنم. راجع به تو... من میخوام دو تا سوال بکنم و انتظار دارم به این دو سوال دو جواب راست و درست بدی. قبلا بهت بگم که آگه دروغ بگی من میفهمم و اونوقت انتظار کمک از من یا سامان نداشته باش.

من از ترس قدرت حرف زدن ندارم با صدائی لرزان و با لکنت زبان می پرسم :

— کدوم سوال...؟
— گوش کن. اولاً شنیدم که تو و داود دو روز قبل با هم خیلی عاشقانه رفتار میکردین و رفتین توی یک کافه مشروب خوردین. بمن بگوین تو و داود چه رابطه ای وجود داره... چه احساسی نسبت به داود داری...؟

من بزور خنده ای کردم و گفتم :
— آخه یکی به اون فصول بگه بین خونه تا بانک سر خیابون کدوم کافه ای هست که من و اون مشروب خورده باشیم. حقیقت اینه که من تشنه بودم. رفتم بستنی بخورم داود میخواست کنار من و ایسه اما من از ترس اینکه مبادا مردم بد فکر کنن ازش خواشش کردم بنشینم. اونم از بس خواشش کردم نشست... ضمناً میخوام از خود تو بپرسم داود کسیه که من نسبت باون احساسی داشته باشم. تازه اگر بخوام عاشق بشم مگه آدم فحظه که عاشق نوکر خونه بشم.

و بعد قهقهه کوتاهی سر دادم. تقی زیر کانه حرکات و رفتار مرا زیر نظر داشت. ساکت که شدم گفت :

— خوب. این بزودی معلوم میشه. اما سوال دوم... بمن بگو اونشب بین تو و آقا کمال جوونی که همراه اون جواهر فروش اومده بود چه گذشت...؟

— یکدفعه بمان گفتم. اون شب من برای اولین بار مشروب خوردم و مست شدم. اصلاً یادم نیست حتی اون حادثه کی اتفاق افتاده. حالا مگه چی شده...؟ چرا دو دفعه است که اسم این پسره را میارین... من بقدری از این جور جوونهای بی شخصیت هم جنس باز نفرت دارم که دلم نمیخواد یکدفعه دیگه اسم اونو بشنوم.

میخواستم باز هم حرف بزنم که ناگهان صدای جیغ زنانه ای در خانه طنین افکند و بلافاصله یکنفر مرد دوان دوان بطرف اتاق من آمد و از همان پشت در گفت :

— آقا تقی... آقا تقی... نوشی رفته. نوشی فرار کرده. چمدانش خالیه... بواشکی لباسهاشو برده... غیر از یک مشت لباس کهنه چیزی نداشته. اون رفته. فرار کرده... (ناتمام)

خمیر دندان پاوه محتوی

اس اف پی فلوراید (فلوئورسديم)
"Sodium Fluoro Phosphate"

با مصرف خمیر دندان پاوه از کرم خوردگی و پوسیدگی دندانهای خود جلوگیری کنید.





Moulinex



مولینکس

لوازم برقی خانگی

«ساخت فرانسه»

سالانه بیش از ۲۵ میلیون
لوازم برقی خانگی مولینکس
در سراسر جهان در خدمت
خانمهای خانه قرار میگیرد

نماینده انحصاری در ایران: شرکت گیبسون (بامسئولیت محدود)، تلفن مرکز پخش ۵۲۸۴۵۰-۵۲۸۴۱۰-۵۳۰۵۰۴



کتان
چنان وحشترده
از حنجره ام
بایم و متأسف
برای نوشی...
بوم که هر کی
دارن.
نداره. عکس
م... خودم
امضاء کرده
دوش باشه.
کس و کار
مال بگذریم.
بشه کارش
نوشی ندارم.
جع به نو...
انتظار دارم
درست بدی.
من میفهمم
امان نداشته
دن ندارم یا
برسم:
که تو و داود
تاری میکردین
وردین. بمن
جود داره...
...
و گفتم:
که بین خونه
ی هست که
حقیقت اینه
بخورم داود
من از ترس
ش خواهش
هش کردم
بربرسم داود
داشته باشم.
آدم قحطه
دادم. تقی
ظفر داشت.
میشه. اما
بین تو و آقا
واهر فروش
ن شب من
سست شدم.
کی اتفاق
برا دو دفعه
من بقدری
م جنس باز
دفعه دیگه
که ناگهان
من افکند و
طرف اتاق
رفته. نوشی
یواشکی
بشت لباس
ار کرده...
(ناتمام)

آموزشگاه خیاطی و ماشین نوسازی

پهلوی سه راه شاه بیابین جنب کوچه سیمرخ تلفن
بکرمدان دولت دانشجویمان و دانش آموزان تخفیف داده میشود ۶۶۷۶۷۷

خشم غیر منتظره شوهر سردرمنی آورد ، اول مدتی هاج و واج ماند و بعد فریاد زنان . فرار کرد و دور اطاق دوید . سبزی فروش راه را براوبست و پرسید :

— زودباش بگو . زودباش بگو بیستم این « انیاس » کیست ؟

— انیاس ؟ گفتم انیاس ؟ اول بار است که این اسم را میشنوم .

— دروغ نگو ، زن هرزه ، اوفاسق تست . تو خاخی . تو بمن خیانت کرده ای . این را همه دنیا میدانند . اهل محل هم میدانند . خیرش حتی بگوش روزنامه ها هم رسیده است .

یک روزنامه را پیش کشید و نهیب زد : — خودت به بین . این جا چاپ شده : مادر انیاس ... اگر رنگی به کفش نداشتی ، اگر پسر این زن پدر بچه ات نیست ، پس چرا اسم بچه را « لاونیا » گذاشتی ؟

زن نالید :

— من چه گناهی دارم . این ... این خود تو بودی که اسم « لاونیا » را برایش انتخاب کردی .

— من ؟

— بله همین تو .

وقتی کار مشاجره لفظی به این جا رسید ، سبزی فروش یک صندلی پیش کشید ، نشست و سر را بین دودست گرفت . فیلیونا هم وقت را بیختم شمرد ، دست ها را به لبه میز بند کرد و گفت :

من و خیانت ؟ آن هم خیانت به تو ؟ نه ، نه ، جنارو ، من به تو خیانت نکرده ام . به مریم مقدس سوگند میخورم که حتی فکر خیانت را نیز به سر راه نداده ام . خودت بگو ، فرضاً هم که سرو گوشم بخندد ، با چهارتا بچه و اینهمه گرفتاری ، کی فرصت خیانت دارم ؟ آن هم من ، منی که هفت هشت سال است پایم را از سر کوچکه آنطرف تر نگذاشته ام . گیرم هم که بگفته تو فاسق داشته باشم فاسق را کجا میتوانم ملاقات کنم ؟ این جا ، توی این خانه ؟ آنهم در حالیکه دکان تو در طبقه پائین است و خودت تمام کنار پله ها روی چهارپا به نشسته ای ؟

گیرم بداخل خانه آوردمش . کجا میتوانم قایمش کنم ؟ توی این کمد ؟

بطرف کمد رفت و آترا گشود . داخل کمد به اندازه ای پر از لباس و بفته بود که جای سوزن انداختن نداشت . سبزی فروش گفت :

— پس میخواهی بگویی روزنامه بیخود نوشته ؟ روزنامه با تو غرض داشته ؟

— من چه میدانم روزنامه چه غلطی کرده . همتقدر میدانم که بمن بهتان زده است . مگر روزنامه ها کم دروغ مینویسند ؟ ادعای اخیر . سبزی فروش را به فکر فرو برد و پیش خود گفت :

— بهتان ! ... بله خوب معلوم است که چیزی جز بهتان نیست . خواسته اند آبرویم را بریزند ... و بعد برخاست و بی آنکه مثل همیشه که به سراغ « دون فردینانو » میرفت کراوات بپندد ، به سمت اداره روزنامه دوید . در آنجا قضیه را با « دون فردینانو » در میان گذاشت . اما او غرض ورزی و تهمت زدن را بعید دانست و گفت :

— میدانی کسی که خبر را نوشته . اصلاً ترانمی شناسد و خواسته بمن لطفی کرده باشد ... ولی بیستم ، نکند این انیاس ، رفیق سینیورسیانا باشد و او بدلا یلی خواسته برای دوست خودش

تبلیغ کند . بهتر نیست برویم از خودش بپرسیم دو نفری به دایره حوادث رفتند . سبزی سنانا در اتاق نبود . گفتند به ملاقات سردبیر رفته است و زود برمیگردد . در اثنا یک سبزی فروش ، بشدت تحت تأثیر انبوه کاغذی تدهیگارها و تعداد تلفتهائی که یک یک زنگ میزدند قرار داشت در باز شد و سبزی صفحه حوادث آمد ، « دون فردینانو » برادر زاده اش را به او معرفی نمود . سبزی فرو نیز دلش را سفره کرد و قضیه را از سبزی شرح داد . سینیورسیانا ، وقتی تعریف ها را شنید ضمن آنکه از خنده ریسه میرفت گفت :

— وای که عجب مردم کودنی . « انیاس » که من نوشتم ، یک قهرمان تازه است . وقتی شنیدم اسم بچه را « لاونیا » گذاشته اید ، تصمیم گرفتم برای جالب تر خواندنی تر کردن خبر چیزی به آن چاشنی بر خوب . آنوقت « انیاس » قهرمان تاریخ روم بود . لاونیا . به خاطر خطور کرد . این همیشه ما روزنامه نویس هاست ، بنا بر بی جهت برای شما سوء تفاهم پیش آمده است چون انیاس مورد نظر من زنده نیست تا در فاسق خانم شما حلول کند . خدا میداند که قرن پیش مرده است . دقیقاً کی مرده ؟ صبر که الساعه روشن میکنم ... زنگ زد ، دو نفر همکارانش را بعنوان گواه احضار کرد و از او درباره « انیاس » توضیح خواست آنها نیز خبر بخاطر داشتند که « انیاس » از مشهورترین قهرمانان باستانی تاریخ روم بوده است و دقیقاً چه وقت مرده بود ؟

یکی نظر داد : بگمانم دوهزار سال پیش . به گمان نمیشد قناعت کرده . دائره المعارف آوردند . در دائره المعارف نه فقط شرح حال بلکه تصویر « انیاس » هم چاپ شده بود . تصویر او را در حال دور شدن از آغوش یک زن نشان میداد ، و این زن گویانکه به فریبی « فیلیونا » بود ، اما کمترین شباهتی به او نداشت . « دون فردینانو » به سبزی فروش گفت :

— بین ، حتی در کتاب هم « انیاس » زنک را ترک میکند .

سبزی فروش به دکان بازگشت و ماجرا رفتن به اداره روزنامه و چگونگی جریان را برای اهل کوچه تعریف کرد . ولی آنها نه باور نکردند ، بلکه گفتند :

— برویرو ، احق خودتی . یک قهرمان تاریخ روم ؟ هدهده . تو که داری میگویی اقلاً بگو زول سزار ! تو یا خودت احق یا ما احق فرض کرده ای . تازه مگر « انیاس » هم یکی است که دوهزار سال پیش عمرش را تو بخشیده ؟ دفتر تلفن را باز کن بین چند شماره تلفن به اسم چند تا انیاس ردیف شده است ! ...

آن روز و آن شب ، در کوچه بچ بچ حرف اسم سبزی آنی قطع نشدند . روز بعد وقتی سبزی فروش خواست دکانش را باز کند ، کاغذی در کف سبزی میزخرف و نسبت های رکیک روی نوشته شده بود . در دکان چسبیده دید . کار روز بعد هم تکرار شد . غروب آنروز وقتی سبزی فروش برای نوشیدن قهوه به قهوهخانه کوچه رفت ، تعدادی متلک بارش شد . وقتی به خانه برگشت زنش را مشغول اشک ریختن دید . فیلیونا حق هق کنان شکایت کرد که وقتی برای خرید بیرون رفت بسرک پروونی خطاب به او داد زد : « انیاس

تهمت ! بقیه از صفحه ۵۳

خودمانیم ، معمولاً چه اسمی را بیشتر از همه روی دختر میگذارند ؟ طبیعی است که اسم مادر بزرگش را . پس با این حساب « لاونیا » باید اسم مادر بزرگ لاونینای کوچولو باشد . در این صورت میتوان نتیجه گرفت که بچه هم نه بچه « جناروی » سبزی فروش ، بلکه بچه این « انیاس » مجهول الهویه است . چیزی نگذشت که این نتیجه گیری ، بصورت شایعه در محله پیچید و کار بجایی کشید که هر کس به هر کس رسیده گفت : خیرداری فیلیونا فاسق دارد ؟ اسم فاسقش انیاس است و در نتیجه لاونینای کوچولو حراساده است ؟ !

شایعه در درجه اول ، همدردی ها را پرانگیخت . همه بحال سبزی فروش دل سوزاندند و گفتند : بیچاره جنارو ! حقش نبود که زنش به او خیانت کند ...

طی روزهای بعد ، همدردی یواش یواش جنبه استهزا بخود گرفت . سبزی فروش هم نادانسته به این استهزا دامن زد ، زیرا لایق قطع حرف دخترش را به میان کشید ، یک نسخه روزنامه را به درد کانش چسباند و هر عابری را که از جلو دکانش گذشت ، صدا کرد و خبر را به او نشان داد . این وضع به چند تا از نوچه های محل مجال داد متلک پرانی را شروع کنند . البته سبزی فروش ، متلک ها را شنید ، ولی هیچ کدامشان را به ریش نگرفت . اما قضیه از روزی بیخ پیدا کرد که سبزی فروش ، با عنصر نازاحتی که کارگر بنگاه راه آهن بود ، تخته نرد بازی کرد و بازی را از او برد . حریف بازنده که سخت عصبانی شده بود ، در پایان بازی گفت :

— بیخود نیست که گفته اند آنکه در عشق شانس ندارد ، در قمار شانس دارد ! سبزی فروش فقط لبخند زد و کنایه زهر آلود طرف را یک شوخی با مزه تلقی کرد . اما حریف از زور نفرت ، و بازیله کرد و گفت :

— نشنیدی چه گفتم ؟ منظورم این بود که جا دارد سردر خانات فانوس قرمز روشن کنی ، چون چشمش روشن ، زنت فاسق گرفته است .

رنگ از روی سبزی فروش پرید . در

حالی که روی چهار پایه نشسته بود ، به بیکاره هائی که برای تماشای بازی جمع شده بودند چشم دوخت ، و ناگهان با لحن آهسته تری از آنها پرسید :

— این راست میگوید ؟

یکی شانه بالا انداخت ، دیگری دستش را به علامت « چرا از من میپرسی » تکان داد ، سومی لب و لوجه را آویزان کرد . سبزی فروش رو به قصاب محله برد و سوالش را تکرار کرد . قصاب گفت :

— همتقدر میدانم که در روزنامه نوشته بود .

— در روزنامه ؟ کدام روزنامه ؟ و بدون اراده به خود باید . آیا بدون آنکه خودش بداند آنقدر مهم شده بود که روزنامه ها ، نه فقط به خبر تولد بچه اش ، بلکه به بدبیاریش در زندگی زناشویی نیز توجه نشان داده بودند ؟

اما وقتی فهمید که خبر دوم در همان خیر اول گنجانده شده است ، حساسی کتف شد و گفت :

— پس چرا من نتواندم ؟

یکی پرسید :

— هیچ متوجه کلمه « انیاس » نشدی ؟

آنقدر واضح است که حتی آدم کور هم متوجهش میشود . خودت بیا بین ! دستجمعی بطرف درد کان رفتند و دور روزنامه که به در چسبانده شده بود ، حلقه زدند . از بین جمعیت یکی انگشت دراز کرد و گفت :

— این جا را بخوان ، بین با چه صراحتی اسم مادر بزرگ بچه ...

سبزی فروش بیچاره خواند و سرش سیاهی رفت ، و در عین حال نهیب زد :

— می کشمش !

تهدیدش با خون سردی تلقی شد ، زیرا در ناپل آنقدر قتل اتفاق می افتاد که تازگی اش را از دست داده است .

سبزی فروش ، از بین جمعیت ، برای خود راه باز کرد . بانگه از کارگر راه آهن تقاضا کرد دکانش را بیاید ، و از پله های ته دکان بالا دوید .

فیلیونا داشت به بچه شیر میداد . سبزی فروش بچه را از بغل او قاپید ، با احتیاط در گهواره گذاشت و سپس بدون هیچگونه توضیحی ، زنش را به باد کتک گرفت . فیلیونا که از

هوسر آسان می آموزد

هوسر

زیر نظر : جواد عسگری

با همکاری : گروهی از استادان اعزام و تافل

دوره های جدید :

اعزام و پیری تافل

کنکور دانشگاه ها و مدارس عالی

شا هر ضا بالاتر از دانشگاه تهران مقابل سینما کاپری تلفن ۶۶۱۲۲۴

تلفن
۴۹۷۳۸
۶۶۷۶۷۷

سر کوچه منتظرت است! « و وقتی خواست حق بسرک پرور را کف دستش بگذارد، یکی از همسایه‌ها پنجره‌اش را باز کرد و مشی بد و بیراه نثار انیاس کرد که با وجود کور به کور شدن در دوهزار سال قبل، هنوز قادر بود بچه پس بیندازد!

از آن بعد اسم «انیاس» تکیه کلام اهل محل شد. آنها مدام درباره او حرف زدند و هر دفعه هم که سیزی فروش را در دسترس دیدند، صدا را بلندتر کردند.

انذک انذک کار بجائی کشید که اتمسفر کوچه برای سیزی فروش بیچاره غیر قابل تحمل شد و او را مجبور کرد برای چاره‌جویی نزد قصاب محله که هنوز مختصر لطفی به او داشت برود. قصاب به او توصیه کرد که برود و روزنامه را وادارد که خیر مربوط به انیاس را تکذیب کند.

سیزی فروش هم جار زد که قصد دارد روزنامه را وادار به تکذیب کند. تحول اخیر، نطق شایعه سازان را دو سه روزی بند آورد، ولی وقتی دیدند از تکذیب روزنامه خبری نشد، هوانداختند که روزنامه تا از خبری صد در صد مطمئن نباشد، محال است آنرا چاپ کند. سیزی فروش که خود را بکلی درمانده دید، به آخرین چاره متوسل شد، یعنی نزد سینیورسیانا رفت و وضع وخیم خود را برای او تشریح کرد و خواست تا بر او منت گذارد، به محله آنها قدم رنجه کند و حقیقت قضیه را شخصا برای اهل محل توضیح دهد. مسئول صفحه حوادث هم که دلش بحال او سوخته بود قبول کرد و به همراه او به محل آمد.

ضمن گردش در کوچه، سیزی فروش چند نفر از سرشناسان محل را صدا زد، سینیورسیانا را به آنها معرفی کرد، و گفت که برای شنیدن بیانات و توضیحات مهم وی حاضر باشند.

سینیورسیانا هم الحق سنگ تمام گذاشت، گفت که چرا کلمه «انیاس» را چاشنی خیر کرده بود، و اطمینان داد که انیاس او فقط و فقط بک شخصیت تاریخی بوده و با عفت و نجابت فیلومنا حتی به اندازه یک سرسوزن ارتباط نداشته است. بعد از توضیح از هر جهت قانع کننده، سیزی فروش مسئول صفحه حوادث روزنامه را برای صرف چای به خانه دعوت کرد. اما هنوز پای روزنامه نویسی بداخل خانه سیزی فروش نرسیده بود که پیچ دوباره شروع شد. در محله هوافتاد که انیاس تاریخی، نه تنها وجود خارجی دارد، بلکه آقدز هم گستاخ است که در روز روشن، جلوچشم اهل محل، و دوش بدوش شوهره، به ملاقات فیلومنا رفته است. پس بگو «جنارو» اینهمه تمکن را از کجا آورده! پس بگو چرا تالب تر کرد، خبر تولد بچه‌اش در روزنامه چاپ شد! پس بگو پارتی «دون فردیناندو» کیست، و او مقام مهمش را از تصدق سرچه کسی بدست آورده است! هر کس باور ندارد،

حروف اسم سینیورسیانا را در هم بریزد، و بعد از دو باره سازی آن، بیند که چگونه کلمه «انیاس» درست میشود. سخن کوتاه، بددنی و توهین اهل محل عرصه را یواش یواش چنان برسیزی فروش نگون بخت تنگ کرد که مجبوره اسباب کشی شد.

او، به هر تقدیر از آن کوچه رفت و دکان سیزی فروش‌اش را کنار بندر دایر کرد و هنوز هم در همان جا سیزی فروش می‌کند. خنده‌دار اینکه، در تمام آن گیرودار، احدی متوجه نشد که لائوینای تاریخی ما در انیاس نبود، بلکه زن او بود!

پایان

زخودش پیرسیم
ت رفتند.
ملاقات سردی
وائنائیکه
انبوه کاغذ
نی که یک
باز شد و
فردیناندو
نمود. سیزی
به را از سیر
تعریف‌ها را
ت گفت:
بدم کودنی.
ک قهرمان تاریخ
به را لائوینا
برای جالب‌تر
به آن چاشنی
ن تاریخ روم
کرد. این ک
فاست، بنا بر
م پیش آمده
ه نیست تا در
ندا میداند که
ی مرده؟ صبر
ک زد، دو نفر
ضار کرد و از
ست آنها نیز
« از مشهورتر
م بوده است
هزار سال پیش
رد. دائرة المعارف
نه فقط شرح حال
پ شده بود. تصو
ش یک زن نش
فربهی «فیلومنا
ر نداشت. «دون
ت:
م «انیاس» دار
زگشت و ماجرا
کونگی جریان
ولی آنها نه
یک قهرمان
نه داری میگو
ت احمقی یا ما
«انیاس» ه
ش عمرش را
کن بین چند
نیاس ردیف شد
کوچه پیچ
قتی سیزی
کاغذی
ی رکیک رو
تسیده دید
غروب آرزو
هوه به قهوه
ک بارش شد
نش را مشغول
حق کس
فرید بیرون
اد زد: «انیاس



جدید
مخصوص آقایان

عطر مام

مخصوص آقایان

برای تمام بدن



MUM
عطر
مام

عطر مام مخصوص آقایان ترکیبی است استثنائی از ادوکلن به صورت اسپری همراه با دئودورانت برای تمام بدن

برتر و محبوب تر باعطر مام

منابع و چگونگی

از شنبه ۴ مرداد ماه تا جمعه ۱۰ مرداد ماه ۱۳۵۴ بشما چگونه خواهد گذشت؟



متولدین مهر

از امکانات خوب برخوردار هستید و اگر مشکلی پیش آید برطرف کردنش برایتان کاملاً عملی خواهد بود. یک اختلاف عاشقانه را بزودی حل خواهید کرد. برای تابستان خود برنامه تفریح و استراحت ترتیب دهید. متولد آذرماه شما را هیجان زده میکند. ثبات فکر و پشتکار داشته باشید، اوضاع به نفع شما در حال تغییر است. اگر مجرد هستید بدون مطالعه کافی تصمیم به ازدواج نگیرید. هنوز برای برآوردن یکی از آرزوهایتان فرصت باقی است.



متولدین فروردین

لحظه مناسبی است برای ثبوت اعتمادبنفس و پشتکارتان، به این وسیله از شر سوانحی که سد راه پیشرفتتان شده رهایی مییابید. در زمینه عشقی آرزوهایتان برآورده میشود. یک پیوند قدیمی مستحکم تر میشود. در محیط خانواده اختلاف زودگذری بوجود میآید ولی در کنار متولد خردادماه احساس آرامش خواهید کرد. کارها بنظرتان ساده تر میآید. برای بسیاری از مسائل دشوار راهحلهای مناسب پیدا میکنید. به احتمال زیاد قرارداد یا سند مهمی را امضاء میکنید.



متولدین آبان

یک اختلاف داخلی شما را بی طاقت و عاصی میکند، اگر در قبولاندن حرف خود اصرار و بیعدالتی بخرج ندهید آرامش مجدداً برقرار خواهد شد. با متولد فروردین ماه تفاهم کامل خواهید داشت. عکس العملهای خود را کنترل کنید تا پیوندهای عاطفی دچار سستی نشود. پشتکار زیاد شما در زمینه شغلی به نتیجه خواهد رسید. بیشتر مراقب موقعیت مالی خود باشید و پس اندازتان را در کارهای مشکوک سرمایه گذاری نکنید. در زمینه سلامت هربی احتیاطی برایتان گران تمام میشود.



متولدین اردیبهشت

انرژی خود را برای انجام کارهای کم اهمیت تلف نکنید، به نقشه های جدی تر و اساسی تر بپردازید. کم صبری و پرتوقعی شما باعث میشود با شریک زندگیتان دچار مشکلاتی شوید. دوستان برای جلب محبت شما کوشش فراوان میکنند. با افراد خانواده بسختی تفاهم پیدا میکنید ولی توافق کردن با متولد مهرماه برایتان ساده تر است. بر انرژی تر و فعال تر از همیشه خواهید بود. انتظار نداشته باشید همه اطرافیان با عقاید شما موافق باشند.



متولدین آذر

افکارتان را خیلی صریح و بی پرده بیان نکنید، امکان دارد اطرافیان آنرا سوء تعبیر کنند. در زمینه عشقی شناس در کنار شما است بشرطیکه سد خلیقهای گاهبگاه خود را مهار کنید. قریب ظاهر اشخاص را نخورید. با متولد فروردین ماه تفاهم کامل خواهید داشت. از یک برنامه صحیح و متعادل غذایی پیروی کنید. اگر در کارتان نظم و ترتیب بیشتری برقرار کنید برای بسیاری از مسائلتان راهحلهای مناسب پیدا میکنید به احتمال زیاد درآمد شما افزایش مییابد.



متولدین خرداد

برحسب تصادف اطلاعات مهمی در اختیار شما قرار میگیرد، ولی ————— بهتر است راجع به این اطلاعات با کسی صحبت نکنید، هفته جالبی در پیش دارید. یک ملاقات غیرمنتظره شما را هیجان زده میکند. با متولد بهمن ماه معاشرتهای جالبی خواهید داشت. اعصاب خسته شما نیاز به استراحت دارد. از قبول مسؤلیتهای جدید خودداری کنید. علی رغم عصیان و خستگی کارهایتان را به بهترین وجه انجام میدهند. پیشنهاد های جالبی دریافت میکنید.



متولدین دی

هفته شما با جنب و جوش و هیجان شروع میشود، تدریج روابط عاطفی متعادل تر و صمیمانه تر میگردد. دعوت دیگران را بپذیرید، هرگونه معاشرتی برای شما لازم و مفید است. سفر شما امکان میدهد با اشخاص جالبی آشنا شوید. به متولدین خردادماه اعتماد کنید. در محیط خانواده صبور و با گذشت باشید. شما به خواب و استراحت بیشتری نیازمندید، برای مسائل مادی راهحلهای سریع پیدا خواهید کرد و پیشرفتهای شغلی نصیبتان خواهد گشت.



متولدین تیر

در رؤیا زندگی نکنید. صبور باشید و بدانید که زمان به نفع شما پیش میرود. چند مسئله قدیمی مجدداً فکر شما را مشغول میسازد ولی باز هم آرامشتان محفوظ خواهد ماند. به اتفاق شریک زندگیتان نقشه های جدیدی را عملی میکنید. دوستان اعتماد بنفس شما را افزایش میدهند. بیشتر با متولد آذرماه معاشرت کنید. برای موفقیت در زمینه شغلی احتیاج به تمرکز حواس دارید. اگر میخواهید تصمیم مهمی بگیرید بهیچ وجه عجله بخرج ندهید.



متولدین بهمن

با اراده باشید و اجازه ندهید ظاهر فریبنده اشخاص یا اشیاء شما را وسوسه کند، در غیر اینصورت با مشکلات مختلفی مواجه خواهید شد. عجز و مضطرب نباشید و گرنه در زمینه عشقی دچار دردسرهایی خواهید شد. در محیط خانواده مشکلات جزئی ایجاد میشود ولی در کنار متولد آذرماه احساس شادمانی خواهید کرد. یک تغییر غیرمنتظره اوائل باعث ناراحتی شما میشود ولی تدریج به مفید بودن آن پی خواهید برد. اگر آینده نگر باشید با مسائل مالی مواجه نخواهید شد.



متولدین مرداد

ملاقاتهای جدید و احتمالاً یک عشق ناگهانی انتظار شما را میکشد. با دیگران معاشرت داشتن دلیل نمیشود آزادی فکر و عمل خود را از دست بدهید. با متولد آذرماه معاشرتهای سازنده ای خواهید داشت. میانه روی در کلیه زمینه ها بزرگترین رمز سلامت شما است. کارهایی را که در مدتی کوتاه عملی میشوند بدست بگیرید. به مجردها توصیه میشود آینده نگر باشند و در انتخاب شریک زندگی زیاد تردید نکنند. یک سفر کوتاه برایتان مؤثر خواهد بود.



متولدین اسفند

فقط به دیدن ظاهر اشخاص درباره شخصیت آنها قضاوت نکنید، احتمال دارد آنطور که تظاهر میکنند صمیمی نباشند. در اجتماعات و دوره های دوستانه شرکت کنید ولی در غیبت کردن پشت سر دیگران با آنها هم صدا نشوید، در محیط خانواده و بخصوص در کنار متولد تیرماه احساس آسایش خواهید کرد. بی دلیل احساس افسردگی خواهید کرد، با این حالت روحی مزاجم مبارزه کنید. برنامه روزانه خود را یادداشت کنید تا هیچ قسمت آن فراموشتان نشود.



متولدین شهریور

درباره مشکلات و گرفتاریهایتان صحبت نکنید و رازنمایی نگیرید، برای رهایی از شر این مسائل به اندازه کافی انرژی و کاردانی دارید. به طرف یکی از دوره های جانب زندگی خود نزدیک شوید. با متولد اردیبهشت ماه تفاهم خواهید داشت. به احتمال زیاد اگر ثبات و پشتکار داشته باشید موفقیت های جالب و چشمگیری نصیبتان میگردد. کارهای زیادی در پیش دارید ولی همه بسرعت عملی میشود. اسرار خود را به دیگران نسپارید. اوضاع بروفق مراد خواهد بود.

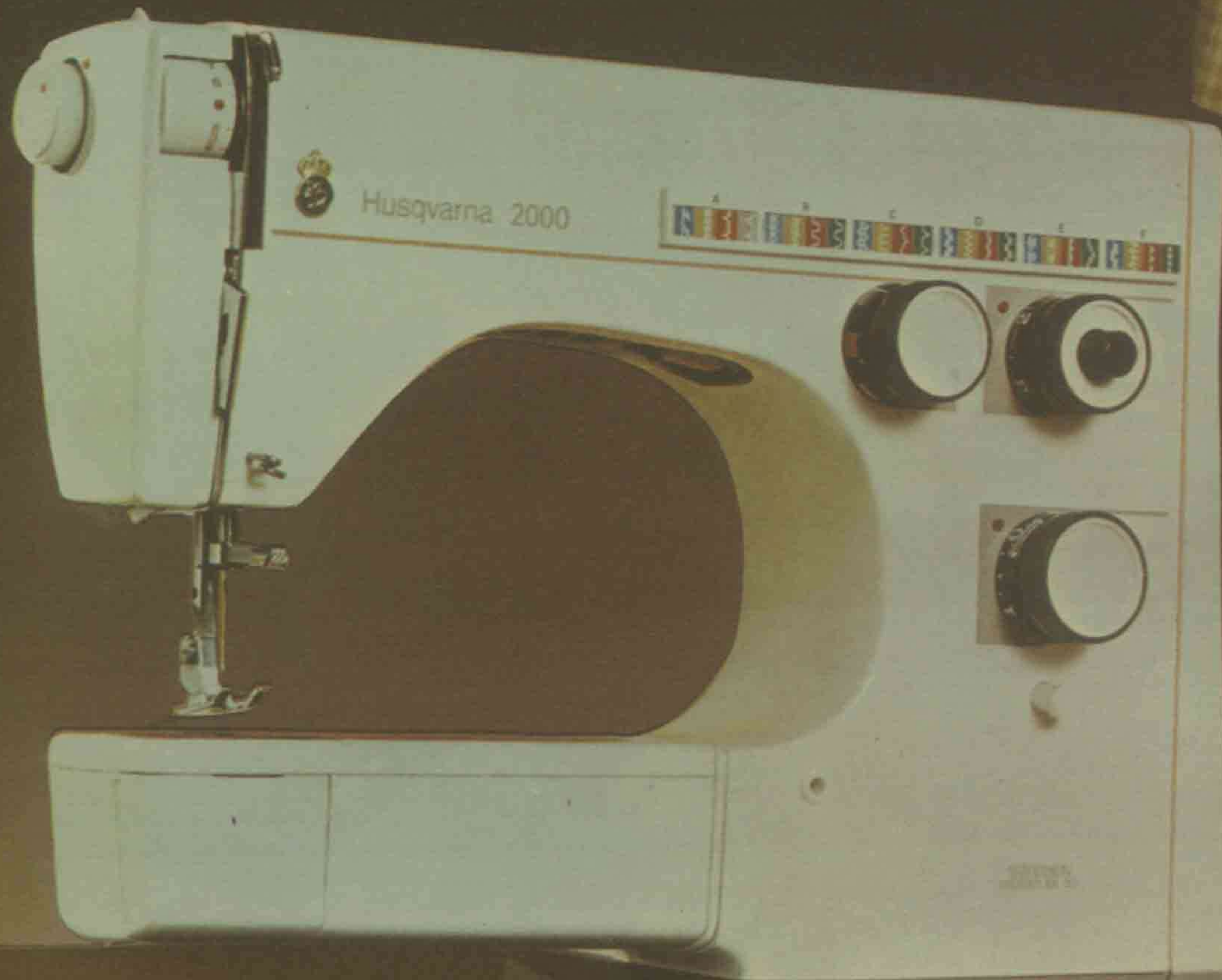
لذت دوختن

با

هسکووارنا

فراموش نشدنی است

با هسکووارنا هر لباسی را با هر طرح
و مدلی که می‌خواهید بدوزید و
هر طور آرزو دارید گلدوزی کنید.



گلدوزی با هسکووارنا آسان است

نمایشگاه هسکووارنا - خیابان شاه بیست متری دوم تلفن ۶۶۸۸۸۵

P.O



آرزو کنید یک ماشین لباسشویی

کندی

داشته باشید.

به کندی بگوئید

شستشوی اولیه را انجام بدهد . بودر رختشویی را کنترل کند .
الیاف مصنوعی را بدون صدمه بشوید . بازجه های پشمی را بدون
آنکه پرز بدهد تمیز کند . بازجه های ابریشمی و الیاف ظریف را
با ملایمت پاکیزه کند . لباس ها را چروک نکند . لباس ها را کاملاً
بشوید . آنکشی کند . خشک کند و و و ...



Candy

کندی پر فروش ترین ماشین لباسشویی دنیاست.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**